

جان بیور

نویسنده ی پرفروش ترین کتاب های سال: دام شیطان و زیر پوشش

نزدیک شوید



زندگی صمیمانه با خدا زندگی صمیمانه با خدا



جان بیور، نویسنده ی پرفروش ترین کتاب های سال و واعظی محبوب است. او و همسرش لیزا، که او هم نویسنده ی پرفروش ترین کتاب های سال است، در سال ۱۹۹۰ خدمات جهانی جان بیور را پایه گذاری نمودند. این خدمت، رشد گسترده و جهانی داشته و شامل برنامه ای هفتگی در تلوزیون به نام «پیام آور» است که برای ۲۱۴ قوم در دنیا پخش می شود.

جان کتاب های بسیاری نوشته است، از جمله: قلب مشتاق، زیر پوشش، دام شیطان و ترس خداوند. او و لیزا به همراه چهار پسرشان در کلرادو زندگی می کنند.

نزدیک شوید

زندگی صمیمانه با خدا



جان بیور

انتشارات حَی رُئی

Originally published in English under the title

Drawing Near

John Bevere

Copyright © 2004 by John Bevere, All rights reserved

Farsi translation copyright © 2010 Lahairoi Publishing House

مترجم: آپتین صمدی
ویراستار: مژگان دانشور

فهرست مطالب



پیش گفتار	پیش گفتار	۵
فصل نخست:	بزرگ‌ترین دعوت تمام زمان‌ها	۹
فصل دوم:	پیگیری خداوند	۱۷
فصل سوم:	گرسنگی خود را حفظ کنید	۳۱
فصل چهارم:	اشتیاق حضورش	۴۷
فصل پنجم:	پشت پرده	۵۹
فصل ششم:	دوستان خدا	۷۳
فصل هفتم:	موانع صمیمیت چیست؟	۹۳
فصل هشتم:	پرستش حقیقی	۱۱۵
فصل نهم:	خدا در چه کسانی ساکن می‌شود	۱۲۹
فصل دهم:	صمیمیت با روح القدس	۱۴۱
فصل یازدهم:	وعده‌ی پدر	۱۶۱
فصل دوازدهم:	زبان صمیمیت	۱۸۳
فصل سیزدهم:	اطمینان کامل ایمان	۲۰۷
فصل چهاردهم:	نزدیک شوید	۲۲۷
ضمیمه‌ی (الف)	نیاز ما به نجات‌دهنده	۲۳۷
ضمیمه‌ی (ب)	چگونگی پر شدن از روح القدس	۲۴۱

پیش‌گفتار



در سال ۱۹۹۱ خداوند با کلام بسیار روشنی با قلب من صحبت کرد: «پسرم، می‌خواهم بنویسی!»

روزهای پس از آن پر از احساسات درهم و پیچیده بود. از طرفی ترس مرا در بر گرفته بود و فکرم را با هزاران شکست قطعی بمباران می‌کرد و از طرف دیگر احساس می‌کردم می‌خواهم بخندم؛ من از نوشتن متنفر بودم!

در دوران مدرسه وقتی قرار بود انشا بنویسم، ساعت‌ها به کاغذهای سفید پیش‌رویم خیره می‌شدم. در امتحان ادبیات هم مردود شده بودم.

تنفر بی‌اندازه‌ی من نسبت به ادبیات باعث شد در کالج، رشته‌ی مهندسی را انتخاب کنم. حال خدا به من می‌گفت: بنویس!

«به هیچ وجه! احتمالاً من درست نشنیده بودم» و این استدلال من بود.

پس طفره‌رفت‌م ولی پس از ده ماه ناطاعتی، خدا دو زن را از دو ایالت مختلف به فاصله‌ی دو هفته از یکدیگر به سراغ من فرستاد که همان پیغام را تکرار کنند.

هر دو مهربان بودند ولی به سختی هشدار می‌دادند: «جان، اگر کتاب‌هایی را که خدا به تو داده است، ننویسی او آن‌ها را به کس دیگری خواهد داد، اما تو به خاطر این کار داوری خواهی شد!»

وقتی نفر دوم صحبت کرد، ترس خدا بر من آمد و تمام ترس‌ها و تنفرم را در مورد نوشتن از من بیرون ریخت و شروع به نوشتن کردم. به یاد دارم وقتی تصمیم به اطاعت گرفتم، چه اتفاقی افتاد؛ مطالب با چنان سرعتی برای نوشتن به هم می‌پیوستند که پیش از آن هرگز ندیده و نشنیده بودم. من به سرعت دریافتم که این‌ها پیغام‌های من نیست، بلکه پیغام‌های خداست.

دوازده سال از آن روز می‌گذرد و اکنون پیغام‌های او در آن کتاب به ۲۵ زبان ترجمه شده و تعدادشان بیش‌تر از یک میلیون نسخه است.

پس از نوشتن نخستین کتاب، قولی شخصی به خداوند دادم که هرگز کتابی را تنها به خاطر کتاب نوشتن، ننویسم بلکه تنها وقتی خواهم نوشت که او به من بگوید. این عهد پا برجا ماند.

از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۹ هر سال او پیغام هایی به من می داد که می نوشتم ولی بعد از نوشتن کتاب زیر پوشش، سه سال را بدون حتی یک کلمه از خداوند برای نوشتن، گذراندم. ناشران پشت سرهم با من تماس می گرفتند تا بپرسند کتاب بعدی ام چیست تا چاپ اش کنند ولی من کاری انجام نمی دادم، چون کلامی از خداوند نداشتم.

سرانجام پس از سه سال خدا دوباره کلامی برای نوشتن داد؛ پیغامی که اکنون در دست دارید! باور دارم یکی از دلایل تاخیر، کاری بود که روح القدس می بایست پیش از نوشته شدن این کتاب در خود من انجام می داد. من به مدت بیست و پنج سال ایمان دار بوده ام، اما هرگز به این اندازه گرسنه ی نزدیکی به او نبوده ام. در یک سال و نیم اخیر به چنان صمیمیت عمیقی با او دست یافته ام که هرگز آن را تجربه نکرده بودم و هرگز به اندازه ی هجده ماه گذشته در زندگی اشک نریخته بودم. آن قدر در او غوطه ور بودم که تمام و قتم در اتاق هتل ها، هواپیماها، دفتر کار، اتومبیل، خانه و فضای بیرون در دعا می گذشت. حضور او هرگز چنین ملموس و واقعی نبود.

باور دارم این کتاب تلفیقی از سال ها تجربه ی رابطه با روح القدس است و شامل دعوت قلب خدا برای صمیمیت با شما، فرزندش، است. پیش از آن که آغاز کنید، دوست دارم با یکدیگر دعا کنیم. این کلمات را با تمام قلب تان بگویید و بدانید که من آن ها را با صدای بلند برایتان دعا کرده ام. ما از جانب عیسا وعده ای داریم که: «هرگاه دو نفر از شما بر روی زمین درباره ی هر مساله ای که در خصوص آن سوال می کنند با هم موافق باشند، همانا از جانب پدر من که در آسمان است برای ایشان به انجام خواهد رسید.» (متا ۱۸: ۱۹)

پس بیایید درخواست کنیم:

«پدر در نام عیسا دعا می کنم که وقتی پیغام این کتاب را می خوانم، چشمانم را برای دیدن، گوش هایم را برای شنیدن و قلبم را برای دریافت و فهم باز کنی. آرزو دارم که همواره در صمیمیت با تو زندگی کنم. می خواهم مشورت، اراده، اسرار و اشتیاق تو را بدانم و در حضورت بمانم. باشد که این پیغام نه فقط آگاهی، بلکه قدرت تبدیل مرا به شباهت پسر و خداوند عیسا به همراه داشته باشد. وقتی که او روی این زمین راه می رفت، به واسطه ی نزدیکی اش با تو، جلالت را

کاملاً آشکار نمود. پس من نیز می خواهم در صمیمیت ام با عیسا از طریق شخص روح القدس، جلال او را آشکار کنم. این را به تو می سپارم و از تو برای تبدیل که حین شنیدن و توجه به کلام تو در این کتاب انجام خواهد شد، سپاس گزارم. متشکرم که زندگی ام هرگز مانند گذشته نخواهد بود. این را در اتحاد با خدمت - جان بیور - می طلبم، آمین!»

اکنون ایمان داشته باشید و خدا را شکر کنید که دعای مشتاقانه تان را پاسخ داده است. از دانستن این که از حالا روح القدس شما را به صمیمیت بیش تری می برد، شادی می کنم؛ چون او دعایتان را به هیکل مقدس تنها کسی می برد که می تواند هر خواسته تان را برآورده سازد. باشد که پدر، پسر و روح القدس برایتان بیش از پیش ملموس شوند.

جان بیور
نوامبر ۲۰۰۳

بزرگ‌ترین دعوت تمام زمان‌ها



«به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد.» (یعقوب ۴: ۸)

دعوتی هست! نه، فریادی هست که از قلب خدا برمی آید و با گذر هر روز به شدت رو به افزایش است: «چرا بدون حضور من خوشحالی؟ چرا وقتی که باید با من صمیمی باشی، از من دور می مانی؟»

همه ی ما دوستان یا افراد محبوبی داریم که می خواهیم با آن‌ها صمیمی تر باشیم. آن‌ها جایگاه ویژه ای در قلب ما دارند و گذراندن وقت با ایشان لذت بخش است، به خصوص وقتی که آن‌ها ما را دعوت کرده باشند؛ دعوتی که به دلیل حضورشان، ما را پراز هیجان، شادی و لذت می کند. ما با شادی، همه کار می کنیم تا برنامه هایمان را به گونه ای مرتب کنیم که دعوت شان را بپذیریم.

بزرگ ترین دعوت تمام زمان‌ها را از طریق کتاب یعقوب درمی یابیم: «به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد.» (یعقوب ۴: ۸)

لحظه ای صبر کنید! به این فکر کنید که آفریدگار کهکشان‌ها، زمین و تمام موجودات، حضور شما را می طلبد. نه فقط حضور شما، بلکه صمیمیت شما را نیز می خواهد چون به ما گفته شده: «او خدایی است که برای رابطه با تو غیور است.» (خروج ۳۴: ۱۴) این خواست بدون تغییر خداست. او تنها کسی است که این دعوت را به عمل آورده و شایسته است که توسط فرزندان اش شناخته شود. از هنگام سقوط انسان، هزاران سال طول کشید که با تدارکی پیچیده و بهایی گزاف، راه چنین رابطه ای صمیمی باز شود.

یوحنا، یکی از صمیمی ترین دوستان عیسا می گوید:

«هیچ کس هرگز خدا را ندیده است. اما آن خدای یگانه که در بر پدر است، همان او را شناسانید.» (یوحنا ۱: ۱۸)

آدم، خداوند را آشکارا می شناخت، ولی به خاطر گناه یا ناطاعتی، از حضور پر جلال او جدا شد و سرنوشت او به تمام بشریت انتقال یافت. مردان و زنان نتوانستند آن طور که آدم، خدا را دید و شناخت، او را بشناسند.

با این حال، پدر با اشتیاق بسیار و دلسوزی و علاقه، خواست تا ما را از آن جدایی وحشتناک رهایی بخشد. او عیسا را فرستاد؛ کسی که از آغاز با پدر بود. خدا در جسم آشکار شد تا اگر او را به عنوان خداوند بپذیریم، بهای آزادی ما از تاریکی و مصالحه مان با خدا را بپردازد. اما این اتحاد دوباره ی خدا و انسان، هنوز در تمامی وسعت خود موعظه نشده است.

ما بر آزادی از گناه و مرگ تأکید می کنیم، ولی از رابطه ی قوی با کسی که ما را آزاد ساخت، غفلت می ورزیم. چنین غفلتی پرهزینه و اغلب مصیبت بار است و بیش از هر چیز، از لذت شناخت خدا محروم مان می کند. نمونه ای از این تراژدی، در عهد عتیق در زندگی نسل ابراهیم به وقوع پیوست.

دو انگیزه ی کاملاً متفاوت

من همیشه از تفاوت عملکرد و الگوی رفتاری موسا با قوم او - یعنی فرزندان اسرائیل - تعجب کرده ام. کتاب خروج با شرح رنج فرزندان ابراهیم در اسارت شدید، شروع می شود. آن ها چهارصد سال در مصر بودند. در آغاز از برکات لذت می بردند ولی این وضعیت زیاد طول نکشید چون مورد فراموشی و سپس بدرفتاری قرار گرفتند.

در سختی خود نزد خداوند برای آزادی فریاد سر دادند. خداوند با دعای ایشان به حرکت درآمد و رهاننده ای را به نام موسا فرستاد. او یهودی به دنیا آمده بود و در کاخ فرعون به عنوان نوه ی او بزرگ شده بود. شاهزاده ی مصر نسبت به برادرانش متعهد بود ولی برای نجات جاننش مجبور شد به بیابان بگریزد و پس از گذشت سال ها تنها به قدرت و کلام خدا توانست اسرائیل را آزاد نماید.

آزادی اسرائیل از مصر شبیه به آزاد شدن ما از اسارت گناه است. مصر، نمونه ی دنیا است و اسرائیل، نمونه ی کلیسا. وقتی از نو متولد می شویم، از ظلم و

تعدی نظام دنیا آزاد می گردیم.

تصور این که فرزندان اسرائیل چگونه توسط شهروندان مصری مورد بیگاری و سواستفاده قرار می گرفتند، دشوار نیست.

پشت شان به شلاق سرکارگران فرعون زخمی شده بود، خانه هایشان در پست ترین محله ها بود و غذایشان از پس مانده ها. هیچ امیدی به میراث حاصل از خدمت به اربابان مصری خود نداشتند و برای هزاران پسری که به دستور فرعون کشته می شدند، می گریستند. با وجود تحمل همه ی این رنج ها، به سرعت دچار فراموشی شدند. پس از آزادی شان از مصر، هر وقت چیزی مطابق میل شان نبود، خروج شان از مصر و دعاهایشان برای رهایی را از یاد می بردند و چنین عباراتی به زبان می آوردند: «برای ما بهتر است که به مصر باز گردیم.»

آنان چنان گستاخ بودند که حتا پیشنهاد می کردند: «سرداری برای خود مقرر کرده، به مصر برگردیم.» (اعداد ۱۴: ۴)

ولی موسا این طور نبود! او تنها کسی بود که در مصر موقعیتی بهتر داشت، و در واقع هیچ کس در دنیا شرایطی بهتر از او نداشت.

او توسط ثروتمندترین مرد جهان به مقامی بالا رسیده بود، در بهترین شرایط زندگی می کرد، بهترین ها را می خورد، بهترین ها را می پوشید و بهترین ها را می آموخت. خادمان، هر نیاز و خواسته ی او را برآورده می کردند و ارثیه ی او، ثروتی بسیار بود.

او داوطلبانه تمام این ها را پشت سر گذاشت و برخلاف فرزندان اسرائیل، هرگز به پشت سر نگاه نکرد و حسرت نخورد.

چه تفاوتی وجود دارد؟ جواب این است که موسا با خدا ملاقات کرده بود. او آتش را دیده و نزدیک شده بود. او خدای زنده را در بوته ی مشتعل بر فراز کوه سینا ملاقات کرده بود، اما اسرائیل، نه! وقتی خداوند او را صدا کرد، او نزدیک شد. بعدها وقتی فرزندان اسرائیل با دعوتی عالی به حضور خدا خوانده شدند، به عقب بازگشتند. (خروج ۲۰: ۱۸-۲۱ را بخوانید.)

من همیشه از مردم می پرسم: «وقتی فرزندان اسرائیل مصر را ترک کردند، موسا آن ها را به کجا می برد؟» معمولاً جواب این است: «سرزمین وعده!» ولی این درست نیست، چون او قوم را به کوه حوریب یا سینا رهبری می کرد. کلام خدا را که توسط موسا به فرعون داده شد، به یاد آورید:

«قوم مرا رها کن تا مرا در صحرا عبادت نمایند.» (خروج ۷: ۱۶).

او نگفت: «قوم مرا رها کن تا صاحب سرزمین شوند.»

چرا موسا باید آن‌ها را پیش از آن که نزد وعده دهنده ببرد، به سرزمین وعده می‌برد؟ اگر آن‌ها را مستقیماً به سرزمین وعده می‌برد، وعده را بیش از وعده دهنده - یعنی خود خدا- دوست می‌داشتند. موسا بی‌صبرانه می‌خواست آن‌ها را به مکانی بیاورد که خودش با خدا ملاقات کرده بود.

ما همین کار را در وسعتی بیش‌تر، در کلیساهای خود انجام می‌دهیم. بیش‌تر درباره‌ی کارهایی که عیسا می‌تواند برایمان انجام دهد، موعظه می‌کنیم تا درباره‌ی خود عیسا. در نتیجه افرادی را می‌بینیم که خدا را بیش‌تر به خاطر فایده خدمت می‌کنند تا به خاطر لذت بردن از آن که او هست! مانند آن است که زنی با مردی به خاطر دارایی‌اش ازدواج کند. انگیزه‌ی او شناخت همسرش نیست، بلکه منافعی است که از همسرش به او می‌رسد. ممکن است این زن، شوهرش را تا اندازه‌ای دوست داشته باشد، اما با انگیزه‌ای غلط. افرادی که بر برکات خدا بیش از رابطه با او تأکید دارند، شاگردانی را تربیت می‌کنند که به خاطر به دست آوردن منفعت، نزد خدا می‌آیند نه به خاطر پاسخ به آن که او هست!

یک بار ملاقات با خدا، آن‌گونه که موسا تجربه کرد، تمام وعده‌ها را از چشم ما دور می‌کند. او از هر چیز بالاتر است حتی از برکات‌اش.

هدف اصلی خداوند از آزاد کردن اسرائیل این بود که او را بشناسند و دوست بدارند. او اشتیاق داشت خودش را به ایشان بشناساند و گفت: «شما را بر پال‌های عقاب برداشته، نزد خود آورده‌ام.» (خروج ۱۹: ۴) اما آن‌ها به تقدیرشان نرسیدند. اشتیاق خدا برای مشارکت با قوم‌اش، هرگز کم نشده و تغییر نیافته است. این اشتیاق در تمامی کلام خدا ادامه یافته و در دعای پولس نیز آشکار می‌شود:

«از خدای خداوند ما عیسای مسیح، آن پدر پرجلال، می‌خواهم که روح حکمت و مکاشفه را در شناخت خود به شما عطا فرماید.» (افسیسیان ۱: ۱۷)

او اشتیاق خود را به ما می‌شناساند. خواست خدا این است که هر فرزندی دارای تولد تازه، او را عمیقاً و از نزدیک بشناسد. آیا این شما را به هیجان می‌آورد؟ اگر نه، لحظه‌ای صبر کنید و بگذارید تعجب، شما را دربرگیرد. ما به خدای زنده خدمت می‌کنیم؛ پدر حقیقی که قلبش برای فرزندان‌اش می‌تپد. او شریکی است که از ما واکنش می‌خواهد. پولس تلاش می‌کرد تا این نکته را به ایمان‌داران قرن‌تس نشان دهد:

«می‌دانید که وقتی بت پرست بودید، به هر نحوی اغوا شده، به سوی بت‌های گنگ کشیده می‌شدید. پس به شما می‌گویم که هر که به الهام روح خدا سخن گوید،

عیسا را لعن نمی کند، و هیچ کس جز به واسطه ی روح القدس نمی تواند بگوید
عیسا خداوند است.» (اول قرن تیان ۱۲: ۲-۳)

می توانیم از نصیحت پولس، ویژگی ای که خدا یا پدر را از هر خدای دروغین یا
بتی متمایز می سازد، دریابیم: او سخن می گوید.

راه را باز کن!

یک بار هنگامی که رانندگی می کردم، روح القدس با قلبم سخن گفت: «من چیزی
برای گفتن دارم، راه را باز کن!»

من یاد گرفته ام که وقتی خدا از من می خواهد کاری انجام دهم، باید فوراً اطاعت
کنم؛ حتی اگر در آن لحظه، کوچک یا بی اهمیت به نظر برسد.

آیا وقتی خداوند توجه موسا را جلب کرد، او مشغول چرانیدن گله ی پدرزن
خود در صحرا نبود؟ (راه های گوناگونی برای جلب توجه وجود دارد) خدا در
بوته ای ظاهر شد و آن را شعله ور ساخت بدون این که خاکستر شود.

می خوانیم که موسا چگونه به خودش گفت: «اکنون بدان طرف شوم و این امر
غریب را ببینم...» (خروج ۳:۳) کلمه ی «بدان طرف» در عبری «کو» است. جیم
استرانگ که متخصص زبان های اصلی کتاب مقدس است، این کلمه را «چرخش»
معنی کرده است. موسا عمداً از کار برنامه ریزی شده ی خود دست کشید تا به
شخص مقدسی که صدایش می کرد، پاسخ گوید.

وقتی او پاسخ گفت، می خوانیم: «چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدان سو
می شود، خدا از میان بوته به وی ندا درداد و گفت: ای موسا، ای موسا!»

پیش از آن که موسا بچرخد، خدا او را جست و جو نکرد و به نام صدایش ننمود.
من ایمان دارم اگر موسا پاسخ نمی داد، خدا آن مکان را ترک می کرد.

او موسا را وقتی که گله در آغل بود، صدا نکرد. زمانی صدا کرد که بهترین
موقع نبود. تصور کنید موسا چنین فکر می کرد: «اگر دست از چرانیدن این گله
بکشم، گوسفندان در تمام مرتع پخش خواهند شد و جمع کردن آن ها ساعت ها
طول خواهد کشید و شاید یک روز کامل؛

پس آن بوته را بعداً خواهم دید، وقتی همه چیز سر جای خودش باشد و روزم
را از دست ندهم!»

آیا در این صورت پایان ماجرا یکسان می شد؟!

شاید عده ای بگویند در آن صورت هم خدا کاری فوق العاده انجام می داد. آیا

این با ذات خداوند سازگار است؟ سموییل را به یاد آورید وقتی که به عنوان مردی جوان، کاهن اعظم - عیلی - و پسران او را خدمت می کرد. (اول سموییل ۳) یک شب او خوابید و صدایی را شنید که او را می خواند: «سموییل! سموییل!» سموییل به طرف عیلی دوید و گفت: «اینک حاضریم زیرا مرا خواندی» و عیلی جواب داد: «خواندم، برگشته، بخواب.»

سموییل دوباره صدایی را شنید که نام او را می خواند و باز به طرف کاهن رفت و جوابی مشابه از او گرفت. این اتفاق سه بار تکرار شد و در نهایت کاهن فهمید و به پسر یاد داد که چگونه پاسخ دهد. بار چهارم وقتی او شنید: «سموییل! سموییل!» می دانست چگونه جواب دهد: «بفرما، زیرا که خادم تو می شنود.» آن گاه خداوند سخن گفت و بر او اراده ی خود و اسرار دیگری را آشکار ساخت.

خدا می توانست کار دیگری انجام دهد. شاید بار دوم، وقتی خداوند دید که سموییل نمی تواند درک کند، باید می گفت: «سموییل، نزد عیلی نرو! من خداوند خدای تو هستم که صدایت می کنم و می خواهم با تو حرف بزنم.» آیا چنین روشی از خداوند است؟ او می خواهد که مطلوب، محترم و شناخته شده باشد. او افرادی را جست و جو می کند که در روح، کوشا و جست و جوگر هستند؛ حتا اگر احتیاج به سرسختی و پافشاری باشد.

با نگاه به اناجیل هم همین موضوع را می بینیم. عیسا غذا دادن به پنج هزار نفر با پنج نان و دو ماهی را به پایان می رساند. بعد به شاگردان خود می گوید سوار قایق شوند و پیش از او به طرف دیگر دریا بروند. او بالای کوه می رود تا با پدر آسمانی خود وقت بگذرانند. آن شب وقتی شاگردان برای عبور از دریا با طوفان روبه رو می شوند، می خوانیم:

«پس نزدیک پاس چهارم از شب بر دریا خرامان شده، به نزد ایشان آمد و خواست از ایشان بگذرد.» (مرقس ۶ : ۴۸)

بر کلمات «خواست از ایشان بگذرد» دقت کنید. در ترجمه ی دیگری می خوانیم: «او قصد داشت که از کنار آن ها عبور کند.» به هر حال وقتی شاگردان او را دیدند، فریاد زدند و او جواب داد: «خاطر جمع دارید، من هستم، ترسان مباشید.» او سوار قایق شد و طوفان، آرامی گرفت. اگر شاگردان فریاد نمی زدند او به قدم زدن ادامه می داد و از کنار آن ها می گذشت و بدون درخواست آن ها، قدرتی برایشان اعمال نمی کرد.

به نظر می رسد این برنامه ی خداست که گامی به سمت ما بردارد و اگر ما پاسخ دهیم، او گام دیگری برداشته و به ما نزدیک تر می شود. اگر پاسخ ندهیم، او راه خود را به ما تحمیل نمی کند و به زور وارد زندگی ما نمی شود. چه کسی می داند، اگر موسا به طرف دیگر نمی چرخید، آیا خدا مانند زمانی که برای سموییل صبر کرد، منتظر می شد یا رفتاری مانند رفتار عیسا با شاگردان خود می نمود؟ او اغلب تا زمانی که ما تشنگی کافی برای جواب دادن داشته باشیم، صبر می کند. در تجربه ی رانندگی من، اگر با شنیدن کلام او راه را باز نمی کردم، چه اتفاقی می افتاد؟ آیا با او روبه رو می شدم؟ اطمینان دارم که فرصت کافی داشتم، نیم مایل پایین تر از جایی که صدای خدا را شنیدم، استراحتگاهی وجود داشت.

لحظه ای که راه را باز کردم، نجوای روح خدا را در قلبم شنیدم: «آیا به تو نگفته ام بی وقفه دعا کن؟!» (اول تسالونیکیان ۵: ۱۷) بعد ادامه داد: «آیا دعا گفت وگویی دو طرفه است یا یک طرفه؟»

من جواب دادم: «دو طرفه خداوند، یک مصاحبت دو طرفه است.»

کلام او به سرعت آمد: «خب، اگر گفته ام بی وقفه دعا کن، معنایش این است که می خواهم با تو ارتباط بی وقفه داشته باشم.»

احتیاجی نیست بگویم که تعجب کرده بودم. می دیدم که چه فرصتی را از دست داده ام و این صرفاً در مورد من نبود، بلکه برای تمام فرزندان خدا!

شاید بپرسید: منظور تو این است که خدا بدون وقفه صحبت می کند؟ این چیزی نیست که او با قلب من صحبت کرد. او گفت که می خواهد بی وقفه در ارتباط باشد. کلمات، یکی از راه های گوناگون و متنوع ایجاد ارتباط هستند. همسر من می تواند با یک نگاه منظورش را به من بفهماند، بدون این که حتا کلمه ای بر زبان آورد و من می توانم گاهی سه صفحه درباره ی آنچه او تنها با یک نگاه به من فهمانیده، بنویسم. چرا؟ چون بیش از بیست سال با او زندگی کرده ام و راه هایی را که او به وسیله ی آن ها ارتباط برقرار می کند، آموخته ام. ممکن است شما آن جا باشید و آن نگاه برایتان هیچ مفهومی نداشته باشد. چرا؟ چون شما آن طور که من او را شناخته ام، نشناخته اید.

در واقع، در سال های نخستین ازدواج مان من چیزی از پیغام های او را نمی فهمیدم، ولی اکنون پس از بیست و یک سال زندگی مشترک، از راه های ارتباط برقرار کردن او چیزهای بیش تری می فهمم.

دعوت به نزدیک شدن

مهم است که بدانید این کتاب یک خودآموز نیست بلکه بیش تر شبیه نقشه و راهنمای راه است که جهت نزدیک شدن به قلب خدا را به ما نشان می دهد. اگر نقشه ی گنجی را داشته باشیم که در جزیره ای مدفون است، تا وقتی که مسافرت نکنم و از نزدیک با محل جزیره آشنا نشوم، آن نقشه هیچ فایده ای برایم ندارد. پس از مسافرت به محل، احتیاج دارم که از راه ها عبور کرده، از بلندی ها بالا بروم و به دره ها فرود آیم تا گنج پنهان را به دست آورم. این دستیابی به بها، انرژی و تلاش از جانب من نیاز دارد. نقشه فقط مرا از راه آگاه می کند و از اتلاف وقت، زحمت بی جا و افتادن در دام ها مصون می دارد. این کتاب نیز شبیه نقشه است، دعوتی است برای شما که همراه من به سفری عالی و هیجان انگیز بیایید؛ سفری به قلب خدا. در این صفحات، کلام خدا شما را از چاله ها، دام ها و خطراتی که می خواهد تهدیدتان کند، حفظ می نماید. همچنین از صرف انرژی غیرضروری و آسیب های بی مورد برحذرتان می دارد.

پس اگر آماده اید، بیایید شروع کنیم!

پرسش های آموزشی

۱) چه رویداد یا تجربه ای در زندگی تان، شما را به خواندن این کتاب سوق داده است؟

۲) نمونه های زیر را در دعوت خدا برای نزدیک شدن به او بررسی کنید:

- موسا بوته ی مشتعل را دید و برای واری کردن به طرف آن رفت، پس از آن خدا او را صدا کرد.
 - پسر جوان - سموئیل - صدایی را چهار بار پیش از آن که پاسخ دهد: «بفرما، زیرا که خادم تو می شنود» شنید.
 - وقتی شاگردان، عیسا را دیدند که روی آب قدم می زند طوری که گویی می خواهد از ایشان بگذرد، فریاد زدند.
- کدام یک از نمونه های بالا به بهترین شکل دعوت خدا را برای شما آشکار می سازد؟ آیا شما به او جواب داده اید؟ اگر این طور است، جواب شما چگونه است؟

۳) اگر فکر می کنید دعا مکالمه ای دوطرفه و گفت و گویی دوجانبه است، خدا چگونه با شما ارتباط برقرار کرده است، از چه راهی: کلامی یا غیرکلامی؟

پیگیری خداوند



«خداوند گفت: تو را عزیزتر از خودم می شمارم.»

کتاب مقدس موضوعات مهمی را با ما در میان می گذارد؛ این حقایق از کتاب پیدایش آغاز می شود و تا کتاب مکاشفه ادامه می یابد. یکی از این موضوعات، پیگیری، اشتیاق و غیرت خدا برای انسان است. این واقعیت است که خدا بیش از آنچه ما اشتیاق نزدیک شدن به او را داریم، مشتاق نزدیک شدن به ماست. او حقیقتاً برای ما غیرت دارد:

«آیا گمان می برید کتاب بیهوده گفته است: روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا به حد غیرت مشتاق ماست؟» (یعقوب ۴: ۵)

کلمه ی «غیرت» به معنای «اشتیاق شدید» است؛ رساترین فریاد قلب او از آغاز زمان. نخستین کلمات خدا بعد از گناه آدم، با هدف داوری نبود بلکه: «آدم کجایی؟» می توانید صدای قلب مشتاق او را بشنوید؟! «چرا از من پنهان شده ای؟» بیایید اشتیاق او را در طول تاریخ دنبال کنیم.

ندیده ی آدم

ندیده ی آدم، خنوخ بود. باور دارم روزی خنوخ نزد آدم رفت و از او خواست در مورد باغ عدن برایش تعریف کند. او می خواست بداند قدم زدن با خدای زنده واقعاً چه معنایی دارد. شاید بپرسید چگونه ممکن است کسی با نوه ی نوه ی خود صحبت کند؟ اگر شما هم ۹۳۰ سال عمر کنید، نوه ی نوه ی خود را خواهید دید. وقتی خنوخ به دنیا آمد، آدم فقط ۶۲۲ سال داشت. مطابق ریاضیات،

کتاب مقدس به ما می گوید وقتی خنوخ ۶۵ ساله بود، آدم ۶۸۷ سال داشت. مطابق آماری که کتاب پیدایش به ما می دهد، خنوخ سیصد سال آخر زندگی خود را با خدا راه می رفت تا هنگامی که ۳۶۵ ساله شد.

«خنوخ سیصد سال با خدا راه می رفت و پسران و دختران آورد و همه ی ایام خنوخ سیصد و شصت و پنج سال بود.» (پیدایش ۵: ۲۲-۲۳)

احتمالاً وقتی خنوخ ۶۵ ساله بود و در مورد باغ از دهان آدم شنید و به برکت نزدیک گشت، همه چیز برای او عوض شد. می توانم تصور کنم سال ها طول کشید تا خنوخ با تلاش بسیار به سراغ جد معروف خود برود و درباره ی باغ از او بشنود، چون آدم کسی نبود که در این مورد آزادانه حرف بزند. همه ی نوادگان آدم این موضوع را می دانستند و خنوخ به خاطر اخطار آن ها نمی توانست از آغاز جوانی خودش موضوع را با آدم مطرح کند.

نوشته های یهودی در مورد افسردگی آدم پس از اخراجش از باغ، خبر می دهند. اندازه ی آن غیرقابل تحمل بوده است. بعضی نوشته ها توضیح می دهند که چگونه آدم و حوا در گوشه ای تاریک می نشستند و از شدت خجالت آنچه اتفاق افتاده بود، حتا به یکدیگر نگاه هم نمی کردند. آدم جلال خود را از دست داده بود. شنیدن در مورد وعده ی قدم زدن با خداوند یک چیز است و از دست دادن امکان سکونت در جلال او چیزی دیگر. آدم از زیانی توصیف نشدنی رنج می برد ولی خنوخ با پافشاری، گذشته ی دردآور آدم را مرور می کرد و به آن ایمان و امید می افزود. تمام نسل ها در مورد شکست آدم با ناامیدی زیر لب غرغر و شکایت می کردند، اما خنوخ وعده ای یافت: «من با خدا راه خواهم رفت!»

می توانم رویارویی این دو را تصور کنم. خنوخ می ترسید ولی سرانجام اشتیاق بر ترس پیروز شد. با وجود ترس از شکست، پافشاری نمود و به تابیدن نوری قوی، ایمان آورد. برای او داستان آدم نه تنها بیش از حکایت یک اشتباه بود، بلکه مکاشفه ای حاکی از اشتیاق بی پایان خدا برای راه رفتن با انسان.

جای تعجب داشت اگر آدم نگاهی به آتش اشتیاق خنوخ، به عنوان برکتی انتقال یافته از جانب خودش، می انداخت و خاطره ی خوش زندگی در باغ بهشت را به یاد نمی آورد!

وقتی آدم گذشته ی دردناک خود را به یاد می آورد، می گریست: «خنوخ، من با او راه رفته ام، در جلال اش! آفریدگار آسمان ها - سازنده ی هر آنچه می بینی - در کنار من قدم می زد! او درباره ی حکمت بی حد برنامه ی خود با من حرف می زد

که چه طور ستارگان را در جای خودشان در کهکشان قرار داده. با همان انگشت هایی که مرا آفرید، دستم را می گرفت. او ستاره ها را به نام صدا می کرد و آن ها را برای جهت یابی و تعیین فصل ها مرتب می ساخت. او به من نشان می داد که چگونه با استفاده از نیروهای جاذبه و مغناطیس زمین را متعادل ساخته و آب و هوای کامل را ایجاد کرده است. او درباره ی راز بذری که چگونه در خود حیات دارد و نوع خودش را تداوم می بخشد و چگونه با چشمه های عمیق آبیاری می شود و در خاک ریشه می کند، با من صحبت می کرد.

خنوخ، او به من با دادن امتیاز نام گذاری حیوانات اعتماد کرد؛ بیش از پنج میلیون نوع حیوان. ما درباره ی آن ها با هم بحث می کردیم ولی او انتخاب نهایی را به عهده ی من گذاشت.»

هرچه آدم بیش تر می گفت، اشتیاق خنوخ هم بیش تر می شد تا جایی که اشتیاق، تمام وجود او را در برگرفت. او باید همان طور که آدم با خدا قدم زده بود، با خدا قدم می زد و نمی توانست این را فراموش کند.

خنوخ چیزی را به ارث برد که آدم نتوانست؛ خاکستر آدم به زمین بازگشت ولی پیدایش می گوید: «خنوخ با خدا راه می رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت.» (پیدایش ۵: ۲۴) او زمین را بدون دیدن مرگ ترک نمود.

خنوخ در زندگی اش، نبی ای بزرگ بود؛ همان طور که با مردم زمان خودش حرف زد، با ما هم حرف می زند. او نبوت کرد که چگونه مردمان دغل باز در زمان های آخر در کلیسا ظهور می کنند، هر آنچه می خواهند انجام می دهند و با وجودی که ایمان دارند با فیض نجات یافته اند، ولی داوری خدا آن ها را تعقیب می کند. (رساله ی یهودا آیات ۱-۱۵ را بخوانید.)

او رویای داوری خدا را دید و نیز بازگشت دوباره ی خداوند را هزاران سال پیش از آن که از باکره متولد شود.

چرا خدا زمانی که او فقط ۳۶۵ سال داشت، او را برداشت؟ به خاطر این خدمت نبوتی بزرگ؟ نه! چون با خدا راه می رفت و کتاب عبرانیان این را به ما می گوید: «... خدا را خشنود ساخته است.» (عبرانیان ۱۱ : ۵)

منظور مرا اشتباه درک نکنید، راه رفتن او با خدا، خدمتی قوی و مؤثر بود اما اشتیاق سوزان او این بود که خشنودی خدا را به دست آورد. او اشتیاق را در قلب خدا لمس کرد و نیز رابطه ی نامحدود با او را که راه آن برای ما هم باز است.

فریاد قلب خدا از پس قرن ها

این فریاد قلب خدا در طول سالیان بوده است. مردمی که مشتاق شناخت او بوده اند، پاسخ اشتیاق او هستند. بعد از خنوخ، نوح آمد؛ نوه ی دیگری که قلب خدا را لمس کرد. پیدایش به ما می گوید: «نوح با خدا راه می رفت.» (پیدایش ۶: ۹) نوح به شوق خدا برای رابطه و نزدیکی، جواب مثبت داد. برای این که نوح نزدیک بیاید، خدا به او نزدیک شد و در مورد آینده و اتفاقات اش به او هشدار داد. داوری ای که تمام دنیا را در برمی گرفت، نخست رازی میان نوح و خدا بود. رابطه ی نزدیک نوح با خدا نشان دهنده ی این راز است که خدا به کسانی که او را دنبال می کنند، جواب می دهد. به همه ی آنانی که شجاعت ایمان آوردن و نزدیک شدن به او را دارند. همین را در زندگی ابراهیم نیز بررسی می کنیم، وقتی خدا او را دعوت نمود، گفت:

«در حضور من بخرام!» (پیدایش ۱۷: ۱) این دعوت، دوباره و چند باره در زندگی اسحاق و یعقوب هم تکرار شد. پیش از آن که یعقوب زاده شود، خدا گفت: «یعقوب را دوست داشتم» (رومیان ۹: ۱۳) حتا هنگامی که یعقوب خدا را دنبال نمی کرد، خداوند او را تعقیب کرد، آنچنان که همه ی ما را! وقتی یعقوب از برادرش می گریخت، خدا را یافت که منتظر او بود. هنگامی که یعقوب روی بالش سنگی خوابید، خدا رویایی به وی نشان داد: نردبانی که فرشتگان از آن بالا و پایین می رفتند. رابطه ای الهی بین خدا و انسان شروع شد.

پس از چهارصد سال اسارت فرزندان اسراییل، نوادگان یعقوب از هدف نخستین خدا برای آزادکردن شان گیج شده بودند. آن ها فکر می کردند مسأله، به ارث بردن سرزمین وعده است ولی موضوع مهم تر از آن بود. غایت آرزوی خدا، صمیمیت با انسان بود و این را هنگام بیرون آوردن قوم خود با اشتیاق و با واژگانی شاعرانه بیان می کند:

«شما آن چه را که من به مصریان کردم، دیده اید و چگونه شما را بر بال های عقاب برداشته، نزد خود آورده ام.» (خروج ۱۹: ۴)

اما اشتیاق او در کلمات فرزندان اسراییل منعکس نشد، صحبت های آنان بیان گر حالتی متفاوت بود: «و ما را هم به زمینی که به شیر و شهد جاری است در نیاوردی و ملکیتی از مزرعه ها و تاکستان ها به ما ندادی.» (اعداد ۱۶: ۱۴) قلب های آنان بر به ارث بردن «چه چیزی» متمرکز شده بود، نه بر «چه کسی».

موسا بارها به اشتیاق خدا بر فرزندان ابراهیم اشاره کرده بود که یکی از آن‌ها را می‌خوانیم:

«زیرا که یهوه که نام او غیور است خدای غیور برای رابطه با تو است.» (خروج ۳۴: ۱۴)

خدا بر تمام اسراییل آشکار کرده بود: «تو را دوست داشته‌ام» و آن‌ها در سختی و مقاومت جواب دادند: «چگونه ما را دوست داشته‌ای؟» (ملاکی ۱: ۲) بر خلاف آنچه روی می‌داد، قلب خدا برایشان می‌تپید.

هر بار با وجود ناطاعتی‌شان، اشتیاق خدا همچنان ادامه می‌یافت. در روزهای ارمیا او فریاد برآورد: «... من صبح زود برخاسته، به شما تکلم نموده، سخن راندم اما نشنیدید و شما را خواندم اما جواب ندادید.» (ارمیا ۷: ۱۳) او آشکار می‌سازد که آن‌ها را از روز بیرون آوردنشان از مصر تا به این لحظه تعقیب می‌کند. (ارمیا ۷: ۲۵ را بخوانید.)

با وجود تمام این عکس‌العمل‌ها، محبت او هرگز متزلزل نشد اما بزرگ‌ترین گواه اشتیاق بی‌حد او برای ما، در عیسا است. عیسا خود توضیح می‌دهد: «زیرا پسر انسان آمده تا گم‌شده را بجوید و نجات بخشد.» (لوقا ۱۹: ۱۰) او نیامد تا فقط نجات بخشد، او آمد تا بجوید، حتا هنگامی که دشمن او بودیم.

فکر منحصر به فرد او درباره‌ی ما

وقتی به کسی علاقه داریم، پیوسته به او فکر می‌کنیم و درمی‌یابیم که فرمان روز و شب و حتا هنگام به خواب رفتن مشغول اوست؛ حتا گاهی خود را آسیب پذیر کرده و با دیگران درباره‌ی اشتیاق مان به او و ملاقاتش حرف می‌زنیم. خدا هم همین‌طور است. او به داود از فکرهايش درباره‌ی ما خبر داده. داود از عظمت فکرهاى او درباره‌ی ما می‌گوید:

«ای خدا فکرهاى تو نزد من چه قدر گرامی است و جمله‌ی آن‌ها چه عظیم است!

اگر آن‌ها را بشمارم، از ریگ زیاده است.» (مزمور ۱۳۹: ۱۷ - ۱۸)

اغلب فهم این مسأله دشوار است. ولی افکار او درباره‌ی هر کدام از ما، از تمامی دانه‌های ریگ بر روی زمین بیش‌تر است. لحظه‌ای به این فکر کنید: تمام دانه‌های ریگ بر روی زمین. تمام ساحل‌ها، صحراها، دریاچه‌ها، دریاها و کف اقیانوس‌ها و همین‌طور زمین‌های گلف. وقتی به چاله‌ای شنی در زمین گلف نگاه

می‌کنم، نمی‌توانم تعداد شن‌های موجود در آن را تصور کنم. بله، خدا می‌گوید: «تمام شن‌های روی زمین!» تعداد آن‌ها غیرقابل شمارش است. در طول ۲۱ سال گذشته فکرهای عاشقانه‌ی بسیاری درباره‌ی همسرم داشته‌ام، ولی حتی روزهایی که خیلی به او فکر کرده‌ام، گمان نمی‌کنم تعدادشان بتواند حتی یک ظرف کوچک را پر کند، چه برسد به تمام روی زمین.

آن چه را که برایتان ارزشمند است، پیگیری می‌کنید

این نوع افکار، درباره‌ی کسانی است که دوست‌شان داشته، به آن‌ها تعلق خاطر دارید و آرزو می‌کنید با آن‌ها صمیمی باشید. آیا تا به حال به این فکر کرده‌اید که خدا چه قدر شما را دوست دارد؟ هرگز درنگ نموده و به این فکر افتاده‌اید که شما برای او چه ارزشی دارید؟

هنگام خرید از فروشگاه، با دیدن تعداد زیاد اجناسی که هر کدام روی خود برچسب قیمت دارند، گیج می‌شویم. بعضی اجناس با تخفیف و بعضی گران. هر کدام از آن‌ها برچسب قیمتی مطابق با ارزش خود دارند. اما اگر خریدار عاقلی باشیم، همواره اجناسی را می‌خریم که به اندازه یا بیش از آنچه برای آن‌ها می‌پردازیم، ارزش داشته باشند. در زندگی هر چیزی ارزش خاص خود را دارد و آن ارزش بستگی به درک خریدار دارد.

چند سال پیش، توپ بیسبالی به فروش گذاشته شد که فقط یک توپ کهنه نبود، بلکه توپی که «مک گوایر» هفتادمین گل‌اش را با آن زده بود و رکورد بیش‌ترین تعداد گل را در یک فصل شکسته بود. آن توپ ۲/۷ میلیون دلار فروخته شد. حتی اگر چنین پولی هم داشتم، هرگز این مبلغ را برای آن توپ پرداخت نمی‌کردم. چرا؟ چون برای من آن قدر ارزش نداشت.

به یاد می‌آورم آن زمان در جایی خواندم که بعضی‌ها گفته بودند اگر ما پول داشتیم، بیش از آن مبلغ را هم برای به دست آوردن آن توپ می‌پرداختیم. اما اکنون که آن رکورد شکسته شده، فکر می‌کنم هیچ‌کس حاضر نیست حتی بخش کوچکی از آن مبلغ را به خاطر این توپ بپردازد، چون ارزش‌اش از دست رفته است.

مساله این نیست که ارزش ما برای جامعه چه قدر است! اغلب ارزش زندگی انسان بستگی به دیگران دارد، به همین دلیل میلیون‌ها نفر از پدر و مادرها، فرزندان خود را پیش از تولد به قتل می‌رسانند. زندگی کودک برای آن‌ها، ارزش به دردمسر

افتادن را ندارد.

شوهرانی هستند که همسر و فرزندان شان را ترک می کنند چون به نظرشان آن رابطه ارزش وقت و انرژی گذاشتن را ندارد. راحتی و خواسته هایشان بیش از زندگی همسر و فرزندان برایشان ارزشمند است. هستند کسانی که خود را به فحشا فروخته اند و چنین مواردی باعث میلیون ها پیچیدگی و زخم در جامعه ی ما می شوند.

افرادی هستند که خود را ناخواسته یا دوست نداشتنی می دانند چون ارزش خود را از چشمان دیگران می نگرند.

ارزش ما برای خدای پدر

ارزش ما برای خدا چه قدر است؟ این جاست که می توانیم ارزش واقعی خود را بیابیم!

خداست که ارزش های این جهان را تعیین کرده و نه انسان! «آنچه مردم ارج بسیارش نهند، در نظر خدا ناپسند است.» (لوقا ۱۶: ۱۵)

عیسا گفت: «انسان را چه سود که تمامی دنیا را ببرد، اما جان خود را ببازد؟ انسان برای بازیافتن جان خود چه می تواند بدهد؟» (متا ۱۶: ۲۶)

برای لحظه ای تمام دارایی این جهان را در نظر بگیرید. تمام ساختمان های چند میلیون دلاری، تمام سنگ ها، فلزات گران بها، تمام خودروهای عالی، قایق های تفریحی و هواپیماها و تمام وسایل الکترونیکی تنها تعدادی از چیزهای گران بها هستند. در دنیا گنج هایی بیش از این ها هستند که غیرقابل تصورند. بر اساس تحقیقات جدید، تخمین می زنند که سود ناخالص جهان در سال، ۳۵/۸ تریلیون دلار امریکاست. این یعنی ۳۵,۸۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ که ثروت عظیمی است، آن هم بدون آن که مبلغ سود حاصل از خرید و فروش املاک را محاسبه کنیم. حالا عیسا به ما می گوید کسی که زندگی خود را با تمام ثروت این جهان عوض کند، معامله ی بدی کرده است. اگر ارزش واقعی ما، ارزشی باشد که خدا برایمان قایل است و بالاتر از تمام ثروت و دارایی جهان، پس ارزش ما برای او چه قدر است؟ به ما گفته شده: «زیرا خدا جهان را آن قدر محبت کرد که پسر یگانه ی خود را داد.» (یوحنا ۳: ۱۶) پس از آن که ما توسط آدم به شیطان فروخته شدیم، زیر اقتدار پادشاهی شریر بودیم. «ابلیس بدو گفت: من همه ی این قدرت و تمامی شکوه این ها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم.»

(لوقا ۴ : ۶) ناطاعتی آدم به همه سرایت کرد و ما اسیر گناه شدیم؛ محدوده ای که صاحب اختیار آن شیطان است. او مدعی ماست و نمی خواهد آزاد باشیم. سر نوشت ما تاریکی ابدی بود، بدون هیچ امیدی برای آزادی! تنها راه برای آزادی این بود که دوباره خریداری شویم ولی بهای آن بیش از توانایی انسان بود. خدا عیسا را به عنوان فدیة برای ما داد. هیچ کس و هیچ چیز نمی توانست ما را خریداری کند، همان طور که خدا می گوید: «زیرا فدیة ی جان ایشان گران بهاست و ابدأ بدان نمی توان رسید.» (مزمور ۴۹ : ۸) جان ما برای خدا آن قدر پر ارزش است که بهای خرید آن را با خود عیسا پرداخت. پولس می گوید: «به بهایی گران خریده شده اید.» (اول قرتیان ۶ : ۲۰) در جای دیگری می گوید: «در او، ما به واسطه ی خون وی بازخرید شده ایم، که این همان آمرزش گناهان است.» (افسیان ۱ : ۷) در دنیا هیچ کس و هیچ چیز برای خدای پدر، باارزش تر از پسرش عیسا نیست و با چنین مقایسه ای، خدا ارزش ما را به اندازه ی بزرگ ترین گنج خود می داند. در این جا نکته ی جالبی هست: اگر ما برای خدا به اندازه ی یک ریال کم تر از عیسا ارزش داشتیم، پدر هرگز او را به خاطر ما فدا نمی کرد! چون خدا هرگز معامله ی نادرست نمی کند، معامله یا تبادل نادرست وقتی اتفاق می افتد که شما چیزی باارزش را برای چیزی کم ارزش تر می دهید. آری، می بینید که برای پدر چه قدر مهم هستید؟ عیسا ابتدا تأیید می کند: «و من جلالی را که به من بخشیدی، بدیشان بخشیدم تا یک گردند، چنان که ما یک هستیم؛ من در آنان و تو در من. چنان کن که آنان نیز کاملاً یک گردند تا جهان بداند که تو مرا فرستاده ای و ایشان را همان گونه دوست داشتی که مرا دوست داشتی.» (یوحنا ۱۷ : ۲۲-۲۴)

عیسا آشکارا می گوید که پدر به همان اندازه که او را دوست دارد، ما را نیز دوست دارد. این را شنیدید؟ ارزش واقعی تان را می بینید؟ درک می کنید که چرا او شما را تعقیب می کند؟

بله، ولی من فقط یکی از آن عده ی بسیار هستم

بعضی ممکن است استدلال کنند: «بله، خدا این را برای تمامی بشر انجام داد ولی من در بین آن ها که هستم؟» جواب این است که اگر تنها تو هم بودی، او همچنان تو را به این بهای عظیم تعقیب کرده و فدیة می داد، این به وضوح در خدمت عیسا دیده می شود. او تمام روز را برای تعلیم درباره ی پادشاهی خدا صرف کرد، خسته بود و هنوز کارهایی وجود داشت که باید انجام می داد. عیسا با هدایت روح القدس

به شاگردان خود گفت سوار قایق شوند و از دریای جلیل عبور نمایند. در میانه ی دریا طوفانی به پا شد و زندگی آن ها را تهدید کرد ولی عیسا آن قدر خسته بود که خوابش برد. شاگردان از ترس بیدارش کردند و او را از خطر آگاه نمودند. عیسا با مهار نمودن باد و موج ها به آن ها پاسخ داد.

آنان بخش زیادی از شب را با عبور از این دریای طوفانی گذراندند. اکنون به سمت دیگر رسیده اند و سرانجام شاید بتوانند استراحت کنند. اما در لحظه ی پیاده شدن با دیوانه ای دیورده روبه رو می شوند. او در گورستان زندگی می کرد و با وجود زنجیرها هم آرام نمی گرفت. در طول روز بین گورها سرگردان فریاد می زد و خود را با سنگ ها مجروح می نمود. (مرقس ۵: ۳-۵) اگر این شخص در دوران ما زندگی می کرد، احتمالاً در یکی از مراکز روانی نگهداری می شد که بیش از هر چیز شبیه زندان انفرادی است. به او مقداری مسکن می دادند و به حال خود رهایش می کردند. از او به عنوان یک مطرود نگهداری می شد تا فقط زنده باشد، چون قانون اجازه نمی دهد که او کشته شود. در جامعه او را به چشم موجودی بی ارزش نگاه می کردند. بهای او تقریباً هیچ بود و عده ی کمی به دنبال آشنایی با او بودند. حالا همین دیوانه، ارزشی والا برای پدر، عیسا و روح القدس دارد. عیسا او را به قدرت خدمت می کرد. آزادی او چه قدر عالی بود، پیش از پایان روز او در کنار عیسا نشسته بود؛ لباس پوشیده و با عقلی سلیم. در این جا به قسمت جالبش می رسم. عیسا پس از این که به او خدمت کرد، دوباره سوار قایق شد و به طرف دیگر دریا رفت.

«پس آن مرد رفت و در سرزمین دِکاپولیس به اعلام هر آن چه عیسا برای او کرده بود، آغاز کرد و مردم همه در شگفت شدند.» (مرقس ۵: ۲۰)

هرگز روزی که خدا این را به من نشان داد، فراموش نمی کنم. من در ترس و احترام نسبت به خدا فروتن شده بودم. عیسا خسته از یک روز سخت، در مسافرت روی دریا و جنگ با طوفان، فقط به خاطر خدمت به دیورده ای مطرود که از نظر جامعه بی ارزش بود، آمد و بعد سوار قایق شد و تمام آن راه را دوباره برگشت. او تمام این ها را فقط به خاطر «یک انسان» انجام داده بود.

وقتی این را دیدم، مطمئن شدم که اگر تنها من هم بودم، او مرا بیرون می کشید و بهای مرا می پرداخت؛ پس باید با او ارتباط داشته باشم. تعجبی نیست که فرشتگان آسمان در غروبی که او زاده شد، این را دیدند و صلح را روی زمین و رضامندی را بین مردم جشن گرفتند. پیش از آفرینش جهان آشکار شده بود که خدا ما را دنبال می کند.

نگرش عیسا به هر یک از ما

یکی از بزرگ ترین مکاشفه هایی که تاکنون خداوند به من داده، مدت کوتاهی بعد از نجاتم به سراغم آمد. هنگام رانندگی با او مشارکت داشتم که با زیبایی بی نظیری صحبت را شروع و در فکر من تحول ایجاد کرد.

به خوبی صدای او را در قلبم شنیدم: «جان، می دانی که تو برای من مهم تر از خودم هستی؟» به یاد دارم وقتی این را شنیدم، فکر می کردم که کفر است و از جهنم به من القا شده است. من آن را گستاخی و بی حرمتی می شمردم. اغلب فریاد می زدم: «دور شو از من ای شیطان!» اما در عمق قلبم احساس می کردم که این صدای خدا بود. پس کاری کردم که فکر می کردم مطمئن تر است. جواب دادم: «خداوند این بالاتر از فهم من است. این کفرآمیز است که من شخصی چنین کوچک، از تو خداوند عیسا، کسی که آسمان و زمین را آفرید و مرا نجات داد، مهم تر باشم! تنها راهی که می توانم این فکر را بپذیرم، این است که تو در سه قسمت از عهد جدید آن را به من ثابت کنی!»

بعد از این که این را گفتم، شادی او را احساس کردم و بلافاصله در قلبم شنیدم: «فیلیپیان ۲: ۳ چه می گوید؟»

چون با این آیه آشنا بودم، آن را با صدای بلند تکرار کردم: «هیچ کاری را از سرِ جاه طلبی یا تکبر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید.» خداوند گفت: «تو نخستین کلام را داری!»

جواب دادم: «خداوند این کلام پولس به ایمان داران فیلیپی است که دیگران را از خود بهتر بدانند و در مورد رابطه تو با من صحبت نمی کند!»

بلافاصله شنیدم: «پسرم، من هرگز از فرزندان نمی خواهم آن چه را که خودم انجام نمی دهم، انجام دهند!»

بعد این را به عنوان مشکل بسیاری از خانواده ها به من نشان داد. والدین انتظار رفتاری را از فرزندان خود دارند که خود آن را به جا نمی آورند. خداوند هرگز آنچه را که خودش انجام نداده است، از ما انتظار ندارد.

من می توانستم این را بفهمم، اما هنوز قانع نشده بودم که او به من بیش از خودش اهمیت می دهد. گفتم: «خداوند، این تنها یک کلام بود، من دو تای دیگر احتیاج دارم.» من گستاخ نبودم، بلکه محتاط بودم.

سپس او کلماتی را در قالب سوال به من گفت که قلبم را سوراخ کرد: «جان، چه کسی بر صلیب آویخته شد، تو یا من؟»

با آن چه از قبل می دانستم، شوکه شدم، ولی حالا واقعی تر می دیدم. با اطمینان جواب دادم: «تو عیسا!»

او ادامه داد: «تو باید بر آن صلیب آویخته می شدی ولی من گناهان تو را برداشتم؛ داوری، بیماری، ناخوشی، درد و تهی دستی تو را! من این کار را کردم، چون تو را بهتر از خودم دانستم.»

وقتی کلمات او را شنیدم، لرزیدم. با آنچه گفت تمام شک ها ریشه کن شد. او عادل و بی گناه بود. یادم آمد که: «او هیچ گناه نکرد و فریبی بر زبانش یافت نشد.» (اول پطرس ۲: ۲۲)

تازه فهمیدم که او واقعاً مرا مهم تر از خودش به حساب می آورد و شروع به پرستش کردم. می دانستم که باید آیه ی سومی هم باشد و مطمئناً آن را در قلب من گذاشته بود: «رومیان ۱۲: ۱۰ چه می گوید؟»

این آیه ی آشنای دیگری بود و دوباره آن را بازگو کردم: «با محبت برادرانه سرسپرده ی هم باشید. در احترام گذاشتن به یکدیگر از هم پیشی بگیرید.»

او را شنیدم که می گفت: آیا من اولین از برادران بسیار زاده نشدم؟ «زیرا آنان را که از پیش شناخت، ایشان را هم چنین از پیش معین فرمود تا به شکل پسرش درآیند، تا او فرزند ارشد از برادران بسیار باشد» (رومیان ۸: ۲۹) من برادران و خواهرانم را ترجیح دادم و آن ها را بهتر از خود دانستم.

اغلب شنیده بودم که عیسا چگونه ما را دوست دارد اما وقتی از طریق این آیه با من صحبت کرد، این که تک تک ما برای او چه قدر خاص هستیم برایم تبدیل به واقعیت شد. در واقع او کسانی را که عضو خانواده اش هستند، گنج خود می خواند. او به ما می گوید که خاص هستیم، که نور چشم اوستیم و از وجود ما لذت می برد. بله، به این کلام زیبا با دقت گوش کنید:

«یهوه خدایت در میان تو قدیر است و نجات خواهد داد. او بر تو شادی بسیار خواهد نمود و در محبت خود آرامی خواهد یافت و با سرودها بر تو شادی خواهد نمود.» (صفنیا ۲: ۱۷)

انسان چیست؟

توجه زیاد خدای عظیم و قدوس به انسان ناچیز به نظر فرشتگان عجیب است. می خوانیم: «چون به آسمان تو نگاه کنم که صنعت انگشت های توست، و به ماه و ستارگانی که تو آفریده ای، پس انسان چیست که او را به یاد آوردی و بنی آدم که

از او تفقد نمایی؟» (مزمور ۸: ۳-۴) با وجودی که این کلمات به دست داود نوشته شده، اطمینان دارم که خدا به او اجازه داده است تا صدای فرشتگان نیرومندی را که در حضور تخت او طنین می افکند بشنود. این فرشتگان، خدای توانا را وقتی که جهان را می آفرید، می دیدند. آنان در چنان ترسی از خدا به سر می برند که پیوسته با یکدیگر فریاد سر می دهند: «قدوس، قدوس، قدوس!»

با هر لحظه ای که می گذرد، جلوه ای دیگر از جلال او آشکار می شود و تنها کاری که فرشتگان می توانند انجام دهند، این است که ندا سر دهند: «قدوس تا ابد!» آنان چنان بلند فریاد می زنند که پایه های عرش خداوند به لرزه درمی آید. (عرش خدا آن چنان بزرگ است که در آن دست کم ده میلیون نفر می توانند بنشینند) حالا فرشتگان در عجب اند که چرا این خدای باشکوه تا به این اندازه به فکر ماست. آنان درک می کنند که محبت و نیکویی خدا نسبت به ما بیش از اندازه ی تعداد تمام شن های روی زمین است و این متحیرشان می کند.

ما دارایی ممتاز او هستیم! سنگ های بی نظیر او؛ سنگ هایی زنده که با آن ها معبدی ساخته می شود که او آرزوی ساکن شدن در آن را دارد. چرا خدا چنین حسی نسبت به ما دارد؟ ما چه کرده ایم که شایسته ی چنین محبتی باشیم؟ این بزرگ ترین حقیقت است: ما هیچ کاری که شایسته ی محبت و پیگیری او باشد نکرده ایم. وقتی ما ضعیف، گناهکار، گمشده و دشمن بودیم، او نجاتمان داد. او در ما چیزی را دید که فقط محبت او می تواند ببیند؛ گنج هایی در عمق فساد، گناه و شرارت!

او چیزی را خرید که بسیاری کم بها یا کاملاً بی ارزش می دانستند. او فراسوی وضعیت ما را دید، آنچه را که تنها فیض او می تواند بسازد. حالا می توانیم این کلام را بهتر درک کنیم: «به بهایی گران خرید شده آید.» (اول قرن تیان ۶: ۲۰)

کسی که تا به این اندازه محبت دیده و گرمی داشته شده است، چرا باید به نظامی بازگردد که در آن بنده بوده و برای او ارزشی قائل نبوده اند؟ زمانی که واقعاً درک کنیم خدا برترین وجود هستی است و با این حال به دنبال ماست، چگونه می توانیم دعوت بی نظیر او را برای نزدیک شدن، رد کنیم؟ ما نمی توانیم بیش از این او را طرد نماییم.

(تذکر مهم: کلام خدا می گوید با وجود این که خدا به دنبال ماست، این ما هستیم که باید به او برای ایجاد رابطه پاسخ دهیم. اگر شما تا کنون عیسا را به عنوان

خداوند و نجات دهنده ی خودتان نپذیرفته اید، در این لحظه مهم ترین کار این است که فوراً به ضمیمه ی الف در آخر کتاب مراجعه کنید.)

پرسش های آموزشی

۱) وقتی فرزندان اسراییل از اسارت چهارصدساله ی مصر آزاد شدند، از هدف اصلی برای آزادی شان آگاهی نداشتند. خدا گفت: «من تو را نزد خود آورده ام» ولی آنان ناله و شکایت می کردند و فکر می کردند هدف به دست آوردن سرزمین وعده است. همان طور که نویسنده می گوید: قلب آنان به دنبال «چیزی» بود و نه «کسی» که باید به دست می آوردند. خدا با این آرزو شما را از اسارت گناه آزاد کرده است که نزد خودش بیاورد. آیا تا به حال غرغر و شکایت کرده اید و یا بین «چه چیزی» و «چه کسی» گیر افتاده اید؟

۲) در این فصل سوالی پرسیده شد: «چرا کسی که چنین مورد محبت قرار گرفته، می باید به نظامی باز گردد که پیش تر اسیر آن بوده است؟» شما به این پرسش چگونه پاسخ می دهید؟

۳) نویسنده مکالمه ای را که اندک زمانی پس از دریافت نجات با خدا داشته مطرح می کند، همان مکالمه ای که طی آن ارزش بسیار خود را نزد خدا درک کرده بود. دانستن این مطلب که شما جواهری گران بها و پرازش هستید، چگونه می تواند یا می باید زندگی و روابط تان را عوض کند؟

گرسنگی خود را حفظ کنید



«ما گرسنه ی غذایی خواهیم شد که از آن تغذیه شده ایم.»

پیش از آن که شخصی نجات نیافته، بتواند به خدای زنده نزدیک شود، خدا خودش باید به آن شخص نزدیک شود. آتوزر می نویسد: «برای آن که فردی گناهکار بتواند فکر درستی درباره ی خدا داشته باشد، نخست باید در او کاری برای روشن شدن فکرش انجام گیرد.» (نک. تعقیب خدا صفحه ی ۱۱)

عیسا خودش به ما می گوید: «هیچ کس نمی تواند نزد من آید، مگر آن که پدری که مرا فرستاد او را جذب کند و من در روز بازپسین او را برخواهم خیزانید.» (یوحنا ۶ : ۴۴)

به همین دلیل شفاعت برای کسانی که از طریق عیسا با خدا ارتباط ندارند، این اندازه مهم است. خدا می گوید که می خواهد: «همگان نجات یابند و به معرفت حقیقت نایل گردند.» (اول تیموتائوس ۲ : ۴) و این هدف را همواره در طول تاریخ داشته است و همچنان می خواهد که فرزندان اش اشتیاق او برای گمشدگان را درک کرده و نزد او دعا کنند. به همین دلیل عیسا گفت: «محصول فراوان است، اما کارگر اندک. پس، از مالک محصول بخواهید کارگران برای درو محصول خود بفرستد.» (متا ۹ : ۳۷)

گرچه به واسطه ی مکاشفه ی عیسا نجات یافته ایم، همچنان دعوت خدا برای ما ادامه دارد. او می گوید: «به من نزدیک شو!» خدا قدم اول را برای این دعوت بدون تاریخ برداشته؛ بوته در حال سوختن است، او نام ما را می خواند، اینک اوست بیرون از قایق! منتظر جواب ما!

این اواخر ایمان داری در مشارکت با من گفت: «جان، هر چه با خدا بیش تر زندگی می کنم و او را بیش تر خدمت می کنم، بیش تر می فهمم که نزدیک شدن ما به او، بستگی به نزدیک شدن او به ما دارد.»

من پاسخ دادم: «نه، این درست نیست.»

سپس او کلام عیسا را نقل کرد: «هیچ کس نمی تواند نزد من آید مگر نخست

پدر به او نزدیک شود.»

در جواب گفتم: بله این در مورد غیرایمان داران است. ولی خدا می گوید که شما متعلق به من هستید و از ما می خواهد: «به من نزدیک شوید و من به شما نزدیک خواهم شد.»

او آشکارا می گوید که در هر زمانی ما می توانیم قدم اول را برداریم.

بله، گاهی هم او می خواهد ما را ملاقات کند و قدم اول را او برمی دارد. به هر

حال این بدان معنا نیست که ما نمی توانیم قدم اول را به سمت او برداریم.

ما با او رابطه داریم، مانند رابطه ی میان پدر و فرزندش. گاهی فرزند با پدر

رابطه برقرار می کند و گاهی پدر با فرزند.

چرا به دعوت او پاسخ ندهیم؟

سوال گیج کننده این است: چرا بعضی از ایمان داران رابطه ی ضعیفی با خدا

دارند؟ چرا رابطه ی عمیق و محکم تری با او برقرار نمی کنند؟ چه چیزی آن ها را

منع می کند؟ چه چیز می تواند آن ها را به پاسخ به دعوت او برای نزدیک شدن

تشویق و ترغیب کند؟ اما جواب پیچیده نیست: گرسنگی و تشنگی ما برای شناخت

او. داود فریاد می زند:

«جان من تشنه ی خداست. تشنه ی خدای حی که کی بیایم و به حضور خدا

حاضر شوم. اشک هایم روز و شب نان من می بود، چون تمامی روز مرا می گفتند:

خدای تو کجاست؟ چون این را به یاد می آورم، جان خود را بر خود می ریزم.»

(مزمور ۴۲: ۴)

بیش از آن که ادامه دهید، این کلمات را به آرامی بخوانید و هر کدام را درک

کنید.

توجه کنید که داود می گوید: «چون این را به یاد می آورم، جان خود را بر خود

می ریزم.» کلمه ی عبری برای به یاد آوردن «زاکار» است. دبلیو. ای. وینز به ما

می گوید که این کلمه در یونانی مشابه انگلیسی است و به معنای «فراخواندن» یا «حفظ کردن در فکر» است. این مفهوم واقعاً در این جا کاربرد دارد. داود در واقع می گوید: وقتی اشتیاق برای خدا را در فکرم حفظ می کنم، باعث می شود که جانم را از درونم برآورم و این گرسنگی سیرناشدنی برای خدا به وجود می آورد. این گرسنگی ما را به سوی نزدیک شدن به او می راند. مهم نیست به چه موانعی برخورد می کنیم (روحی، فکری یا فیزیکی) بلکه مهم آن است که گرسنگی خود را برای او حفظ کنیم و افزایش دهیم.

خداوندا، گرسنگی مرا افزون کن!

بسیاری دعا می کنند: «خداوندا گرسنگی مرا افزون کن!» اما این دعا درست نیست. این ما هستیم که گرسنگی خود را تعیین می کنیم، نه او. ما در امریکا دارایی فراوانی داریم؛ سرگرمی، خوش گذرانی و ثروت. تنها راه ایجاد و حفظ گرسنگی برای خدا، این است که انتخاب کنیم جان مان با چه چیز سیر شود.

(امثال ۲۷: ۲) می گوید: «شکم سیر، از شان غسل کراهت دارد، اما برای شکم گرسنه هر تلخی، شیرین است.» ساده است، اگر جان شما با علایق، شهوات، عشق به ثروت و آرزوهای این دنیا پر شده باشد، مطمئناً شما سیر شده اید و از غسل شیرین رابطه ی خداوند، نفرت خواهید داشت.

درباره ی روز شکرگزاری فکر کنید. بیش تر امریکایی ها با دوستان و خانواده شان برای خوش گذرانی در این روز گردهم می آیند. بعضی ها آن روز برای افزایش ظرفیت شان صبحانه نمی خورند. جشن شروع می شود، بوقلمون بزرگی می آورند، سیب زمینی شیرین، سبزیجات، کیک و از این قبیل چیزها. چون اشتهایمان باز است مقدار زیادی می خوریم.

پس از خوردن فراوان، ناله می کنیم چون زیاد خورده ایم. سیر شدیم و بعد از دو ساعت به خانه ی یکی دیگر از اعضای خانواده می رویم. غذا دوباره با تمام تشریفات آورده می شود.

این بار غذاها بهتر تهیه شده اند اما با وجود اشتیاق، برای این غذای عالی جایی نداریم و کنار می کشیم. آن چنان از غذای قبلی سیر شده ایم که با یک نگاه به غذای پیش رویمان درمی یابیم که نخواهیم خورد. برایمان مهم نیست که این غذا چه قدر بهتر است، در واقع از آن متنفریم. این همان چیزی است که امثال «کراهت» می نامد. برای درک بهتر، باید بدانیم که این موضوع نسبی است. اگر جان شما زیر

بار آرزوهای دنیوی خم شده، احتمالاً از جشن کراهت نخواهید داشت ولی اهمیت زیادی هم برایتان ندارد. اگر سیر نباشید و تنها دو ساعت پیش، غذایی عادی خورده باشید و به جشنی دعوت شوید، آن را رد نخواهید کرد و احتمالاً ناخنکی خواهید زد. اغلب هنگامی که به شهری می رسم، مرا به رستورانی عالی دعوت می کنند اما چون چند ساعت پیش از آن غذا خورده ام، دعوت را رد می کنم. فکر غذا آن چنان که در عید شکرگزاری توصیف کردم، متنفرم نمی کند بلکه فقط تحریک کننده نیست. اما همین دعوت از کسی که یک یا دو روز غذا نخورده، پاسخی کاملاً متفاوت خواهد داشت. او مشتاق همان غذایی است که شما با بی اعتنایی نگاه اش می کردید. پس حقیقت این است که درجه ی پری شما از مسایل دنیوی، تعیین کننده ی پاسخ تان به دعوت خداوند است.

اغلب در کلیسا، مردم اشتیاقی نسبت به مسایل الهی ندارند. بسیاری از حضور خدا کراهت ندارند ولی در مقایسه با فردی گرسنه، میلی هم به جشن پیش رویشان ندارند. گویی چند ساعت قبل غذا خورده و سیر شده اند. شاهد بوده ام که می گویند خدا را می خواهند ولی اعمال آن ها ناقض گفتارشان است. این کتاب در دستان شماست، چون سهم بیش تری از خدا می خواهید. جان تان برای او اشتیاق دارد؟ آیا شبیه شخصی که روزها غذا نخورده، یا الکی ای که مشروب نوشیده و یا معتادی که مواد مصرف نکرده هستید؟ این نوع اشتیاقی است که ما نیاز داریم در خود رشد دهیم.

کلیسای بی میل

با بررسی دقیق گفتار عیسا در کتاب مکاشفه درباره ی کلیسای روزهای آخر، به واقعیتی شگفت آور پی می برید. نخست درمی یابید که عیسا به هفت کلیسای آسیایی نامه می فرستد اما آن پیغام تنها مربوط به کلیساهای تاریخی نبوده بلکه برای همه ی ماست، در غیر این صورت در کتاب مقدس ثبت نمی شد. واقعیت گنجانیده شدن آن ها در کتاب مقدس، به این معناست که کاربردی نبوتی دارند و تا به امروز با ما سخن می گویند.

پیغام های نبوتی می توانند کاربردها، معانی و عملکردهای بسیاری داشته باشند. نامه به هر کلیسا نه فقط حاوی پیغامی برای امروز ماست بلکه ممکن است در آینده انجام شود، چون به کلیسای پیش از بازگشت مسیح اشاره دارد، به این دلیل که یوحنا پس از به پایان بردن آن ها می نویسد: «پس از آن نظر کردم و اینک

پیش رویم دری گشوده در آسمان بود و همان صدایِ چون بانگ شیپور که نخست بار با من سخن گفته بود، دیگر بار گفت: فراز آی، و من آن چه را بعد از این می باید واقع شود، بر تو خواهم نمود. (مکاشفه ۴: ۱)

به کلمه ی «شیپور» توجه کنید. می دانیم که در روزهای آخر خداوند از آسمان به دنبال قوم خود خواهد آمد: «زیرا خداوند، خود با فرمانی بلندآواز و آوای رییس فرشتگان و نفیر شیپور خدا، از آسمان فرود خواهد آمد. آن گاه نخست مردگان در مسیح، زنده خواهند شد.» (اول تسالونیکیان ۴: ۱۶-۱۷) باور دارم در این پیغام ها به کلیساها، تاکیدی خاص برای امروز ما وجود دارد. عیسا آن کلیسای را ولرم می نامد که به بیان امروزی اشتیاق و گرسنگی عملی خود را که برای عیسا تا این اندازه مهم است، از دست داده اند. آنان تقریباً از راه اشتیاق به او منحرف شده اند. به چه علتی؟ دقت کنید که آنان کلیسای خودخوانده نیستند که عیسا نشناسدشان بلکه خود عیسا آنان را به رسمیت می شناسد. پاسخ در نگرش آن ها به زندگی دنیوی است. عیسا می گوید: «می گویی: دولت‌مندم؛ مال اندوخته ام و به چیزی محتاج نیستم. و غافلی که تیره بخت و اسف انگیز و مستمند و کور و عریانی. (مکاشفه ۳: ۱۷)

این کلمات بی میلی آنان را فاش می کند، چون جان شان سیر شده ولی متاسفانه با «چیزها» نه با او.

تشخیص سطحی

ممکن است عده ای بگویند که مشکل ایشان پول زیاد و یا مسایل مادی بوده است. در بهترین حالت، این تنها تعبیری سطحی از گفته ی عیسا است. اگر به داود بنگرید، او مردی بود با خادمان بسیار و ثروتی فراوان. در واقع او برای سلیمان چهارهزار تُن طلا، نزدیک چهل هزار تن نقره و مقدار بسیاری آهن و برنز به ارث گذاشته بود که قابل وزن کردن نبود. (اول تواریخ ۲۲: ۱۴) اما وقتی خود را توصیف می کند: «خداوند گوش خود را فرا گرفته، مرا مستجاب فرما زیرا مسکین و نیازمند هستم!» او خود را «مسکین و نیازمند» می نامد. (مزامیر ۸۶: ۱) می دانیم که او در گفتارش از روی سیاست عمل نمی کند چون اگر تحت الهام الاهی باشید نمی توانید کسی را فریب دهید. او واقعاً خود را فقیر و نیازمند می دید. حتا با داشتن انبارهای نقره نیاز او خود خدا بود که با گرسنگی الاهی ادامه می یافت. دوباره فریاد او را بشنوید: «گوش خود را فراگیر خداوند، صدایم را بشنو!» او منتظر پاسخ خداست

و گرسنه و تشنه ی صمیمیت است؛ به همین دلیل چنین اشتیاقی دارد: «اشک هایم روز و شب نان من می بود، چون تمامی روز مرا می گفتند خدای تو کجاست؟» (مزامیر ۴۲:۳)

مشکل کلیسای لئودیکیه مسایل مادی نبود، بلکه آنان اجازه داده بودند مسایل مادی جان شان را خشنود سازد. داود هرگز اجازه نداد که چنین اتفاقی بیفتد. هرگز نگذاشت ثروت فراوان اشتهای جانش را کور کند. به احتمال زیاد اعضای آن کلیسا نسبت به داود ثروت بسیار کم تری داشتند ولی خودشان را با دارایی شان تغذیه می کردند و خوشحال بودند و این، اشتیاق آنان را به حضور و رابطه با خدا از بین برده بود.

تفاوت بسیار

من در بیست سال گذشته شاهد این موضوع بوده ام. به یاد دارم که یک بار به شمال کانادا سفر کردم. در آن جا قبیله ای سرخ پوست بود که در سرزمینی خاص زندگی می کرد. در واقع تا بیست سال پیش این مردم شریف در خیمه ها زندگی می کردند تا بتوانند به دنبال گوزن ها حرکت کنند. آنان مردمانی ساده با ثروتی اندک بودند. تنها در ده سال گذشته توانسته اند در خانه های امروزی شان صاحب تلویزیون باشند.

هزار نفر برای جلسه جمع شدند. چند روز در آن جا بودم و متوجه چیزی قوی شدم. تمام کسانی که بالای بیست سال داشتند، به شدت مشتاق مسایل الهی بودند. از بسیاری از مردم آمریکای شمالی مشتاق تر بودند و منتظر شناخت خدا. ولی کسانی که زیر بیست سال داشتند، بی تفاوت و تهی از اشتیاق خدا بودند. در یکی از جلسات، مسح روح القدس برای تعلیم و موعظه، بسیار قوی بود و مردم واقعاً با توجه دریافت می کردند. در یک لحظه متوجه بیرون خیمه شدم و دیدم که جوانان با خستگی و بی تفاوتی نگاه می کنند. می دانم که گاهی موعظه خسته کننده است ولی در آن موقعیت چنین نبود. قدرت روح القدس برای اعلام کلامش عمل می کرد. ناگهان پیش از آن که درک کنم چه کاری انجام می دهم، خود را در حال دویدن در راهرو و گذر از افراد مشتاق و رسیدن به جوانان بیرون از خیمه یافتم. از آن ها خواهش کردم که به درون خیمه بیایند و گوش کنند. آنان طوری به من نگاه می کردند که انگار بی عظم و هیچ درکی از زندگی ندارم. سپس متوجه لباس ها و کلاه های بیس بال شان شدم. گویی آنچه بر لباس هایشان نوشته شده بود، برایم روشن و آشکار شد. آن ها نشان های تیم های حرفه ای بسکتبال و

فوتبال را با خود داشتند. روح القدس به من نشان داد که با تلویزیون مسموم و پر شده اند. متأسفانه گرسنگی جان شان را در راهی خرج کرده بودند که هیچ نفعی عایدشان نمی کرد. فهمیدم که افراد مسن تر هنوز درگیر برنامه ی غذایی تلویزیون نشده اند. این پاسخ سرگشتگی من در درک تفاوت موجود بین افراد زیر و بالای بیست سال بود.

لطفاً آن چه را با شما در میان می گذارم، درک کنید. تلویزیون همیشه برای اشتیاق و رشد ما زیان آور نیست، بلکه بستگی دارد چه طور از آن استفاده کنیم. خانواده ی ما یک تلویزیون دارد، گرچه از وقتی تازه ازدواج کرده بودیم تا سال ها تلویزیون نداشتیم. من از تلویزیون از طریق برنامه های گوناگون، تعلیم و الهام گرفته ام. می توانم از طریق آن از وقایع دنیا باخبر شوم ولی این چیزی نیست که مرا تغذیه و خشنود کند، اشتیاق من این نیست. می توانم تماشایش کنم و همچنان مشتاق امور الاهی باشم و رابطه ام را با روح القدس حفظ کنم. این جوانان با وجود فقر، اشتهای خود را به چیزی داده اند که سودی عایدشان نمی کند.

مدتی پس از این سفر، به شمال غربی ایالات متحده رفتم. از من درخواست شده بود که در جلسه ی عصر جمعه موعظه کنم. جلسه برای شرکت تمام افراد کلیسا آزاد بود ولی با تعجب دیدم که بیش از پانصد نفر از هفتصد شرکت کننده، نوجوانان هستند. وقتی جلسه به پایان رسید، خود را در حلقه ی ده ها نوجوان دیدم که درباره ی مسایل روحانی سوال می کردند. به ساعت نگاه کردم و دیدم نزدیک نیمه شب است؛ برای مدتی طولانی پس از جلسه درباره ی مسایل الاهی صحبت کردیم. سرانجام گفتم: خوشم آمد، همه ی شما بسیار گرسنه ی خداوندید!

از من خواستند که روز بعد پیش از رفتنم همراه شان برای ناهار بیرون بروم. دعوت شان را رد نکردم، سالن بزرگی را در طبقه ی بالای رستوران رزرو کردند و بحث مان ادامه یافت. بسیار شگفت انگیز و تازه بود. بین این دو گروه جوانان، تفاوت بسیاری به چشم می خورد. جوانان شمال غرب با وجود ثروت بیش ترشان نسبت به جوانان سرخ پوست، گرسنه ی خدا بودند.

در کلیسای شمال غرب افراد بالای بیست سال به اندازه ی نوجوانان مشتاق نبودند. چرا مسن ترها مرا احاطه نکردند؟ چرا تعداد نوجوانان تا این حد بیش تر از مسن های جلسه بود؟ باور دارم که جان های بزرگسالان با امکانات و لذت های زندگی سیر شده بود. در حالی که خداوندی عیسا را اعتراف می کردند، امور الاهی قسمتی از زندگی شان بود نه اشتیاق شان!

پس از جلسه، هم شبان ارشد و هم شبان جوانان کلیسا در بین مردم حاضر

شدند و این آیه از کتاب هوشع برایم آشکار شد: «و کاهنان مثل قوم خواهند بود.» می توان به راحتی آن را چنین خواند: «مردم شبیه شبانان خود هستند.» اگر شبان اشتیاق ندارد، مردم هم بی تفاوت خواهند بود. خدا این شبان جوانان را که پر از رویا و غیرت بود، به حرکت درآورد و او امروزه شهری دیگر را با قدرت لمس می کند.

درمان کلیسای بی تفاوت

سردی ای که در کلیسا چنین شایع شده، همان چیزی است که عیسا در پیغام اش به کلیسای آسیا بدان اشاره می کند. این کلمات را بشنوید: «هان بر در ایستاده می کوبم. کسی اگر صدای مرا بشنود و در به رویم بگشاید، به درون خواهم آمد و با او هم سفره خواهم شد و او با من.» (مکاشفه ۳: ۲۰) این که اغلب، خادمان از این آیه برای دعوت از بی ایمانان استفاده می کنند مرا به شگفتی وامی دارد، در حالی که موضوع صحبت عیسا به هیچ وجه آنان نیستند. او با کلیسا و ایمان دارانی است که اشتیاق شان را از دست داده اند. توجه کنید که می گوید: «اگر صدای مرا بشنود»، چه چیز ما را از شنیدن منع می کند؟

جانی که سیر شده، ما را از شنیدن دور نگه می دارد. خدا موسا را به صحرایی دور افتاده فرستاد؛ به دور از شلوغی مصر تا صدای او بتواند توجه موسا را جلب کند. خدا در یک واقعه توجه موسا را جلب کرد و او هرگز دوباره حواس پرت نشد، فارغ از این که کجاست؛ حتی وقتی به مصر بازگشت.

عیسا گفت که اگر کسی صدای او را بشنود و در جان اش را باز کند، او وارد خواهد شد و با او نان خواهد خورد. او به جان ما نان حیات را می خوراند، او نان حیات است. در ترجمه ای دیگر می خوانیم: «اگر دعوت مرا بشنوی و در را باز کنی، وارد خواهم شد و هم چون دوستان با یکدیگر شام خواهیم خورد.» (این را دوست دارم چون در آن زمان و امروز نیز با هم شام خوردن نشانه ی سطحی بالاتر در روابط است. وقتی مسافرت می کنم، همیشه دوست دارم پیش از بازگشتم با رهبران کنفرانس یا شبان شام بخورم چون در این زمان صمیمیت، ما واقعاً فرصتی برای شناخت یکدیگر داریم. در هم سفره بودن، تبادلی صورت می گیرد که در هیچ فرصت دیگری ممکن نیست. به همین دلیل پولس به ما می گوید با کسی که ادعا می کند ایمان دار است ولی در گناهی کشنده زندگی می کند، غذا نخوریم. (اول قرنیتیان ۱۱:۵ را بخوانید) هنگام غذا خوردن در کنار یکدیگر، قلب هایمان را باز

می کنیم و با یکدیگر صمیمی می شویم و اگر این کار با شخصی انجام شود که در ناطاعتی آشکار زندگی می کند، تبادل موجود از نظر روحانی سالم نخواهد بود.

گرسنه ی چیزی خواهیم شد که از آن تغذیه می شویم

گرسنگی عامل کلیدی ای است که باعث می شود خواه ناخواه، صمیمیت با خدا را بطلبیم. با این حال باید به یاد داشته باشیم که ما اشتهای خودمان را کنترل می کنیم و نه خدا. سؤال این است: چه اشتها یا میلی را در خود افزایش دهیم؟ اصل روحانی ای هست که تغییر نمی کند:

«گرسنه ی چیزی خواهیم شد که از آن تغذیه می شویم!»

من در سال ۱۹۷۹ در دوران کالج، تولد تازه یافتم. شبی در آشپزخانه ی مشترک مان به دنبال چیزی برای خوردن می گشتم که صدای خداوند را شنیدم: «بدن تو معبد من است، مواظبش باش!»

من در آن زمان «همه چیزخور» بودم؛ غذای ناسالم می خوردم چون اشتهایم اقتضا می کرد. آب گازدار، انواع شیرینی ها، غذای فوری، پیراشکی، انواع غذاهای چرب و از این قبیل را دوست داشتم. هر آنچه را که ناسالم و برای ذائقه خوشایند بود، مصرف می کردم. تصور من درباره ی غذای عالی، همبرگر بزرگ با کوکا و سیب زمینی سرخ کرده بود. وقتی خدا چنین چیزی به من گفت فهمیدم که بدنم مانند خوابگاهی است برای روح القدس و همین طور برای خود من. فکری به ذهنم رسید که اگر من صاحب خودرویی گران قیمت و جدید بودم، هرگز گاز ناخالص یا روغن سوخته برایش استفاده نمی کردم، بلکه بهترین گاز و روغن را برایش به کار می بردم و این باعث عمر طولانی تر و عملکرد بهتر آن می شد. فهمیدم تنها یک بدن فیزیکی دارم که قابل جایگزینی هم نیست ولی خودروی گران بها، قابل جایگزینی است.

بلافاصله رژیم غذایی ام را تغییر دادم. شروع به خواندن و پرسیدن مطالبی برای یادگیری درباره ی احتیاجات و عملکرد بدن نمودم تا بدانم که چگونه آن را به بالاترین و طولانی ترین کارایی برسانم. این روندی بود که پس از چند سال، روش خوردن و نوشیدن ام را تغییر داد.

همه ی این ها عالی بود ولی سودی مضاعف وجود داشت که من نفهمیده بودم. وقتی شروع به تغذیه ی سالم نمودم، مزه ها را دوست نداشتم ولی می خوردم

چون برایم خوب بود. پس از مدتی ذائقه ام تغییر کرد. قبلاً چنین بود که اگر به من پیشنهاد غذای فوری و یا سالاد سبزیجات و ماهی یا نان سبوس دار می کردند، من ممبرگر را انتخاب می کردم چون از ماهی و سالاد متنفر بودم و امروز اگر هر دو پیشنهاد به من ارائه شود، غذای سالم را ترجیح می دهم و هرگز درباره ی غذای فوری فکر هم نمی کنم. در واقع هنگام مسافرت اگر فقط غذای فوری در دسترس باشد، ترجیح می دهم چیزی نخورم. من قطعاً اشتهایی برای چنین غذاهایی ندارم و دیگر دوست شان ندارم. همین اصل برای جان های ما نیز صادق است! جان ما مشتاق چیزی است که با آن تغذیه اش می کنیم. اگر رژیم شدید ورزشی داشته باشیم، کانال ورزش نگاه می کنیم، اگر رژیم همیشگی فیلم و سریال های تلویزیونی داشته باشیم، مشغول کانال های فیلم و مجلات می شویم تا اشتهایمان را سیر کنیم. اگر همیشه در پی دنیای تجارت و اخبار باشیم، مشتاق آن خواهیم بود. اگر خشنودی ما در خانه، خودرو، لباس و این جور چیزهاست، پس مشتاقانه درباره ی خودروی جدید، مد و خرید حرف می زنیم، ولی گفت وگوهای روحانی را خسته کننده خواهیم یافت.

زمان خواندن کتاب مقدس یا شرکت در جلسه ی دعا برایمان به سختی می گذرد اما اگر با رژیم منظم کلام خدا تغذیه شویم، اختصاص وقت به دعا و گفت وگوهای روحانی آسان خواهد بود و به طور طبیعی پیش خواهد رفت. پس از مدتی، به حضور خدا وابسته خواهیم شد و مشتاق صمیمیت با او.

افراط ناسالم

مراقب باشیم روش زندگی مان به افراطی ناسالم منجر نشود. ما در بدن فیزیکی زندگی می کنیم و به تجدید قوا و تفریحات سالم نیازمندیم. در زمان مدرسه ی کتاب مقدس، چهل ساعت در هفته کار می کردم و در برنامه ی تمام وقت تحصیل. یک بار آخر هفته، هم اتاقی ام مرا به بازی فوتبال با عده ای از دوستان دعوت کرد. دعوت را رد کردم چون باید آیات را یاد می گرفتم. هنگامی که او رفت، کتاب مقدس ام را درآوردم تا بخوانم و دعا کنم ولی همه چیز برایم بسته بود. نمی توانستم صدای خدا را بشنوم. مثل این بود که فقط کلمات را می خواندم و هیچ درکی نداشتم. یک ساعت پس از رفتن هم اتاقی ام، فریاد می زدم: «خداوندا چرا هیچ چیز از کتاب مقدس نمی فهمم یا صدای تو را نمی شنوم؟ چه اتفاقی افتاده؟ چه ناطاعتی یا گناهی در من هست؟» در پاسخ شنیدم که گفت: «برو بیرون و فوتبال بازی کن!» به خود

آدم و پرسیدم: چی؟ فوتبال بازی کنم؟ این باعث بنای ایمان یا ایجاد صمیمیت با تو نمی شود! چه طور ممکن است چنین پیشنهادی کنی؟

خدا مرا به آیه ای برد و ناگهان برایم مکاشفه شد: «ای پسر من پند بگیر. ساختن کتاب های بسیار انتها ندارد و مطالعه ی زیاد، تَعَب بدن است.» (جامعه ۱۲:۱۲) او گفت: «پسر من تو در بدن فیزیکی زندگی می کنی (قسمتی از آن مغز است) که به استراحت های گوناگون احتیاج دارد و اگر این استراحت را فراهم نکنی، در واقع امکان شنیدن صدای مرا از خودت دریغ می کنی و همین طور رشد روحانی را.» سپس به من نشان داد که عیسا چگونه پس از خدمت شاگردان به مردم، از آن ها دعوت کرده، گفت: «با من به خلوتگاهی دورافتاده بیایید و اندکی بیارامید.» (مرقس ۶: ۳۱) در واقع می خواست بگوید استراحت کنید وگرنه از دست خواهید رفت.

من از اتاق بیرون رفتم تا فوتبال بازی کنم. هنگام غروب وقتی نشستم و کتاب مقدس ام را برداشتم، آیه ها برایم باز شد و احساس کردم هنگام مشارکت با روح القدس درباره ی کلام خدا، حیات خدا به وجودم جاری شد.

پرمشغله

امروزه چنین اشتباهی که بیش از حد برای تعلیم وقت صرف کنیم و از استراحت و احتیاجات جسم و جان مان غافل شویم، در زندگی بسیاری رخ می دهد. مشغله ی زیاد زندگی، بزرگ ترین دزدی است که گرسنگی مان برای خدا را می دزدد. بسیاری از ایمان داران خوب در این دام افتاده اند و زمان مشارکت با خداوند را به وسیله ی زندگی پرمشغله ی مسیحی پرکرده اند که می تواند شامل خدمت پیوسته و همیشگی نیز باشد.

اجازه دهید برای روشن تر شدن این مسأله، سؤالی بپرسم: چرا خودمان را از نظر فیزیکی تغذیه می کنیم؟ جواب شما احتمالاً چنین خواهد بود: تا غذا و انرژی به جسم مان برسانیم. می توانید تصور کنید که بدون غذا به زندگی تان با سرعت زیاد ادامه دهید؟ اگر برای آزمایش چند روزی غذا نخوریم و خواب کافی نداشته باشیم و به مدت طولانی مشغول کار فیزیکی شویم، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ یک لحظه به آن بیاندیشید؛ غش خواهید کرد!

از نظر روحانی چه آسان چنین عمل می کنیم. دلیل آن که از نظر روحانی چنین می کنیم و نه از نظر جسمانی این است که اگر مدت زیادی گرسنه بمانیم، معده مان شکایت خواهد کرد و اگر بیش تر ادامه پیدا کند، با داد و فریاد بیش تر و نیز با درد

همراه خواهد بود. تمام بدن مان فریاد خواهد زد: «گرسنه ام، به من غذا بده!» ولی روح مان چنین فریاد نمی زند بلکه برعکس در این زمان صدای روح مان ضعیف تر می شود و به همین دلیل صدایش را نمی شنویم. به این ترتیب روح مان ضعیف تر و جسم مان قوی تر می شود. ولی اگر به مدت طولانی غذا نخوریم، اشتهایمان را از دست می دهیم. اگر بیش از پنج روز بدون غذا زندگی کنید، فریاد گرسنگی جسمانی خاموش می شود. غذا کشش خود را برایمان از دست می دهد و خوردن قطعه ای کباب برایمان همچون خوردن کفش به نظر می رسد. اشتهای شما از دست می رود و هرگز باز نمی گردد تا نخیره ی درونی تان به پایان رسد و ضعف عمومی حاکم شود.

من دریافته ام وقتی به جای اختصاص دادن وقت به خداوند، زندگی پرمشغله را پی می گیرم روندی مشابه آغاز می شود. نخست توجه ام را به کلام خدا از دست می دهم و بعد اشتیاق به دعا را و اگر هم گاه و بی گاه دعا کنم یا بخوانم، احساس نمی کنم که حیات خدا در وجودم سرازیر می شود. در چنین شرایطی کتاب مقدس هم مانند زمانی که مرتب از آن تغذیه می شدم، با من حرف نمی زند. من با غذا نخوردن به نقطه ای رسیده ام که اشتهایم را از دست داده ام و تنها راه برای بازگرداندن اش این است که خودم را مجبور به خوردن نمایم. وقتی اشتهای روحانی ام را از دست داده ام، کتاب مقدس ام را باز کرده از تنبلی توبه و بعد از انتظار، شنیدن صدای خدا را جست و جو کرده ام. به خواندن آن قدر ادامه می دهم که خدا با من صحبت کند. معمولاً این وضع زیاد طول نمی کشد. وقتی ادامه می دهم، او با وفاداری صحبت می کند. راه دیگر آن است که برای یک یا دو روز خلوت می کنم و فقط می خوانم و دعا می کنم تا از او سیر شوم.

دماسنج روحانی شما

این نظامی است که در همه ی ما هست. سقوط هنگامی اتفاق نمی افتد که شخصی خود را در رختخواب کنار زنی غریبه می یابد یا دوباره در اعتیاد به الکل یا پورنوگرافی! هنگامی اتفاق نمی افتد که از هسمر محبوب اش متنفر می شود و فرزندان اش را نادیده می گیرد و از این قبیل. بلکه سقوط هنگامی اتفاق می افتد که خود را نسبت به کلام خدا و امور الاهی بی تفاوت و سرد می یابیم. وقتی اتفاق می افتد که خود را نسبت به مسایل طبیعی مشتاق تر از مسایل مربوطه به خدا می یابیم.

گرسنگی، دماسنج روح شماست. بیایید به آن از نظر طبیعی فکر کنیم. اولین چیزی که در بیماری شخص را ترک می کند، چیست؟ جواب اشتهاست. حتی اگر سرماخورده باشید، دل تان نمی خواهد غذا بخورید. به بیمارانی که به مدت طولانی در بیمارستان مانده اند و بیماری سخت دارند نگاه کنید. سی یا چهل کیلو وزن از دست داده اند و باید از طریق سرم تغذیه شوند. بیمار دچار کم اشتهایی یا بی اشتهایی می شود. مطمئناً چنین عبارتی را شنیده اید: «او اشتهایی سالم دارد.»

از نظر روحانی نیز چنین است. یکی از نشانه های سلامتی روحانی، اشتها برای کلام خداست و نشانه ی بیماری روحانی نداشتن اشتها برای امور الهی است.

من خادمی را دیده ام که هیجان بیش تری برای صحبت درباره ی ساخت و ساز، خودروی جدید، تیم های ورزشی و از این قبیل چیزها دارند تا امور الهی. وقتی از مسایل مربوط به خداوند یا آن چه خدا با قلب ات سخن گفته با ایشان صحبت می کنی، طوری با تو رفتار می کنند که گویی سخنران هستی. وقتی از خانه ی جدیدی که ساخته اند حرف می زنند، نورانی می شوند. هنگام پرستش به آن ها نگاه می کنم؛ به دوروبر می نگرند، با دیگران حرف می زنند و یا یادداشت هایشان را برای موعظه مرور می کنند به جای این که دست هایشان را برافرازند و بر کسی متمرکز شوند که باید برایشان بسیار عزیز باشد. این ها نشانه های مشکلی عمیق ترند.

در چنین کلیساهایی متوجه ی فقدان حضور خدا شده ام. وقتی برای توبه یا صمیمیت با خدا از آن ها دعوت کرده ام روح القدس آمده و آن ها شگفت زده شده اند. به یاد آورده اند که از کجا سقوط کرده اند و یا آن را به عنوان هدیه ای از جانب خدمت ما پذیرفته اند. در هر صورت اگر ذره ای اشتیاق در وجودشان بوده، حضور خدا گرسنگی شان را دوباره بیدار کرده است.

اشعیا به ما می گوید: «نی خرد شده را نخواهد شکست و فتیله ی ضعیف را خاموش نخواهد ساخت تا عدالت را به راستی صادر گرداند.» (اشعیا ۴۲:۳)

این عبارت به فتیله ی چراغی اشاره می کند که روغن اش تمام شده و شعله اش در حال دود کردن است و آن را کوچک، ضعیف و آسیب پذیر توصیف می کند. او فتیله ی نیم سوخته را خاموش نمی کند بلکه آن را دوباره شعله ور می سازد. فراموش نکنید که حتی وقتی فتیله ی نیم سوخته باشیم، او دنبال مان خواهد کرد. پس چه بهتر که با او مشارکت داشته باشیم و پاسخ دعوت اش را بدهیم چون او خود را به ما تحمیل نمی کند. در زندگی بسیاری دیده ام که خدا شعله را به فتیله ی نیم سوخته شان بازگردانیده است. در کلیساها و کنفرانس ها بارها گفته بودم که

حتا نمی توانند تصور کنند که چه قدر از خدا دور شده اند ولی با آمدن آتش خدا، اشتیاق شان به جست و جوی او افزایش یافته است. آن گاه دریافته اند که چون قلب شان را محافظت نکرده بودند، اشتهايشان را از دست داده اند.

حفظ ارزشمندترین

به ما گفته شده: «دل خود را به حفظ تمام نگاه دار.» (امثال ۴: ۲۳) محافظت، مراقبت و توجه مهم ترین کار ماست. وقتی به این کلمات فکر می کنیم، درمی یابیم که انسان از دارایی های ارزشمندش محافظت می کند. همه ی ما دیده ایم که چگونه سنگ های گران بها را زیر شیشه های نشکن نگهداری می کنند. در فضایی زیر کنترل و حساس به تغییرات دما و وزن که با کوچک ترین اختلالی، آژیرها به صدا درمی آیند و درها قفل می شوند. هم چنین اگر اشعه ی چشم های الکترونی قطع شود، به سرعت ماموران مسلح حاضر می شوند. برای محافظت از این اشیای ارزشمند تمام ۲۴ ساعت و ۷ روز هفته پول پرداخت می شود، یعنی هزاران دلار برای محافظت از سنگی قیمتی.

اما خدا می گوید که ارزشمندترین چیز در دنیا، قلب های ماست و نه سنگ های قیمتی. در عوض، ایمان داران نه فقط قلب هایشان را به چیزهایی می سپارند که فایده ای ندارد بلکه بسیار هم زیان آورند.

ما چیزهایی را می بینیم و می خوانیم که کافی است دربرگیرنده ی فحش و عریانی نباشد و نمی توانیم تشخیص دهیم که روح دنیا، دشمن روح خداست. افراد این دنیا بسیار داناترند چون به دقت از آنچه برایشان ارزشمند است حفاظت می کنند اما ایمان داران چنان در زندگی شان بی دقت اند که نمی توانند قلب هایشان را از شهوات و آرزوهای دنیا حفظ کنند تا گرسنگی شان را برای تنها کسی که واقعاً می تواند خوشبخت شان کند، نذرد.

خداوند «جان آرزومند را سیر گردانید و جان گرسنه را از چیزهای نیکو پر ساخت.» (مزمور ۱۰۷: ۹)

او مشتاق خشنود کردن ماست. اما اگر پر از چیزهای دیگر شده باشیم، نیکویی او ما را خشنود نخواهد ساخت. بیایید قلب هایمان را گرسنه نگه داریم و دعوت او را دست کم نگیریم چون او وعده داده که اگر به او نزدیک شویم، به ما نزدیک خواهد شد.

پرسش های آموزشی

۱) امثال ۷:۲۷ می گوید: «شکم سیر از شان عسل کراحت دارد.» وقتی روی این آیه فکر می کنید، خود را در برابر چه خواسته ها، راحتی ها و شهواتی آسیب پذیر می بینید؟ چه طور می توانند اشتهای شما را برای «شان عسل» رابطه با خدا کور کنند؟

۲) در این فصل، نویسنده مشاهدات خود را درباره ی افراد بالا و زیر بیست سال در دو کلیسای مختلف درباره ی اشتیاق - گرسنگی - آن ها برای خدا با شما در میان گذاشت. وقتی به زندگی کلیسای خودتان می نگرید، اشتهای خانواده ی الهی خود را چگونه می بینید؟ (خشنود، گرسنه و یا بی تفاوت؟)

۳) در نور نصیحت امثال ۲۳:۴ «دل خود را به حفظ تمام نگاه دار!» چه قدم هایی برای حفظ قلب تان می توانید بردارید؟ آیا غذاهای روحانی مضری برای شما وجود دارد که باید جایگزین یا حذف شوند؟

اشتیاق حضورش



«کلام گفته شده، هنگامی شنیده می شود که ما در حضور او باشیم.»

در مدت بیست سال خدمتم، به تمام قاره ها به جز قاره ی قطب جنوب سفر کرده ام و کلام خدا را در کلیساها و کنفرانس ها تعلیم داده ام. پیش از مسافرت های تمام وقتم، امتیاز خدمت همزمان به خادمان دو کلیسا را به مدت هفت سال داشته ام. در این مدت دو گروه اصلی را در کلیسا شناخته ام: نخست، گروهی که خدا را برای آنچه می تواند انجام دهد، جست و جو می کنند. دوم، آنانی که خدا را به خاطر آن که هست، می جویند.

انگیزه ی اصلی اسرائیل

همین تفاوت بین موسا و فرزندان اسرائیل دیده می شود، بیا بیا آن را در عمق بیش تری بررسی کنیم. اسرائیل مشتاقانه می خواست که از اسارت آزاد شود و نزد خدا فریاد می زد و او را به عنوان نجات دهنده می شناخت. این نسل ابراهیم به گروهی تعلق داشت که خدا را برای آنچه می تواند انجام دهد می جویند. در کلیسا افرادی هستند که نمی خواهند در زندان دنیا اسیر باشند ولی عملاً در اسارت باقی می مانند. آنان عیسا را به عنوان خداوند می شناسند و اعتراف می کنند و از او آزادی و کمک می طلبند. قلب فرزندان اسرائیل نیز با آرزوها، اعمال، گفتار و دنیادوستی شان آشکار می شد.

اسرائیل چهارصد سال برای نجات و رهایی خدا اشک ریخت. سپس خدا به موسا ظاهر شد و گفت زمان آن رسیده که کلام اش را به مردم اعلام نماید. موسا

پیش از آن که نزد فرعون برود، نزد رهبران اسرائیل رفت و وعده‌ی رهایی خدا را به آنان اعلام نمود. آنان پس از شنیدن خبر خوش «ایمان آوردند و چون شنیدند که خداوند از بنی اسرائیل تفقد نموده، و به مصیبت ایشان نظر انداخته است، به روی درافتاده، سجده کردند.» (خروج ۴: ۳۱)

احساسات این جمع را تصور کنید. این رهبران در تمام عمرشان شنیده بودند که رهاننده‌ی ای از جانب خدا خواهد آمد. پدران و پدربزرگان امید به وعده‌ی سرزمین رهایی و شیر و عسل را از دست داده بودند. آنان دیده بودند که رهبران شان زیسته و مرده اند و هرگز سرزمین وعده را به چشم ندیده اند. این رهبران نیز با سؤالی مشابه دست به گریبان بودند: آیا وعده را در زندگی مان خواهیم دید یا پیش از انجام آن خواهیم مرد؟

اکنون در حضور شاهزاده‌ی سابق مصر ایستاده اند؛ رهبری ورزیده، کسی که تأیید معجزات خدا همراه اوست. کسی که باید بر ایشان حکومت می کرد، اینک رهاننده شان شده است. فقط خدا می توانست چنین معجزه‌ی ای بکند، از قلب هایشان ترس و شادی خدا جاری بود. هیچ کاری به جز ستایش خدا در پرستش و شکرگزاری نمی توانستند بکنند.

موسا ایشان را ترک گفت و نزد فرعون رفت. ولی رهبر مصر به هیچ وجه تحت تأثیر کلام آزادی بخش خدا قرار نگرفت. او موسا و نسل ابراهیم را تمسخر نمود و سختی کار آن ها را افزایش داد؛ چنان که غیرقابل تحمل بود. به سرعت همه چیز شروع به تغییر نمود، همان رهبران در برابر موسا قرار گرفتند و او را به تندی سرزنش نمودند. پرستش خود را فراموش کرده و با موسا چنان سرد و مخالف شدند که بر او اعلام داوری نمودند. (خروج ۵: ۲۱ را بخوانید)

با این وجود خدا به خاطر رحمت خود، آنان را با نشانه‌ها و معجزات بسیار آزاد نمود. وقتی فرعون فرمان نهایی را داد، دوباره تغییری دراماتیک در رفتار آنان به وجود آمد: از شادی لبریز شدند و برای پرستش و شکرگزاری بیرون رفتند.

فضای آزادی را تصور کنید؛ هنگامی که در نیکویی و وفاداری خدا با رقص زیر آفتاب مصر از آن کشور بیرون می رفتند. آنان نه فقط آزاد بودند، بلکه گنج‌های بسیار از طلا و نقره همراه شان بود و سلامتی و قوت، چون بره‌ی پسخ را تازه خورده بودند. این غلامان پیشین نه فقط شکرگزار خدا بودند بلکه اعتمادشان به موسا بیش از هر زمان دیگر بود.

به محض خروج از مصر، خدا موسا را هدایت کرد تا آنان را به ساحل دریای سرخ رهنمون شود، آنان به پشت سر نگاه کردند و دریافتند که فرعون به ضدشان

اعلام جنگ نموده است. باز هم تغییر رفتار بزرگی اتفاق افتاد. در یک لحظه به ضد موسا جمع شدند و فریاد زدند: «آیا در مصر قبرها نبود که ما را برداشته ای تا در صحرا بمیریم؟ این چیست به ما کردی که ما را از مصر بیرون آوردی؟ آیا این آن سخن نیست که به تو در مصر گفتیم که ما را بگذار تا مصریان را خدمت کنیم؟ زیرا که ما را خدمت مصریان بهتر است از مردن در صحرا!» (خروج ۱۴:۱۱-۱۲)

در مصر به محض این که کارها خوب پیش نمی رفت، به موسا می گفتند که تنهایشان بگذارد. اکنون باز هم از رهبر نالایق شان ناخشنودند و اعتراض شان را تکرار می کنند. آنان به ضد موسا و هارون مهمه کردند، ولی موسا به ایشان گفت: «این خواهد بود چون خداوند، شامگاه شما را گوشت دهد تا بخورید، و بامداد نان تا سیر شوید، زیرا خداوند شکایت های شما را که بر وی کرده اید، شنیده است، و ما چیستیم؟ بر ما نی، بلکه بر خداوند شکایت نموده اید.» (خروج ۱۶:۸)

اشتیاق آنان به خواسته های خودشان بیش از اشتیاق شان به خواست خدا بود. به کلمات «برای ما بهتر می بود» توجه کنید! آنان برای رسیدن به قلب خدا اشتیاق نداشتند، بلکه مجذوب عشق به زندگی خودشان بودند. باز هم خدا رحیم بود چون دریای سرخ را شکافت و آنان را از میان آن گذرانید. سپس در یک آن، خدا قوی ترین ارتش جهان و کسانی که چهارصدسال به اسراییل ستم کرده بودند را نابود ساخت.

حالا برکت یافته اند و نزد خداوند شادی و رقص می کنند. می خوانیم: «و مریم نبیه، خواهر هارون، دف را به دست خود گرفته، و همه ی زنان از عقب وی دف ها گرفته، رقص کنان بیرون آمدند.» (خروج ۱۵:۲۰)

می توانید تصور کنید که بین هشتصد هزار تا یک میلیون زن برقصند و تنبور بنوازند؟ چه جلسه ی پرستشی؟! هرگز چنین لذتی را تجربه نکرده بودند ولی زیاد طول نکشید چون سه روز بعد دچار کمبود آب شدند. دوباره به تلخی شکایت کردند و باز خدا برایشان مهیا نمود.

چند روز دیگر گذشت و به مشکل غذا برخوردند. آنان گفتند: «کاش که در زمین مصر به دست خداوند مرده بودیم، وقتی که نزد دیگ های گوشت می نشستیم و نان را سیر می خوردیم، زیرا که ما را بدین صحرا بیرون آوردید، تا تمامی این جماعت را به گرسنگی بکشید.» (خروج ۱۶:۳)

می توانید شخصیت شان را ببینید؟ تا وقتی خدا آنچه را که می خواهند انجام می دهد، خوشحال و سپاس گزارند و هنگامی که خدا به خواسته هایشان عمل نمی کند، فوراً ناراضی می شوند. انگیزه ی اصلی آنان به وسیله ی رفتار و

گفتارشان هنگام سختی ثابت می شود. آنان خواسته هایشان را بر قلب و حضور خدا ترجیح می دهند.

انگیزه ی اصلی موسا

این روند همچنان ادامه می یابد تا جایی که خدا بیزار می شود و به موسا می گوید: «روانه شده، از این جا کوچ کن، تو و این قوم که از زمین مصر برآورده ای، بدان زمینی که برای ابراهیم، اسحاق و یعقوب قسم خورده، گفته ام آن را به ذریت تو عطا خواهم کرد. و فرشته ای پیش روی تو می فرستم، و کنعانیان و اموریان و حتیان و فرزندان و حیوان و بیوسیان را بیرون خواهم کرد به زمینی که به شیر و شهد جاری است؛ زیرا که در میان شما نمی آیم، چون که قوم گردن کش هستی، مبادا تو را در بین راه هلاک سازم.» (خروج ۳۳:۱-۳)

خدا به موسا گفت که او می تواند این مردم را به سرزمین وعده هدایت کند؛ سرزمینی که چنین مدت طولانی منتظرش بوده اند. و فرشته ای برگزیده را با ایشان می فرستد تا بر دشمنان شان پیروز شوند و سرزمین شان امن باشد، ولی حضورش با آن ها نخواهد بود.

خوب است که خدا چنین کلامی را به موسا گفت چون اگر همین را به فرزندان اسراییل می گفت با شادی می پذیرفتند و مهمانی می گرفتند و راه می افتادند. چرا چنین فکر می کنم؟ چون اگر می خواستند بدون فرشته و خدا به مصر بازگردند، فقط به این دلیل که بیابان جای مرفهی نبود، پس مطمئناً به ورود در سرزمین وعده با فرشته کفایت می کردند. حالا جواب موسا به دعوت خدا را بشنوید:

«هرگاه روی تو نیاید، ما را از این جا مبر.» (خروج ۱۵:۳۳)

باید به خودمان یادآور شویم که آن جا بیابان بود؛ سرزمین سختی و خالی از آسایش و تفریح. هیچ تفریحی نبود، فقط احتیاجات روزانه برآورده می شد و آن هم معمولاً با معجزه! هیچ باغی نبود، همین طور منابع طبیعی و امنیت. خانه، رود، تاکستان، مزرعه و درخت میوه وجود نداشت. خرید، هواخوری و سرگرمی هم نبود. آنان با خشکی و زمین خالی مواجه بودند. هیچ زیبایی در آن مکان وجود نداشت اما موسا می گوید: «من بودن در حضور تو را در سرزمینی به دور از راحتی، به بودن در جایی که زیبا و مفرح است ولی خالی از حضور تو، ترجیح می دهم.

قلب اش چه فریادی می زد؟ حضور خدا. او خود خدا را بر برکات موعودش ترجیح می داد. او صمیمیت خدا را بر هر گنجی که خدا می توانست به او بدهد، ترجیح می داد. این موضوع موسا را از سایر فرزندان اسراییل مجزا می ساخت. آنان خدا را برای آنچه انجام داده بود ستایش می کردند ولی موسا برای آن که خدا بود. این تفاوت انگیزه، امروزه نیز ایمان داران را به دو گروه تقسیم می کند و فراتر از مرز مذهبی می رود. کسانی هستند که نمی دانند می توان خدا را برای چیزی فراتر از حفاظت، تهیه و ترفیع جست و جو کرد. در حالی که اگر بخواهند، می توانند او را در آغوش بگیرند و صمیمانه بشناسند. اینان چه تفاوتی با زنی که به خاطر پول ازدواج می کند، دارند؟ او با همسرش به خاطر آن که هست، ازدواج نمی کند بلکه به خاطر آن چه می تواند برایش انجام دهد. در این پیوند هر دو ضرر می کنند چون در چنین زمینه ای، صمیمیت نمی تواند ایجاد شود.

پاداش

من تعدادی از زیباترین مکان های جهان را دیده ام و نیز خانه ها و بناهایی را که از حد مجلل بودن فراتر رفته اند، ولی برایم بی معنی بوده اند چون خالی از حضور خدا هستند. همچنین در مکان هایی دوست نداشتی مانند زندان، کشورهای جهان سوم و در خانه هایی محقر اما پر از حضور خدا بوده ام. می توانم صادقانه بگویم که ترجیح می دهم در چنین فضاهایی دور از راحتی و رفاه باشم چون حضور خدا در آن هاست تا در مکان هایی که پر از جواهرات و رفاه است اما بدون حضور خدا.

من توانسته ام در مسابقات مختلف تنیس شرکت و مقام اول ایالت مان را به دست آورم. من به جایزه ی تحصیلی، موقعیت اجتماعی و احترام بزرگان، رهبران و تاجران دست یافتم. با دختران زیبا و محبوب ملاقات کردم. این ها را همه ی مردم نه فقط می خواهند بلکه در تمام عمر آرزو می کنند. در حقیقت جلال و لذت تمام این ها هرگز نتوانست به اندازه ی سی ثانیه از حضور خدا قلب مرا لمس کند. جدایی از او غیرممکن است. ببینید کلام خدا موسا را چگونه توصیف می کند:

«با ایمان بود که موسا هنگامی که بزرگ شد، نخواست پسر دختر فرعون خوانده شود. او آزار دیدن با قوم خدا را بر لذت زودگذر گناه ترجیح داد. و رسوایی به خاطر مسیح را با ارزش تر از گنج های مصر شمرد، زیرا از پیش به پاداش چشم دوخته بود. با ایمان بود که او بی آن که از خشم پادشاه بهراسد مصر را ترک گفت، زیرا

آن نادیدنی را همواره در برابر چشمان خود داشت.» (عبرانیان ۱۱ : ۲۴-۲۷)

توجه کنید که او تحمل رنج را انتخاب می کند. او نسبت به فرزندان اسرائیل در موقعیتی متفاوت قرار داشت. آن ها با وجود این که انتخابی نداشتند، شکایت می کردند ولی او شکایت نمی کرد. او با اراده ی آزاد، بهترین چیزی را که دنیا می توانست به او پیشنهاد کند، رد کرد. هم چنین بالاترین موقعیتی را که یک شخص می توانست داشته باشد. چرا؟ او پاداشی دیگر را برگزید. پاداش او سرزمین موعود نبود، بلکه وعده ی حضور خدا بود. تنها پس از یک ملاقات در بوتة ی مشتعل ، تمام خواست موسا این بود که خدا را صمیمانه بشناسد.

من برای هزاران نفر در کنفرانس ها و کلیساها موعظه کرده ام، به وسیله ی کتاب ها و تلویزیون به میلیون ها نفر خدمت کرده ام و خدا ما را از راه هایی برکت داده که به فکر هم نمی رسیده است. اما اگر انتخاب با من می بود، بی تردید حضور آشکار او را بر موفقیت های بسیار ترجیح می دادم.

چیزی شبیه این وجود ندارد، احساس نزدیکی او و شنیدن صدایش که چیزهایی را در قلبم نجوا می کند که قبلاً نمی دانستم. این ها بسیار برتر از موعظه و فروش کتاب به میلیون ها نفر است چون جلال حضورش از هر چیز دیگری بزرگ تر است. وقتی می بینم که خادمان در جست و جوی موفقیت و رضایت خودشان هستند، قلبم می شکند. آنان در جست و جوی تجلیل و تعریف دیگران اند و این هدف ناگفتنی شان است. کسانی را دیده ام که سعادت و پیروزی خود را در خوب خدمت کردن دانسته اند و سرانجام دچار یأس و ناامیدی گشته و حتا به دام تاریکی گرفتار شده اند. آنان خدمات بزرگی را آغاز کرده اند ولی با فساد یا صلح با دنیا به پایان برده اند پیش از آن که بفهمند تمام این ها چه تهی و توخالی است.

هم چنین شاهد بوده ام که بسیاری هرگز به اندازه ی دیگران موفقیت نداشته اند، ولی دچار همان سرنوشت شده اند. آنان از این که هرگز نتوانسته اند کلیسای پرتعدادتر از دویست، پانصد، هزار یا پنج هزار نفر بنا کنند و یا به اهدافی مشابه نرسیده اند ناامید شده اند، چون مدت ها بدان دل بسته بودند.

کتاب هایشان هرگز به اهدافی که می خواسته اند نرسیده و هرگز به کنفرانس های بزرگ که آرزوی صحبت در آن را داشته اند، دعوت نشده اند. انتظار چیزی را داشته اند که هرگز پیدا نکرده اند. این ایمان داران، آنچه را که حقیقتاً به خاطرش آفریده شده بودند، از دست می دهند.

متفاوت از این گروه، با مردان و زنانی ملاقات کرده ام که خدمت های بزرگ

دارند و موفقیت های بسیار، اما قلب شان فقط متعلق به خدا است. گفته اند که چگونه خدمت هایشان را با شادی به دیگری سپرده اند و خدمت و کار دیگری را در پیش گرفته اند تنها به این دلیل که اراده ی خدا چنین بوده است. آنان هرگز به موقعیتی که امروز بدان نائل شده اند، حتا فکر نمی کرده اند. اعتراف می کنند که خدا در چنین جایی قرارشان داده و تنها کاری که انجام می دهند این است که او را می طلبند. من فریاد قلب شان را در گفت و گوهایشان شنیده و در اعمال شان دیده ام. آنان شبیه داود هستند که موفقیت های بزرگ را تجربه کرده ولی خود را فقیر و نیازمند می نامند.

هم چنین افرادی را دیده ام که خدمت هایی داشته اند اما در آرامش و برکت زندگی کرده اند، چون می دانسته اند تنها آنچه را که به خاطرش دعوت شده اند انجام می دهند. اشتیاق شان به کمیت و به دست آوردن موفقیت نبوده بلکه به شناخت صمیمانه ی خدا و زندگی در حضور آشکارش بوده است. این می تواند در زندگی هر انسانی صادق باشد. همه ی ما برای خدا آفریده شده ایم و هیچ کدام از ما هرگز بدون شناخت او و زندگی در حضورش به خوشبختی واقعی دست خواهیم یافت. تمامی آرامش حقیقی و رضایت در حضور اوست.

دو حضور خدا

در این جا باید دو حضور مختلف خدا را که در کلامش ذکر شده، توصیف نماییم. نخست حضور عام او که داود آن را چنین می گوید: «از روح تو کجا بروم؟ و از حضور تو کجا بگریزم؟ (مزمور ۱۳۹: ۷) حضور عام، یعنی او در همه جا حاضر است. داود چنین ادامه می دهد: «اگر به آسمان صعود کنم، تو آن جا هستی! و اگر در هاویه بستر بگسترانم اینک تو آن جا هستی! یقینا تاریکی مرا خواهد پوشانید. که در حال شب گرداگرد من روشنایی گردید. تاریکی نیز نزد تو تاریک نیست و شب مثل روز روشن است و تاریکی و روشنایی یکی است.» (آیات ۸ و ۱۱-۱۲) از وعده ی خداوند در این که هرگز ما را ترک نمی کند، سخن می گوید. (عبرانیان ۳: ۱۵ را بخوانید.) این که ما نتوانیم حضور او را حس کنیم، دلیل بر غیبت او نمی شود بلکه ما درباره ی آن ناآگاهیم.

دومین حضوری که کتاب مقدس توصیف می کند، حضور آشکار اوست. کلمه ی آشکار به معنای بیرون آوردن از نادیدنی، ناشنیدنی یا ناشناخته به دیدنی، شنیدنی و شناختنی است. حضور آشکار خدا چیزی بود که موسا مشتاقانه می خواست.

این هنگامی است که خدا نه تنها خود را بر روح ما آشکار می سازد، بلکه فکر و احساسات ما نیز نزدیکی او را درک می کند و شناخت او بر فکر ما ممکن می گردد. این حضوری است که عیسا از آن سخن گفت:

«آن که احکام مرا دارد و از آن ها پیروی می کند، اوست که مرا دوست می دارد؛ و آن که مرا دوست می دارد، پدرم او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته، خود را بر او ظاهر خواهم ساخت.» (یوحنا ۱۴: ۲۱)

مزمورنویس بدان چنین اشاره می نماید: «خوشا به حال قومی که آواز شادمانی را می دانند. در نور روی تو ای خداوند خواهند خرامید.» (مزمیر ۸۹: ۱۵)

پطرس در روز پنطیکاست به جویندگان مشتاق چنین نصیحت نمود: «پس توبه کنید و به سوی خدا بازگردید تا گناهان تان پاک شود و ایام استراحت از حضور خداوند برایتان فرارسد.» (اعمال ۳: ۱۹)

خدا می تواند حضورش را از راه هایی متفاوت آشکار سازد. در کتاب مقدس، عده ای او را می بینند، دیگران بدون دیدن اش صدای او را می شنوند و بعضی حضور و صمیمیت اش را حس می کنند و به خاطر مکاشفات اش چیزهایی را درک می کنند که قبلاً ندانسته اند.

ولی یک چیز قطعی است: وقتی او می آید، درک اش می کنید. با عمیق ترین قسمت وجودتان حس اش می کنید و می دانید که او آن جاست.

جست وجوی خدا یا تجلی هایش؟

من افرادی را دیده ام که از تجربه ی حضور خدا ناامید شده اند. آنان به دنبال تجلی او هستند و نه شخص خداوند. خدا از کنار ایلیا گذشت و سه تجلی عظیم انجام شد. نخست بادی شدید و قدرتمند، ولی خدا در باد نبود. بعد زلزله، ولی کتاب مقدس می گوید که او در زلزله نبود، سپس آتش ولی باز در آتش هم نبود. پس از پایان آتش، صدایی لطیف به گوش رسید که ایلیا فهمید شخصاً با حضور خدا ملاقات می کند.

من به مردمی که در جست وجوی تجلی خدا بوده اند نگریسته ام، آنان چنین تصور می کرده-اند که خدا را از طریق تجلی او می توان یافت به جای این که خداوند را در قلب شان جست وجو کنند و آنگاه حضورش را تجربه نمایند. اغلب پس از آن که پیغامی پر از الهام الاهی یا دل ریش کننده موعظه می کنم، از مردم

دعوت می‌نمایم که جلو بیایند و با خدا ملاقات کنند. مواقعی هست که عده‌ای به شکلی دعا می‌کنند که مزاحم دیگران و مانع از انجام ملاقات خدا می‌شوند. عده‌ای می‌خندند، می‌لرزند و یا انواع دیگری از حرکات را نشان می‌دهند.

دلیل‌اش این است که یک بار در گذشته خدا را ملاقات کرده‌اند و لرزیده، فریاد کشیده یا در حضورش خندیده‌اند و حالا مرتب چنین کارهایی را تکرار می‌کنند به این امید که خدا در چنین تجلی‌هایی آشکار شود ولی نمی‌شود. بسیاری مواقع مردم را از انجام چنین کاری منع می‌کنم و به ایشان می‌گویم هیچ کاری نکنید و تنها به قلب‌هایتان رجوع کنید و عیسا را جست‌وجو نمایید. اگر نوعی تجلی یافت شد، عالی است ولی نباید او را از راه تجلی جست‌وجو کنیم. ما باید خود خداوند را بطلبیم.

جلسه‌ای در آسیا را به یاد می‌آورم که عده‌ی بسیاری در آن به دعوت توبه پاسخ مثبت دادند. آن‌جا فضای کافی برای جلو آمدن‌شان نبود، پس گروهی را که جواب مثبت داده بودند در همان‌جا خودشان در دعا هدایت کردم. پس از دعا، تشویق‌شان کردم که خداوند را جایی که ایستاده جست‌وجو و به طرف او چرخش کنند. حضور خدا به شکل جالبی در استادیوم شروع به چرخش نمود. نگریستن به نحوه‌ی تجلی او شگفت‌انگیز بود، من بارها آن را تجربه کرده‌ام ولی هرگز برایم یکنواخت و عادی نمی‌شود. اغلب می‌توانید او را بیش از مردم اطراف‌تان حس کنید. وقتی حضور او آمد، عده‌ای شروع کردند به خندیدن اما من غمگین شدم و این تأیید شد. او پس از آمدن‌اش سریع آن‌جا را ترک کرد، اما مردم طوری به خنده و بلند کردن صدایشان ادامه دادند که گویی او هنوز حاضر است.

من آن‌ها را متوقف و توبیخ کردم چون فهمیدم دقیقاً چیزی را تقلید می‌کنند که چند ماه پیش هنگام آمدن مبشری نزدشان در حضور خدا اتفاق افتاده بود. خدمت مبشر باعث تجلی شدیدی که عده‌ای آن را خنده‌ی مقدس می‌نامند، شده بود. باور دارم که در مواقعی هنگام آمدن خدا، مردم می‌خندند. در واقع خودم آن را در جلسات مان تجربه کرده‌ام و شاهدش بوده‌ام. یک بار در اندونزی، روح خدا بر جلسه ریخت و من و مترجم‌ام دو ساعت شاهد چنان خنده‌ی شدیدی بودیم که مردم بر پشت‌شان می‌غلتیدند. نخست با پنج زن شروع شد که گریه می‌کردند و ناگهان گریه‌شان به خنده تبدیل شد و به تمام کلیسا انتقال یافت، آنان هرگز چیزی شبیه این را ندیده بودند. اما این مردم خدا را جست‌وجو می‌کردند و با این حال چشمان‌شان به عوض تمرکز بر خدا به دنبال تجلی او بود. آن‌ها به این نتیجه رسیده بودند که اگر تجلی خنده در کار نباشد، پس حضور خدا آشکار نشده

است. من اغلب در حضور خدا به شدت او را حس کرده ام ولی این لزوماً به مفهوم تجربه ی فیزیکی او نبوده است. در حضور او بوده ام و به شدت گریسته ام ولی این را صرفاً به معنای نتیجه ی حضور او و ورود به حضورش تعبیر نموده ام. برای روشن تر شدن اجازه دهید از مثالی ساده استفاده کنم. تصور کنید که لباس راحتی ام را بپوشم و دستهایم را به جیب جلویم وارد کنم و ناگهان یک چک صد دلاری پیدا کنم. من لباس را برای پیدا کردن پول نپوشیدم ولی پول را حین پوشیدن لباس یافتم. لباس را برای گرم شدن پوشیدم و با پیدا کردن پول غافل گیر شدم. ما در جست و جوی تجلی نیستیم بلکه در جست و جوی شخص خداوندیم و هر چیز دیگر، تنها جایزه است.

پس از اصلاح کلیسای آسیایی، به ایشان گفتم که گرسنگی شان را برای حضور خدا درک می کنم و به آن ها اخطار دادم که جای خدا را با یک تجربه پر نکنند. پس از این نصیحت، حضور خداوند همراه با ترس مقدس بازگشت. در این هنگام بسیاری گریه می کردند و هیچ کس نمی خندید ولی سرانجام همه ی ما که در جست و جوی خدا بودیم، به وسیله ی حضور عالی اش لمس شدیم، فارغ از این که در حال گریه بودیم یا نه.

تجلیات، خشنود نمی سازند

هرگز فراموش نکنید که «من» فرزندان اسرائیل را خشنود نمی کرد. خدا در بیابان به ایشان من را داد تا احتیاج واقعی آن ها را به چیزی بیش از نان یعنی حضور خودش آشکار کند. موسا گفت:

«و به یاد آور تمامی راه را که بیهو، خدایت، تو را این چهل سال در بیابان رهبری نمود تا تو را ذلیل ساخته، بیاماید و آنچه را که در دل تو است بداند، که آیا اوامر او را نگاه خواهی داشت یا نه. و او تو را ذلیل و گرسنه ساخت و من را به تو خوراند که نه تو آن را می دانستی و نه پدران می دانستند، تا تو را بیاموزاند که انسان نه به نان تنها زیست می کند بلکه به هر کلمه ای که از دهان خداوند صادر شود، انسان زنده می شود.» (تثنیه ۸: ۲-۳)

به دقت به کلمه ی «صادر می شود» توجه کنید. او نگفت: «صادر شده» بلکه گفت: «صادر می شود» این فعل حال است و نه گذشته. کلام گفته شده، وقتی شنیده می شود که ما در حضور او باشیم. ایلیا به تجلی های عبور خدا اکتفا نکرد، بلکه پیش از پاسخ دادن منتظر صدای لطیف او شد.

در آسیا، مردم مجذوب تجربه ی تجلی پیشین خدا شده بودند ولی خدا از آن جا رفته بود، دیگر آن جا نبود. او کار جدیدی انجام می داد، در حالی که مردم با نگاه به گذشته به دنبال او بودند. همان طور که من هرگز فرزندان اسرائیل را ارضا نکرد، تجلیات هم هرگز برای ارضای نیازهای عمیق ما داده نشده اند و خود به خود کافی نیستند. اگر آن ها را دنبال کنیم ما را به ناخشنودی رهنمون خواهند شد، مگر آن که از جست و جوی چیزی که نمی تواند خوشبخت مان کند روی برگردانیم و صمیمیتی را بطلبیم که از جانب اوست.

آمادگی برای ارتباط فکری

مساله ی غم انگیز دیگر وقتی اتفاق می افتد که ایمان داران تجلیات را برتر از جست و جوی خود خداوند می دانند و این به جای بردن شان به حضور خدا، سبب اشتباهات بیش تری می شود. جویندگان تجلیات معمولاً از پذیرفتن رابطه ی ذهنی و فکری با خدا سر باز می زنند و در برابر آن جبهه می گیرند و این غم انگیز است چون ما برای چیزی فراتر آفریده شده ایم. آ. و. توزر می نویسد که در این روزهای آخر نظریه ی عدالت به وسیله ی ایمان چنین بوده است:

«... تفاسیر گوناگون در واقع بشر را از شناخت خدا بازداشته است. تمام مباحثات و موضوعات مربوط به تغییر دین و مذهب، شکلی مکانیکی و فاقد روح پیدا کرده اند... انسان نجات می یابد، اما تشنه و گرسنه ی خدا نیست. در واقع تنها به او آموخته اند که راضی باشد و تشویق اش کرده اند که به اندک قانع باشد.»
(برگرفته از کتاب تعقیب خدا)

رابطه ی صرفاً ذهنی با خدا، مکانیکی و بی روح است. ما آفریده شده ایم که با او در واقعیت زندگی کنیم و نه فقط در تئوری و تا زمانی که این را تجربه نکرده ایم، نباید خشنود باشیم. عیسا مرد تا پرده ای که ما را از حضور خدا جدا می کرد، بردارد. به همین دلیل می شنویم که نویسندگان ی مزبور فریاد می زنند:

«ای یهوه صباوت، چه دل پذیر است مسکن های تو! جان من مشتاق بلکه کاهیده شده است برای صحن های خداوند. دلم و جسمم برای خدای حی صیحه می زند. گنجشک نیز برای خود خانه ای پیدا کرده است و پرستوک برای خویشتن آشیانه ای تا بچه های خود را در آن بگذارد، در مذبح های تو ای یهوه صباوت که پادشاه من و خدای من هستی. خوشا به حال آنانی که در خانه ی تو ساکن اند

که تو را دایما تسبیح می خوانند. (مزامیر ۸۴ : ۱-۴)

ترجمه ی NKJ جمله ی دوم را چنین می نویسد: «قلب و جسد برای خدای زنده فریاد می کند.»

سپس نویسنده ادامه می دهد: گنجشک و پرستو برای خود خانه یافته اند ولی او خود را آواره می یابد، چون مشتاق محل سکونت خداست. او توضیح می دهد که به خانه تعلق دارد یعنی جایی که حضور خدا هست. توجه کنید که می گوید: «خوشا به حال آنانی که در خانه ی تو ساکن اند» این هدف کسانی است که خدا را دوست دارند، آنان گرسنه ی حضور آشکار اویند. هرچه به او نزدیک تر شویم، گرسنگی مان شدیدتر می شود و بیش تر تحت تاثیر قرار خواهیم گرفت.

پرسش های آموزشی

۱) در آغاز فصل، نویسنده می نویسد: «در این زمان، دو گروه را در کلیسا شناخته ام، گروه اول خدا را برای آنچه می تواند انجام دهد، می جویند و گروه دوم او را برای آن که هست. صادقانه بگویید خود را در کدامین گروه می بینید؟

۲) پس از آن که اسراییلیان از اسارت مصر آزاد شدند، شروع به پرستش پی در پی خدا به خاطر کارهایش نمودند و در روز دیگر به شکایت و غرغر روی آوردند، چون خدا آنچه را که می خواستند انجام نداده بود. وقتی «تجربه ی بیابان» را در زندگی خودتان به یاد می آورید، چه تشابهی بین رفتار و شکایات تان با فرزندان اسراییل می بینید؟

۳) شاید این کتاب را به این دلیل می خوانید که هم اکنون در «تجربه ی بیابان» به سر می برید. اگر چنین است، از تجربه ی ایلیا و تجلی باد، زلزله و آتش چه می توانید آموخت؟

فصل پنجم

پشت پرده



«حضور خدا ما را از تمام افراد دیگر بر روی زمین متمایز می سازد.»

حضور خدا همواره مکاشفاتی بزرگ تر درباره ی کیستی او می آورد و ما با هر ملاقاتی برای ابد تبدیل می شویم. با مطالعه ی کتاب مقدس درمی یابیم کسانی درک بیش تری از راه های خدا داشته اند، که حضور او را طلبیده و تجربه کرده اند.

عامل مجزا کننده

در فصل پیش دیدیم خدا به موسا پیشنهادی داد که او رد نمود. خدا می خواست وعده هایش را انجام دهد ولی بدون حضورش. موسا فوراً جواب داد: «هرگاه روی تو نیاید، ما را از این جا مبر.» (خروج ۱۵:۳۳) موسا حضور خدا را بدون انجام وعده ها، بر انجام وعده ها بدون حضور خدا، ترجیح داد. اکنون دلیل موسا را برای رد حفاظت فرشتگان بشنوید:

«هرگاه روی تو نیاید، ما را از این جا مبر زیرا به چه چیز معلوم می شود که من و قوم تو منظور نظر تو شده ایم؟ آیا نه از آمدن تو با ما؟ پس من و قوم تو از جمیع قوم هایی که بر روی زمین اند، ممتاز خواهیم شد.» (خروج ۳۳: ۱۵-۱۶)

حقیقتی نیرومند در پاسخ او جاری است؛ این «حضور خداست» که ما را از تمام افراد دیگر بر روی زمین متمایز می سازد و نه اعتراف مسیحیت، عضویت در کلیساهای معتقد به تمامی کتابمقدس، و یا انجام دعای توبه با یک دوست، و یا پاسخ مان به دعوت از منبر. این حضور خداست که ما را متمایز ساخته و ما را

مقدس (جداشده برای او) می سازد و با حضورش این را برای تمام ساکنان زمین آشکار می سازد.

چرا بسیاری خود را از داشتن رابطه ی معقول با خدا محروم می کنند؟ چرا مسیحیت بدون حضور مسیح را در پیش گرفته ایم؟ چگونه یاد گرفته ایم که بدون صمیمیت خشنود باشیم؟ چرا در مورد مسیحیت طوری فکر می کنیم که گویی در مردم، توانایی ایجاد اشتیاق برای صمیمیت و ماندن در حضور خدا را ندارد؟ در پاسخ، آ. و. توزر می نویسد:

«اراده ی خدا این است که برای راه یافتن به حضورش تلاش کنیم و تمام عمر در آن به سر ببریم. این باید تجربه ی پایدار زندگی مان باشد و این بیش از نظریه ای است که صرفاً باید حفظ شود، این زندگی ای است که باید از هر روز و هر لحظه ی آن لذت برد.» (تعقیب خدا)

بسیاری معتقد به شناخت عقلانی بدون هیچ تلاشی برای ایجاد رابطه ی زنده با خدا هستند. این تفکر در آنان چنان عمیق جای گرفته که بیش از نجات و مفهوم اش به چیز دیگری نمی اندیشند. آنان اعتقاد دارند که دعاها و خواسته هایشان روزی خواهد مرد و نزد خدا خواهد رفت. اما واقعیت مسیح فراموش شده و مکاشفه ی خواست خدا برای زندگی ما از دست رفته است. این تجربه ی منحصر به یک بار یا دور از دسترس نیست، بلکه خواست او برای مشارکت دایمی است. بیایید با هم به کلام خدا سفر کنیم تا بیش تر بررسی کنیم.

چه کسی حضور او را تجربه کرده است ؟

ما حضور آشکار او را در تمام ساختار کتاب مقدس می بینیم. در باغ، آدم و حوا با خدا قدم می زدند تا وقتی که ناطاعتی آنان را مجبور به پنهان کردن «خویشتن ... از حضور خداوند خدا...» نمودند. (پیدایش ۳:۸) در این نقطه، انسان خود را از حضور خدا جدا ساخت. در آینده پسرشان قائن، خود را از حضور خدا دور نگه داشت چون قلبی سخت داشت. ولی خدا تسلیم نشد و در اشتیاق صمیمیت با انسانی که دوست می داشت، ماند. با این وجود، افرادی مانند خنوخ و نوح به خدا پاسخ دادند و بعد قلب خدا را در اثر جست و جوی بی وقفه شان لمس نمودند. در نتیجه آنان در تمام هزاره ی خود و از زمان طرد آدم از باغ عدن از هر کسی به خدا نزدیک تر بودند.

ابراهیم اغلب حضور آشکار او را در دوران زندگی خود تجربه می کرد. در یکی

از ملاقات ها، خدا درباره ی آینده ی سدوم و عموره به او گفت. پس از داوری شهر می خوانیم: «بامدادان ابراهیم برخاست و به سوی آن مکانی که در آن به حضور خداوند ایستاده بود، رفت.» (پیدایش ۱۹:۲۷) این تنها یکی از موارد مکرری است که ابراهیم در حضور خدا از رابطه ی با او لذت می برد. در واقع ابراهیم در سال های پیری به خادم خود چنین می گوید: «یهوه که به حضور او سالک بوده ام، فرشته ی خود را با تو خواهد فرستاد و سفر تو را خیریت اثر خواهد گردانید، تا زنی برای پسر من از قبیله ام و از خانه ی پدرم بگیری.» (پیدایش ۲۴:۴۰)

می خوانیم که سموییل: «بزرگ می شد و خداوند با وی می بود و نمی گذاشت که یکی از سخنان اش بر زمین بیفتد.» (اول سموییل ۳: ۱۹) چگونه حتی یکی از کلمات این مردان به زمین نیفتاد؟ پاسخ در آیه ی زیر است: «... و آن پسر، سموییل به حضور خداوند نمو می کرد.» (اول سموییل ۲: ۲۱) بار دیگر می بینیم که این موضوع در حضور خداوند است که خود را آشکار نموده است. اگر او را بشناسیم، آنچه را که او می گوید خواهیم گفت و کلام ما به خطا نخواهد رفت.

داود کسی بود که در عهد عتیق بیش از دیگران، به استثنای موسا، حضور خدا را دوست داشت و تجربه می کرد. او فریاد می زد: «و اسم تو تا به ابد معظم بماند، تا گفته شود که یهوه صباپوت، خدای اسرائیل است و خاندان بنده ات داود به حضور تو پایدار بماند.» (دوم سموییل ۷:۲۶)

او نیز مانند موسا موفقیت بدون حضور خدا را نمی خواست. در واقع بعداً وقتی دچار گناه زنا و قتل شد، فریاد توبه ی او چنین بود: «مرا از حضور خود مینداز، و روح قدوس خود را از من بگیر.» (مزامیر ۵۱ : ۱۱)

او می دانست که زندگی بدون حضور خدا بی معنا و پوچ است و چنین کلماتی نوشت: «طریق حیات را به من خواهی آموخت. به حضور تو کمال خوشی است و به دست راست تو لذت ها تا ابدالاباد!» (مزمور ۱۱۶:۱۱) روان شناسان می گویند که روابط پنج سال اخیر ما می تواند شخصیت مان را دگرگون سازد. من هم موافقم چون کلام خدا می گوید: «فریب مخورید، معاشر بد، اخلاق خوب را فاسد می سازد.» (اول قرنتیان ۱۵: ۳۳) و باز: «با حکیمان رفتار کن و حکیم خواهی شد، اما رفیق جاهلان ضرر خواهد یافت.» (امثال ۱۳: ۲۰)

درباره ی داود چه طور؟ او در بیابان تنها بود هنگامی که: «هر که در تنگی بود و هر قرض دار و هر که تلخی جان داشت، نزد او جمع آمدند، و بر ایشان سردار شد و تخمیناً چهارصد نفر با او بودند.» (اول سموییل ۲۲: ۲) او با چنین جمعیتی ده سال را سپری کرد. افرادی محقر، مطرود و مقروض! آنان خشمگین، زخمی و

احتمالاً خشن و بی احساس بودند. آیا شخصیت داود را عوض کردند؟ نه. چرا؟ چون داود در حضور خدا آن قدر وقت صرف می کرد که صاحب رفتاری شاهانه شد و از آنان افرادی ساخت که تا چند نسل رهبرانی بزرگ به حساب می آمدند. یکی از محبوب ترین آیه های من پاسخ داود به دعوت خداوند است. او می نویسد:

«دل من به تو می گوید (که گفته ای): روی مرا بطلبید. بلی، روی تو را ای خداوند خواهم طلبید.» (مزمیر ۸:۲۷)

این زندگی او بود، آن قدر وقت با خدا صرف می کرد که نه تنها چهارصد مرد بلکه تمام قوم را تحت تاثیر قرار داد. او مؤثر بود چون با سرچشمه ی تمامی حکمت، علم و فهم وقت صرف می کرد. ولی داود به هدف کسب حکمت خدا چنین نمی کرد! او تلاش می کرد چون قلب خدا را می طلبید. او خدا را بیش از هر کسی و هر چیزی دوست داشت و دلیل اش این بود که وقت زیادی با خدا صرف می نمود. کاش فرزند داود، سلیمان، نیز چنین اشتیاق سوزانی می داشت. او تنها دو بار خدای اسرائیل را دید و در نتیجه حکمتی را به دست آورد که قبل و بعد از او وجود نداشته ولی در تشخیص اهمیت حضور خدا، خطا کرد. در پایان عمر، وقتی سال های زندگی اش سپری شد، کتاب غم انگیز «جامعه» را نوشت. او حکمت بی نظیر، ثروت ناگفتنی، زیباترین زنان دنیا و آوازه و شهرت در تمام جهان را داشت، ولی تنها کاری که می توانست انجام دهد این بود که فریاد بزند: «باطل اباطیل!» اگر قلب پدرش داود را داشت، تاریخ اسرائیل بسیار متفاوت می بود.

در واقع اگر افراد گوناگون در کتاب مقدس، اهمیت جست و جوی حضور خدا را می دانستند، تاریخ کتاب مقدس متفاوت می بود.

متأسفانه عده ای حضورش را تا اندازه ای تجربه کرده بودند ولی در فهم آن خطا کردند و از این واقعیت که در حضور خدا رضایت همیشگی وجود دارد، غافل ماندند. نیز از درک این مطلب که دوام و پایداری فقط با جست و جوی پیوسته ی او ممکن است، ناتوان بودند. یکی از این افراد، نوه ی داود به نام «عزیا» بود.

او خدا را در سال های آغاز زندگی اش ملاقات کرد و به عنوان نتیجه، از موفقیت بزرگی برخوردار شد ولی بعدها فراموش کرد که موفقیت اش از کجا می آید. او به خاطر غرورش به جست و جوی خداوند ادامه نداد و در نتیجه در تنهایی و جذام جان داد.

بزرگ ترین تراژدی

می‌توانیم به ادامه ی عهد عتیق بپردازیم ولی یکی از بزرگ ترین تراژدی‌ها، سال‌ها پیش از داود هنگامی که پدران او یعنی فرزندان ابراهیم از مصر بیرون می‌آمدند، دیده می‌شود.

در فصل پیش دیدیم که آرزوی خدا این بود که آزادشان سازد و نزد خود آورد. او می‌خواست به ایشان نزدیک شود و حضورش را آشکار سازد ولی هنگامی که چنین کرد، می‌خوانیم: «پس قوم از دور ایستادند و موسا به ظلمت غلیظ که خدا در آن بود، نزدیک آمد.» (خروج ۲۰:۲۱) چه غم انگیز! خدا خود را آشکار نمود ولی آنان عقب نشینی کردند. اما موسا اشتیاق نزدیک شدن داشت. خدا به خاطر پاسخ شان می‌بایست کاهنانی را تعیین می‌نمود که برای مردم نزد خدا حاضر شوند. می‌باید خیمه‌ای ساخته می‌شد تا خدا حضورش را از آنان مخفی سازد. پس از اجرای دقیق نقشه ی خدا برای ساخت، خیمه سرانجام بنا گردید و می‌خوانیم:

«آن گاه ابر، خیمه ی اجتماع را پوشانید و جلال خداوند مسکن را پر ساخت. و موسا نتوانست به خیمه ی اجتماع داخل شود، زیرا که ابر بر آن ساکن بود، و جلال خداوند مسکن را پر ساخته بود.» (خروج ۳۵:۴۰-۳۵)

درجات گوناگون حضور خدا

در این نقطه باید بحثی جانبی را پیش کشم و درباره ی درجات گوناگون حضور خدا صحبت کنم. به کلمات «حضور پُر جلال» توجه کنید. در آیات بالا وقتی خیمه برای نخستین بار برپا شد، حضور خدا در آن چنان پر جلال بود که حتا موسا، مردی که رو در رو با خدا سخن می‌گفت و دوست بود، نمی‌توانست بدان وارد شود. می‌توانید شدت هیبت او را تصور کنید؟ حضوری که هم زمان شگفتی و ترس به همراه دارد.

سال‌ها بعد، در زمان رهبری عیسی که داور، کاهن و از نسل هارون بود، حضور خدا در خیمه ناچیز شد. در واقع آنان نه فقط می‌توانستند وارد خیمه شوند، بلکه در همان جایی که موسا نمی‌توانست واردش شود، آشکارا گناه می‌کردند. می‌خوانیم: «و آن پسر، سموئیل، به حضور عیسی، خداوند را خدمت می‌نمود، و در آن روزها کلام خداوند نادر بود و رویا مکشوف نمی‌شد.» (اول سموئیل ۱:۳)

چرا کلام خداوند کمیاب بود؟ چون مکاشفات و کلام خدا، در «حضورش» یافت

می‌شود. جایی که حضورش نیست، مکاشفه نیست و جایی که حضورش نادر است، مکاشفات نادرند و جایی که حضورش قوی است، مکاشفات بسیارند. در این قسمت به ما گفته شده که چراغدان خداوند (حضورش) ضعیف و رو به خاموشی بود (فقدان حضور خدا). این وقایع در پایان دوران داوری عیسی و هنگامی که صندوق عهد در اسارت فلسطینیان بود، انجام گرفت. در آخرین روز زندگی عیسی، نامی اعلام شد: «ایخابود» که معنایش چنین بود: «جلال دور شده است.»

به غیر از روزهای عیسی که حضور خدا نادر و اندک بود، در جاهای دیگر عهدعتیق می‌بینیم که حضور خدا واقعی و پر از مکاشفات است. در این زمان خدا از راهی زیرکانه‌تر نزدیک می‌شود و جلال آشکارش را انتخاب نمی‌کند. این را در مورد یعقوب می‌بینیم، او با خدا کشتی گرفت و او را رودرو دید ولی نه در جلال اش.

در اثر این ملاقات، یعقوب در مکاشفه ی خدا رشد کرد و تبدیل شد. (پیدایش ۳۲: ۲۴-۳۰ را بخوانید)

یوشع خداوند را دید ولی هرگز نفهمید کسی که با او صحبت می‌کند، سردار لشکر آسمان است. از طرف دیگر، موسا برای ملاقات روی خداوند، فریاد برمی‌آورد و به او پاسخ داده می‌شود: «روی مرا نمی‌توانی دید، زیرا انسان نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند.» (خروج ۳۳: ۲۰) ما اشتیاق موسا را برای دیدن خدا در جلال کامل اش می‌بینیم اما او موفق نمی‌شود، در عوض یوشع و دیگران صورت خداوند را می‌بینند و زنده می‌مانند. چرا؟ چون خداوند را در تمامی جلال اش ندیدند.

نور چهره ی او

نخست بیایید درباره ی جلال خداوند صحبت کنیم. عده‌ای آن را به شباهت مه، ابر و یا چیزی شبیه این می‌دانند و به همین دلیل چنین می‌گویند: «وای، جلال خدا آن شب بر جلسه ریخته بود!» اما این طرز برخورد، مکاشفه ی او را محدود و تاریک می‌سازد چون بدون دانش است. (ایوب ۲: ۳۸ را بخوانید)

نخست این که جلال خدا ابر نیست. شاید بپرسید: «پس چرا جلال خدا در کتاب مقدس اغلب به صورت ابر ظاهر می‌شود؟» چون خدا خود را در ابرها پنهان می‌کند. او باشکوه تر از آن است که دیده شود، پس ابرها صورت او را می‌پوشانند، در غیر این صورت هر جانداري در اطراف او از پا درمی‌آید و بلافاصله می‌میرد. به یاد داشته باشید که خدا به موسا گفت هیچ انسانی نمی‌تواند صورت او را ببیند و زنده

بماند. این پرسشی را پیش می‌آورد: چگونه اشعیا، حزقیال و یوحنا ی رسول جلال خداوند را دیدند و اجازه یافتند درباره‌اش بنویسند؟ پاسخ ساده است، آنان در روح و بیرون از جسم بودند. جسم میرا نمی‌تواند در حضور خداوند قدوس و پری جلالش بایستد. او آتش فروزانی است که تاریکی در او جای ندارد. (عبرانیان ۲۹:۱۲ و اول یوحنا ۵:۱ را بخوانید). پولس درباره ی عیسا می‌نویسد:

«خدا این را در وقت خود به انجام خواهد رسانید، همان خدای متبارک که حاکم یکتا و شاه شاهان و رب الایاب است. او را که تنها وجود فناپذیر است و در نوری سکونت دارد که نتوان به آن نزدیک شد، او را که هیچ کس ندیده و نتواند دید، تا ابد حرمت و توانایی باد. آمین» (اول تیموتائوس ۱۵:۶ و ۱۶)

عیسا در نوری ساکن است که هیچ کس نمی‌تواند او را ببیند. در واقع مزورنویس بیان می‌کند که خداوند نور را هم چون ردا می‌پوشد. (مزامیر ۲:۱۰۴ را بخوانید) پولس هم می‌توانست این را به سادگی بنویسد چون قسمتی از نور نزدیک نشدنی حضور او را در راه دمشق تجربه نموده بود. او چنین واقعه‌ای را برای اگریپاس پادشاه چنین توصیف می‌کند:

«حوالی ظهر، ای پادشاه، در بین راه ناگهان نوری درخشان تر از نور خورشید از آسمان گرد من و همراهانم تابید.» (اعمال ۱۳:۲۶)

پولس صورت عیسا را ندید، او نوری را دید که از او ساطع می‌شد و هم چون خورشید درخشان بود. او در حضور جلال خداوند بود. نه خورشید صبحگاهی یا بعدازظهر، بلکه خورشید نیم روز. من به مدت دوازده سال در ایالت آفتابی فلوریدا زندگی کرده‌ام و هرگز لازم نبوده که از عینک آفتابی‌ام استفاده کنم. با این حال، چند سال پیش همراه با لیزا به خاورمیانه سفر کردیم و در آن جا مجبور شدم از عینک آفتابی استفاده کنم. خورشید در مناطق صحرایی بسیار درخشان بود و در محدوده ی خط استوا درخشانی اش چند برابر می‌شد.

هنگام صبح و بعدازظهر، خورشید قابل تحمل بود اما از یازده صبح تا دو بعدازظهر بسیار درخشان‌تر می‌شد. پولس می‌گوید که نور عیسا از خورشید نیم روز خاورمیانه هم درخشان‌تر بوده است. لحظه‌ای فکر کنید که آخرین بار چه وقت به خورشید نیم روز مستقیماً خیره شده‌اید؟ دشوار است مگر این که به وسیله ی پوششی از ابرها یا پوششی دیگر انجام شود. جلال خداوند چندین مرتبه از این

درخشان‌تر است.

این توضیح گفتار یوئیل و اشعیا درباره‌ی روزهای آخر است، هنگامی که جلال خداوند آشکار می‌شود و خورشید به خاموشی می‌گراید: «اینک روز خداوند با غضب و ستم کیشی می‌آید، تا جهان را ویران سازد و گناهکاران را از میانش هلاک نماید. زیرا که ستارگان آسمان و برج هایش روشنایی خود را نخواهند داد. و آفتاب در وقت طلوع خود تاریک خواهد شد و ماه روشنایی خود را نخواهد تابانید.» (اشعیا ۱۳: ۹-۱۰)

در آسمان باز نیمه شب چه می‌بینیم؟ ستاره‌ها را که در همه جای آسمان هستند. اما هنگام صبح وقتی خورشید طلوع می‌کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ ستاره‌ها کجا می‌روند؟ آیا به جای دیگری می‌روند و هنگام غروب دوباره به جای خود باز می‌گردند؟ پاسخ بی تردید منفی است. پس چه اتفاقی برایشان می‌افتد؟ درجه‌ی جلال ستارگان به اندازه‌ای است و درجه‌ی جلال خورشید به اندازه‌ای دیگر، پس وقتی خورشید طلوع می‌کند، درخشش ستارگان به تاریکی می‌گراید. سر جای خودشان می‌مانند ولی دیده نمی‌شوند. به همین شکل هنگام بازگشت عیسا جلال او بیش‌تر از خورشید است و آن را خاموش خواهد نمود. ممکن است بماند ولی دیده نخواهد شد. وای! می‌فهمید چرا پولس می‌نویسد: «کسی را که انسان ندیده و نمی‌تواند ببیند!»

نور جلال خداوند برتر از تمام دیگر نورهاست، او نور کامل و نافذ است. به همین دلیل در بازگشت ثانویه‌اش مردمان دنیا: «به مغاره‌های صخره‌ها و حفره‌های خاک داخل خواهند شد، به سبب ترس خداوند و کبریای جلال وی هنگامی که او برخیزد تا زمین را متزلزل سازد.» (اشعیا ۲: ۱۹) یوحنا آن را چنین توصیف می‌کند:

«آن‌گاه پادشاهان زمین و بزرگان و سپهسالاران و دولتمندان و قدرتمندان، و هر غلام و هر آزادمردی در غارها و در میان صخره‌های کوه‌ها پنهان شدند. آنان خطاب به کوه‌ها و صخره‌ها می‌گفتند: بر ما فرود آید و ما را از روی آن تخت نشین و از خشم بره فروپوشانید.» (مکاشفه ۱۵: ۶-۱۶)

جلال خدا چیست؟

بیاید به این پرسش پاسخ دهیم: جلال خداوند چیست؟ برای پاسخ، به مکالمه‌ی موسا با خدا رجوع می‌کنیم. موسا نه فقط حضور خدا را می‌خواست، بلکه درخواست می‌کرد که جلال او را ببیند:

«مستدعی آن که جلال خود را به من بنمایی» (خروج ۱۸:۳۳)

به زبان عبری برای جلال، «کابود Kabowd» به کار می رود و در لغت نامه ی کتاب مقدس چنین تعریف می شود: «سنگینی چیزی که باعث احساس خوب می شود.» هم چنین به معنای شکوه، فراوانی و افتخار است. موسا از خدا می خواست که «خود را در تمام پری ات به من آشکار نما» با دقت به پاسخ خدا گوش دهید:

«من تمامی احسان خود را پیش روی تو می گذرانم و نام یهوه را پیش روی تو ندا می کنم، و رافت می کنم بر هر که رؤوف هستم و رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم.» (خروج ۱۹:۳۳)

موسا تمام جلال او را می خواست و خدا به او چنین پاسخ داد: «تمامی نیکویی

من»

کلمه نیکویی در عبری «توب Tuwb» است و به معنای «خوب در بهترین حالت» می باشد. به بیان دیگر بی دریغ.

سپس خدا می گوید: «من نام خداوند را پیش رویت اعلام می کنم.» پیش از آن که پادشاهی زمینی به سرسرای قصر وارد شود، قاصدی نام او را اعلام می کند. هم چنین ورود او با صدای شیپور و با افتخار نیز اعلام می شود. بزرگی پادشاه آشکار می شود، مهم نیست چه کسی پادشاه باشد، حضور باوقار او مردم را لبریز از احترام می کند. اگر همین شخص با لباس های رسمی اما بدون گروه ملازمان در خیابان قدم بزند، چه طور؟ بسیاری از کنارش عبور می کنند و بدون درکی از هویت او رد می شوند. حضور او همانند جلالی که در سرسرای پادشاهی اش نفس گیر و قابل توجه است، نیست.

خدا به موسا چنین چیزی را می گفت: «من نام خودم را ندا خواهم کرد و از کنار تو با تمام شکوه عبور خواهم نمود.»

در عهد جدید به ما گفته شده که جلال خدا در صورت عیسی مسیح آشکار شده است. (دوم قرنتیان ۶:۴) بسیاری که در حضور خداوند بوده اند، رویایی از عیسا دیده اند و به صورت او نگاه کرده اند. این ممکن است، ولی به شما می گویم که تمام جلال او را ندیده اند. شاید دیگران پرسند که شاگردان پس از رستاخیز عیسا به صورت اش نگریستند. درست است ولی آن جلال آشکار او نبود. در عهد عتیق هم افرادی بودند که خدا را دیدند و حضورش را تجربه نمودند ولی نه در مکاشفه ی جلال اش. خداوند در بلوطستان ممری نزد ابراهیم رفت ولی نه در جلال اش. (پیدایش ۱۸-۲ را بخوانید) یعقوب با خدا کشتی گرفت و یوشع حتا فکر

نمی‌کرد که خداوند روبه روی او باشد. (یوشع ۱۳:۵-۱۵ را بخوانید) و نیز دیگران. وقتی یوشع پیش از تسخیر اریحا به صورت خداوند نگرست، خداوند به صورت مرد جنگی نزد او رفته بود. یوشع در حالی که نمی‌دانست او کیست پرسید: «تو از ما هستی یا از دشمنان ما؟» آن گاه خداوند خود را به عنوان سردار لشگر خدا معرفی کرد و به یوشع گفت که کفش‌هایش را درآورد چون آن زمین مقدس بود. یعقوب تمام شب را با خدا کشتی گرفت و سرانجام فریاد زد: «نام خود را به من بگو» (پیدایش ۲۹:۳۲ را بخوانید).

به مثال خود درباره ی پادشاه در لباس رسمی و در حال قدم زدن در خیابان‌های پادشاهی اش - که توسط بسیاری شناخته نمی‌شود- بازگردیم. همین اتفاق در مورد ملاقات‌های یوشع و یعقوب افتاد ولی درباره ی او مکاشفاتی هم دریافت کردند.

همین امر پس از رستاخیز هم صادق بود. نخستین شخصی که عیسا با او صحبت کرد، مریم بود که فکر کرد او باغبان است. (یوحنا ۱۵:۲۰-۱۶) شاگردان در کنار ساحل با او ماهی خوردند (یوحنا ۹:۲۱-۱۰) و در آغاز او را نشناختند و صدای او را تشخیص ندادند و تا وقتی که او کاری آشنا انجام نداد او را به جا نیاوردند. باز هم پس از رستاخیزش با دو شاگرد در راه عموآس قدم زد و با این که پیش از مرگ اش از وقایع آگاه شده بودند، او را نشناختند. چون «قدرت تشخیص از ایشان گرفته شده بود.» (لوقا ۲۴:۱۶) و صورت، شکل و صدایش را نشناختند. همه ی آنان صورت او را دیدند و حضورش را تجربه کردند و در حضورش مکاشفاتی دریافت نمودند ولی نه در ظهور کامل جلال اش.

اما یوحنا هنگامی که در جزیره ی پطموس بود، خداوند را در روح دید و این بار متفاوت از ملاقات کنار دریا او را در جلال اش ملاقات کرد. او عیسا را چنین توصیف می‌کند: «و در دست راستش هفت ستاره داشت و از دهان اش شمشیری برآن و دودم بیرون می آمد، و چهره اش چونان خورشید بود در درخشش کاملش. چون او را دیدم هم چون مرده پیش پاهایش افتادم. اما او دست راستش را بر من نهاد و گفت: بیم مدار، من اولم و من آخر.» (مکاشفه ۱۶:۱-۱۷) حضور پرجلال خدا چنان قوی بود که یوحنا افتاد و فکر کرد مرده است.

جلال خداوند همان چیزی است که خدا را تبدیل به خدا می‌کند. تمام شخصیت، اقتدار، قدرت و حکمت او که با هیچ چیزی قابل انکار نیست. این حضور پرجلال در صورتی دیده می‌شود که تنها قسمتی از وجودش به چشم آید، مانند موسا که تنها پاهای او را دید و یا در مورد پولس در راه دمشق که هیچ شکلی از خداوند

ندید و تنها نور او را مشاهده کرد و صدای او را شنید.

مکان سکونت او

بیاپید به نسل ابراهیم بازگردیم. هنگامی که خدا در آغاز، حضورش را بر کوه سینا آشکار نمود آنان واکنش نشان داده فریاد زدند: «اینک یهوه، خدای ما، جلال و عظمت خود را بر ما ظاهر کرده است، و آواز او را از میان آتش شنیدیم؛ پس امروز دیدیم که خدا با انسان سخن می گوید و زنده است. و اما الان چرا بمیریم زیرا که این آتش عظیم ما را خواهد سوخت؛ اگر آواز یهوه خدای خود را دیگر بشنویم، خواهیم مرد.» (تثنیه ۵: ۲۴-۲۵) آن ها نمی توانستند به حضور پر جلال او وارد شوند، چون وجدان هایشان به وسیله ی اعمال خودپرستانه آلوده شده بود. بعداً هنگامی که خیمه برپا شد و خدا در آن ساکن گشت، قسمت درونی آن را «قدس الاقداس» نام نهادند؛ همان جایی که کاهن اعظم سالانه یک بار می توانست بدان وارد شود.

در چنین فرصت استثنایی، کاهن برای کفاره ی گناه خود و تمام قوم قربانی را بر مذبح تقدیم می کرد و پس از آن در حوض آب شست و شو می نمود و سپس با عبور از پرده به قدس وارد می شد. تنها نور موجود، از چراغدان طلایی می آمد که معرف عیسا، نور ما بود. (یوحنا ۹: ۵ را بخوانید) هم چنین نانی در آن جا بود که از عیسا به عنوان نان حیات ما سخن می گفت، (یوحنا ۶: ۴۸) سومین چیز، مجمر بخور بود که معرف زندگی پیوسته در دعا و پرستش بود.

با این حال کاهن هنوز به مکان سکونت حضور خدا وارد نشده بود. هنوز پرده ی دیگری وجود داشت که قدس را از قدس الاقداس و یا مقدس ترین مکان جدا می ساخت. در آن جا حضور آشکار خدا بر تخت رحمت ساکن بود.

این همان پرده ای بود که وقتی عیسا روح خود را تسلیم نمود، از بالا به پایین پاره شد. «در همان دم، پرده ی محراب گاه از بالا تا پایین دوپاره شد. زمین لرزید و سنگ ها شکافته گردید.» (متا ۲۷: ۵۱)

توجه کنید که این پرده از بالا به پایین پاره شد، خدا آن پرده را پاره کرد نه انسان، چون او می خواست بیرون بیاید. او جای جدیدی را برای سکونت اش آماده کرده بود. مسکنی که او همیشه آرزویش را داشت؛ یعنی قلب فرزندان تازه متولد شده اش. این اتفاق چه وقت افتاد؟ پنجاه و سه روز بعد، در روز پنتیکاست، خدا در خیمه ی دلخواه اش ساکن شد و می خوانیم:

«ناگاه صدایی هم چون صدای وزش تندبادی از آسمان آمد و خانه ای را که در آن نشسته بودند، به تمامی پر کرد. آن گاه، زیانه هایی دیدند هم چون زیانه های آتش که تقسیم شد و بر هر یک از ایشان قرار گرفت. سپس همه از روح القدس پر گشتند و آن گونه که روح بدیشان قدرت تکلم می بخشید، به زبان های دیگر سخن گفتن آغاز کردند.» (اعمال ۲:۲-۴)

همان طور که حضور خدا پیش از تمام شدن کار خیمه وارد آن نشد، وقتی عیسا گفت: «به انجام رسید، سپس سر خم کرد و روح خود را تسلیم نمود» (یوحنا ۱۹:۳۰)، تازه آن وقت حضور خدا به حرکت درآمد و به طرف مکان سکونت جدیدش که با خون بره ی ابدی آماده شده بود، حرکت نمود:

«از آن جا که به خون عیسا می توانیم آزادانه به مکان اقدس داخل شویم، یعنی از راهی تازه و زنده که از میان آن پرده که بدن اوست، بر ما گشوده شده است، و از آن جا که کاهنی بزرگ بر خانه ی خدا داریم، بیایید با اخلاص قلبی و اطمینان کامل ایمان به حضور خدا نزدیک شویم، درحالی که دل هایمان از هر احساس تقصیر زدوده و بدن هایمان با آب پاک شسته شده است. بیایید بی تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم، هم چنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده دهنده امین است.» (عبرانیان ۱۹:۱۰-۲۳)

ما برای نزدیک شدن به کسی که در مقدس ترین مکان ساکن است، نیاز به جسارت و شهامت داریم. این مکان در معبد یا هیکل نیست، بلکه در بدن های ماست! بله، خدا به قلب انسان هایی که با قربانی عیسا تقدیس شده اند، نقل مکان نمود. اغلب هنگامی که او را صدا می کنیم، تصورمان این است که وارد مکانی می شویم که میلیون ها مایل از ما دورتر است. نه، سکونت او در قلب های ماست، هنوز یاد نگرفته ایم که به درون خودمان رجوع کنیم، در عوض به بیرون خیره می شویم. عهد جدید به ما می گوید: «در دل خود مگو کیست که به آسمان صعود کند؟ یعنی تا مسیح را فرود آورد.» (رومیان ۱۰:۶)

بله خدا هیکلی فیزیکی واقع در آسمان سوم دارد. اما او آن چنان مشتاق صمیمیت با قوم اش بود که در عهد عتیق خیمه ای را بر روی زمین برای اقامت اش برگزید تا حضورش را آشکار سازد. اکنون او مکان دیگری برای اقامت اش انتخاب نموده؛ در قلب کسانی که زندگی خودشان را به عیسا سپرده اند و از او خواسته اند تا از روح القدس پُرشان سازد. او مکانی را برگزیده که نزدیک ترین مکان به معشوق و محبوب اش باشد. وقتی به او که در قلب مان ساکن است نزدیک می شویم، هم

زمان به مکانی وارد شده‌ایم که هیکل خداست و میلیون‌ها مایل از ما فاصله دارد. چه طور؟ در روح خدا، فاصله معنا ندارد. بودن در حضورش یعنی بودن در هیکل خدا واقع در آسمان با عیسا و پدر، چون او روح مسیح و روح خداست. (رومیان ۹:۸ را بخوانید)

نویسنده می‌گوید که «بیایید بی‌تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم، هم چنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده دهنده امین است.» (عبرانیان ۶:۱۹)

پاره شدن پرده ی کهنه، برای هر پرستنده‌ای در این دنیا راهی را باز نمود که به حضور خدا با شکلی جدید و زنده وارد شود. اکنون پرده، جسم ماست. اگر بتوانیم به سوی دیگر جسم مان عبور کنیم - از طریق انکار نفس و قربانی آن - به قدس الاقداس جدید وارد می‌شویم که در آن ارتباط دائمی ممکن و حضور او تبدیل به واقعیتی پایدار می‌گردد.

او تضمین کرده که اگر با قلبی درست به او نزدیک شویم، حضورش را آشکار خواهد ساخت. او هرگز نگفته که این حضور منحصر به زمانی محدود و یا خاص می‌باشد، همان طور که حضور او در خیمه‌اش دائمی بود، حضورش در خیمه ی قلب ما نیز دائمی است.

کلمات یعقوب را دوباره بشنوید: «به خدا نزدیک شوید و او به شما نزدیک خواهد شد.»

چه امیدی! چه اطمینان خالصی! وعده‌های خدا از دهان خودش: «تا به واسطه ی دو امر تغییرناپذیر، که ممکن نیست خدا درباره ی آن‌ها دروغ بگوید، ما از دلگرمی بسیار برخوردار شویم، ما که گریخته ایم تا امیدی را که پیش روی ما قرار داده شده است، به چنگ گیریم.» (عبرانیان ۶:۱۸)

این چه امیدی است؟ اگر ما به او نزدیک شویم، او به ما نزدیک خواهد شد. او تضمین کرده است.

پس چرا بسیاری از حضور آشکار او لذت نمی‌برند؟ آ. و. توزر فریاد می‌زند:

«با پاره شدن جسم عیسا، پرده از میان برداشته شده و هیچ چیز نمی‌تواند ما را از ورود منع کند، پس چرا درنگ می‌کنیم؟ چرا روزهای زندگی مان را بیرون از قدس الاقداس و بدون نگاه کردن به خدا می‌گذرانیم؟ می‌شنویم که داماد می‌گوید: «ای کبوتر من که در شکاف‌های صخره و در ستر سنگ‌های خارا هستی، چهره ی خود را به من بنما و آوازت را به من بشنوان زیرا که آواز تو لذیذ و چهره ات خوش نما است.» (غزل غزل‌ها ۱۴:۲)

حس می‌کنیم که این دعوت برای ماست ولی نزدیک نمی‌شویم، سال‌ها می‌گذرد و ما بیرون از خیمه‌ی خدا خسته و پیر می‌شویم. چه چیز مانع ماست؟» (تعقیب خدا)

سؤال همچنان باقی است، چه چیز ما را منع می‌کند؟ چرا در درون خودمان کشمکش داریم و به کوری مان ادامه می‌دهیم. چرا چنین خسته و ناامیدیم در حالی که امیدی بی‌نظیر در وعده‌های اوست و هرگز از دست نمی‌رود؟ در ادامه به دلایل و موانع دوری از این رابطه‌ی عالی و مشارکت با خدا می‌پردازیم تا چنین ارتباطی برای هر ایمان‌دار ممکن شود.

پرسش‌های آموزشی

۱) در آغاز این فصل چنین سوالی پرسیده شد: «چرا بسیاری خود را از داشتن رابطه‌ای معقول با خدا محروم می‌کنند؟ چرا مسیحیتی بدون مسیح را در پیش گرفته‌ایم؟ چگونه یاد گرفتیم که بدون صمیمیت زندگی کنیم؟» چگونه به این سوالات پاسخ می‌دهید؟

۲) نویسنده اشاره می‌کند که روان‌شناسان می‌گویند روابط پنج سال اخیر، شخصیت ما را می‌سازند. او می‌گوید که این نظریه در کلام خدا تأیید می‌شود: «فریب‌مخورید، معاشر بد، اخلاق خوب را فاسد می‌سازد. (اول قرن‌تیان ۱۵: ۳۳) و «با حکیمان رفتار کن و حکیم خواهی شد، اما رفیق جاهلان ضرر خواهد یافت.» (امثال ۱۳: ۲۰) آیا در زندگی شما زمان‌هایی بوده که هر دو حالت را تجربه کرده باشید؟ نتیجه چه بوده است؟

دوستان خدا



«خدا به ایشان صمیمت را پیشنهاد داد، ولی نمی‌توانستند آن را به دست آورند.»

وقتی این فصل‌های آغازین را می‌نویسم، در قلبم گرسنگی ایجاد می‌شود. صحبت درباره اش شعله را تندتر می‌کند و اشتیاق ام را برای تعقیب کسی که ما را چنین بی‌نظیر دوست دارد، افزایش می‌دهد. او تک‌تک ما را در تمام اعصار همواره تعقیب نموده است، با این حال او سهل‌الوصول نیست. او پادشاه بزرگ، مقدس و شایسته‌ی احترام است. پس بدون آن که به «ترس مقدس» اشاره کنید، نمی‌توانید درباره‌ی «نزدیک شدن» حرف بزنید.

راه‌های متفاوت

در این مورد پیغام‌های «جست و جوگران دوستی» و «حقیقت» از یکدیگر متفاوت‌اند. این پیغام‌ها می‌توانند در هر مذهب یا حیطه‌ای وجود داشته باشند و می‌گویند که خدا به هر حال برای انسان اشتیاق دارد و می‌خواهد او را برکت دهد. اما چنین پیغام‌هایی نادرست‌اند چون قدوسیت خدا را از قلم انداخته‌اند. اغلب چنین امری بدون غرض و رزی انجام می‌شود، بعضی تراژدی مذهب را دیده یا تجربه کرده‌اند و عده‌ای دیگر تنها می‌خواهند مردم را محبوب و پرربار ببینند. بعد متأسفانه پیغام‌هایی موعظه می‌شوند که نمی‌توانند پیروان بسیار جذب کنند. کسانی که قبلاً دچار مذهب شده‌اند و اکنون فقط دوست داشتن را موعظه می‌کنند، خدا را کسی می‌دانند که تاوان بی‌قانونی و دنیاپرستی ما را می‌پردازد، و در راه‌ها و تصمیم‌گیری‌هایشان خودخواه هستند. چنین عقیده‌ای نمی‌پذیرد که برای شنیدن کلام خدا

باید به حضورش رفت اما اگر صدای خدا را می‌شنیدند، می‌فهمیدند که برای نزدیک شدن به او راهی جز طریق تقدس و ترس مقدس وجود ندارد. این پیغام‌ها، «خدای آسان» را موعظه می‌کنند ولی زندگی خارج از ترس خداوند، به معنای دوری حضور او از انسان است.

در حرمت

درباره ی حضور خدا همیشه حقیقتی ثابت و بدون تغییر وجود داشته است که در آیه ی زیر به چشم می‌خورد:

«خدا بی نهایت مهیب است در جماعت مقدسان و ترسناک است بر آنانی که گرداگرد او هستند.» (مزامیر ۷:۸۹)

بیاپید قسمت دوم آیه را دوباره بخوانیم: «خدا ترسناک است بر آنانی که گرداگرد او هستند» این همیشه درست است و یادآوری می‌کند که خدا هرگز حضورش را در فضایی که برایش احترام قایل نیستند، آشکار نمی‌سازد. او در مکانی که به او بیش‌ترین احترام، اعتبار و بزرگداشت را اختصاص ندهند، ظاهر و ساکن نمی‌شود. مسأله این نیست که پرستش‌هایمان را چگونه می‌خوانیم و یا تعلیم و موعظه مان چه کیفیتی دارد و یا شکل دعایمان چگونه است، اگر به او احترام نگذاریم، او نزدیک نمی‌شود و خود را ظاهر نمی‌سازد. همان‌طور که در مورد عیلی و پسران اش انجام شد.

در طول سال‌ها، بارها به مکان‌هایی وارد شده‌ام که صدها یا هزاران مسیحی جمع شده‌اند، اما متأسفانه حضور خدا وارد نشده است. چون ترس خدا در مردم و حتا در مواقعی در رهبران نبوده است. گروه پرستش ممکن است عالی باشد، همراه با پرچم داران و رقصندگان و خوانندگان و نوازندگان ماهر. جلسات ممکن است با بهترین نوآوری‌ها و خدمات فنی و ارتباطی برگزار شوند؛ همراه با خنده و سرگرمی ولی چیزی در آن جا کم است، فضا خالی از حضور خداست. واقعیت غم‌انگیز این است که بیش‌تر افراد غافل‌اند از این که حضور خدا در آن جا نیست. (اجازه دهید اشاره کنم که راه‌های ارتباطی جدید به هیچ وجه مانع از انتقال حضور خدا نیستند. من در فضاهای فوق‌مدرن بوده‌ام و از فراوانی حضور خدا لذت برده‌ام. حضور خدا هیچ ربطی به تکنولوژی و یا نبودن آن ندارد بلکه به عکس‌العمل و چگونگی قلب ما بستگی دارد.)

در چنین وضعیت‌هایی خداوند مرا به صحبت در مورد اطاعت و ترس خداوند راهنمایی می‌کند و هر بار که دعوت به توبه انجام می‌شود، پاسخی عظیم را شاهدیم که اغلب در برگیرنده ی خود رهبران نیز هست. همیشه پیش از انجام دعای پایانی حضور خدا آشکار می‌شود و مردم شروع به اشک ریختن می‌کنند. چرا چنین اتفاقی می‌افتد؟ چون خدا به کسی نزدیک می‌شود که نسبت به او محبت، احترام و ترس مقدس دارد. به همین دلیل یعقوب می‌گوید:

«به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای گناهکاران، دست‌های خود را پاک کنید، و ای دودلان، دل‌های خود را طاهر سازید. به حال زار بیفتید و ندبه و زاری کنید. خنده ی شما به ماتم، و شادی شما به اندوه بدل گردد.» (یعقوب ۸:۴-۹)

در ابتدا با نگاه کردن به این آیات، ممکن است فکر کنید که یعقوب با بی‌ایمانان صحبت می‌کند چون اغلب نجات نیافتگان را «گناهکاران» می‌خوانیم. اما یعقوب پانزده بار در نامه ی خود شنوندگان اش را «برادران» می‌خواند. او با کسانی صحبت می‌کند که از نو متولد شده‌اند. پس بیایید کلمه ی گناهکار را بررسی کنیم که در یونانی کلمه ی «هامارتولوس» می‌باشد.

لغت نامه معنای تحت‌اللفظی آن را «کسی که به هدف نزده» می‌نویسد. درست است که این کلمه می‌تواند به افراد فاقد نجات اشاره کند ولی در مورد مسیحیان نیز به کار برده می‌شود. در متن بالا می‌تواند به ایمان داری که در ذهن خود به هدف نزده و در خلقت تازه کارها یا رفتارهای اشتباه را تکرار کرده اشاره نماید، او ادامه می‌دهد:

«دل‌های خود را پاک کنید ای دودلان» و با این بیان به سراغ ریشه ی به هدف نزدن ایمان داران می‌رود.

مهم تر از هر چیز دیگر آن است که بفهمیم ترس خداوند از قلب شروع می‌شود و خود را در اعمال بیرونی آشکار می‌سازد. خدا در نقطه‌ای به قوم اش گفت: (به عبارت نزدیک شدن توجه کنید)

«چون که این قوم از دهان خود به من تقرب می‌جویند و به لب‌های خویش مرا تمجید می‌نمایند، اما دل خود را از من دور کرده‌اند و ترس ایشان از من وصیتی است که از انسان آموخته‌اند.» (اشعیا ۱۳:۲۹)

نزدیک شدن به خدا همیشه در قلبی آغاز می‌شود که از خدا می‌ترسد و او را بیش از هر چیز و هر کس دیگر دوست دارد و نه فقط در اعمال بیرونی مشهود

است، بلکه در انگیزه ی قلبی.

پس در معنای تحت‌اللفظی، ترس خداوند به عنوان حالت و طرز رفتار قلب با خداست.

ترس خدا یعنی احترام، ارج گذاشتن و بزرگداشت او در بالاترین درجه و نیز نیایش، ارادت و ماندن در ترس و هیبت نسبت به او. لرزیدن و بیشترین احترام به او، به حضورش و فرامین و خواسته‌هایش. این تنها آغاز راه است.

آمدن به حضور خدا با هتک حرمت

گاهی برای درک ماهیت چیزی، دانستن آن که موضوع مورد نظر ما چه نیست، کمک مان می‌کند. مثالی عالی برای نزدیک شدن به حضور خدا بدون ترس مقدس در زندگی دو پسر هارون به چشم می‌خورد.

پیش از برپا داشتن خیمه، خدا به موسا فرمان داد: «و تو برادر خود، هارون و پسران اش را با وی از میان بنی اسرائیل نزد خود بیاور تا برای من کهانت بکند، یعنی هارون و ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار، پسران هارون.» (خروج ۲۸:۱)
این مردان انتخاب شدند و برای خدمت به خداوند و ایستادن در شکاف برای مردم مهارت یافتند. آنان اقتدار نزدیک شدن به حضور خدا را داشتند. معیارها و نحوه ی پرستش آن‌ها به وسیله ی دستورالعمل خاص خدا به موسا، تعیین شده بود.

پس از تمرین، تقدیس شدند و آن‌گاه حضور خدا خیمه را پر کرده و خدمت ایشان شروع شد.

ولی حتا پس از آن که جلال خدا در خیمه آشکار شده بود، برای دو نفرشان زیاد طول نکشید. مدتی بعد:

«و ناداب و ابیهو، پسران هارون، هر یکی مجمره ی خود را گرفته، آتش بر آن‌ها نهادند. و بخور بر آن گذارده، آتش غریبی که ایشان را نفرموده بود، به حضور خداوند نزدیک آوردند.» (لاویان ۱۰:۱)

دقت کنید که ناداب و ابیهو، آتش غریبی به حضور خدا روشن کردند. یکی از تعریف‌های غریب در لغت نامه ی وبستر چنین است: «بی حرمتی یا بی توجهی نسبت به چیزی مقدس، هتک حرمت». یعنی با آن‌چه خدا مقدس نامیده، هم‌چون چیزی پیش پا افتاده رفتار کنیم. این دو مرد مجمرها را به دست گرفته، برای پرستش

خداوند آماده شدند و آن‌ها را با آتش و بخور دلخواه خودشان پر کردند نه به شکلی که خدا گفته بود. آنان نسبت به آنچه مقدس بود، بی دقت بودند و این، به ناطاعتی رهنمون شان شد.

آنان با هتک حرمت به حضور خداوند نزدیک شدند و با آن چه مقدس بود، به عنوان چیزی معمولی و عادی برخورد نمودند. ببینید چه اتفاقی افتاد:

«و آتش از حضور خداوند به در شده، ایشان را بلعید و به حضور خداوند مردند.»
(لاویان ۲۰:۱۰)

این دو مرد به خاطر بی‌حرمتی شان بلافاصله داوری شدند و به مرگ فوری دچار گشتند. این هتک حرمت در حضور خدا انجام شد و کاهن بودن شان، دلیل بر معاف شدن از احترام به خدا نمی‌شد. با نزدیک شدن به خدای قدوس و رفتار با او به عنوان شخصی معمولی دچار گناه گردیدند. آنان با حضور خدا بسیار خودمانی برخورد نمودند.

کلمات موسا را بلافاصله پس از داوری شان بشنوید و به کلمات «به من نزدیک آیند» دقت نمایید:

«پس موسا به هارون گفت: این است آن چه خداوند فرموده، و گفته است که از آنانی که به من نزدیک آیند تقدیس کرده خواهم شد و در نظر تمامی قوم جلال خواهم یافت.» (لاویان ۳:۱۰)

این فرمانی ابدی و جهان شمول است. خدا می‌گوید هیچ شخصی نمی‌تواند به او سبک سرانه و با رفتاری بی‌دقت نزدیک شود. او باید توسط افرادی که به حضورش وارد می‌شوند، محترم و مقدس شمرده شود.

خدا به روشنی می‌گوید که بی‌حرمتی نمی‌تواند در حضور او جایی داشته باشد، ولی ناداب و ابیهو به این مساله توجهی ننمودند. امروزه هم تفاوتی نکرده، او همان خدای قدوس است. نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که با رفتاری بدون احترام، به حضور او پذیرفته شویم.

هیچ استثنایی به خاطر روابط خانوادگی وجود ندارد. این دو کاهن، برادرزاده‌های موسا و پسران هارون بودند ولی هر دو می‌دانستند که خواستن داوری خدا بهتر است، چون فقط او عادل است. در واقع موسا به هارون و دو پسر دیگرش اخطار داد که سوگواری نکنند وگرنه آن‌ها هم خواهند مرد. چون سوگواری به معنای بی‌حرمتی به خداوند بود، پس جسد ناداب و ابیهو را به خارج از اردوگاه بردند و

به خاک سپردند.

این دو مرد جوان، دستورالعمل خاص خدا را دست کم گرفتند، آنان بدون حرمت و ترس مقدس به حضور خدا آمدند و چنین وضعیت قلبی، باعث ناطاعتی شان شد. می بینیم که ریشه ی گناه، فقدان ترس خداوند است.

وحشت از خدا مخالف ترس خداست

وقتی خدا بر کوه سینا به فرزندان اسرائیل نزدیک شد، نتوانستند در حضورش بایستند. دلیل اش آن بود که ترس خداوند را نداشتند و موسا برای این که به خداوند نزدیک شان کند، گفت:

«مترسید، زیرا خدا برای امتحان شما آمده است، تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.» (خروج ۲۰:۲۰)

موسا گفت: «نترسید» چون خدا برای امتحان شما آمده تا «ترس او پیش روی شما باشد.» این ممکن است جمع اضداد به نظر برسد، ولی چنین نیست. موسا بین وحشت کردن از خدا و ترس خداوند تفاوت قایل شد و این تفاوت بسیار زیاد است. کسی از خدا وحشت دارد یا می ترسد، که چیزی را مخفی می کند. او نمی خواهد نزدیک شود چون نور خالص حضور خدا آنچه را مخفی کرده، آشکار خواهد ساخت.

پولس به ما می گوید: «اما هر آنچه به وسیله ی نور افشا گردد، آشکارا دیده می شود.» (افسیان ۱۳:۵)

خدا نمی خواهد از او وحشت کنیم ولی می خواهد از او بترسیم. پولس می نویسد: «زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس، بلکه روح قوت و محبت و انضباط است.» (دوم تیموتائوس ۱: ۷) و یوحنا می نویسد: «در محبت، ترس نیست بلکه محبت کامل ترس را بیرون می راند؛ زیرا ترس از مکافات سرچشمه می گیرد و کسی که می ترسد، در محبت به کمال نرسیده است.» (اول یوحنا ۴: ۱۸)

این مردان درباره ی روح ترس صحبت می کنند و نه ترس مقدس خدا، چون عهد جدید می گوید: «نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید» (فیلیپیان ۲: ۱۲) و باز هم: «و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم، زیرا خدای ما آتش سوزاننده است.» (عبرانیان ۱۲: ۲۸-۲۹) پطرس اغلب روراست تر است و می نویسد: «مقدس باشید، زیرا که من قدوس ام. اگر او را که بر عمل هر کس بی غرض داوری می کند

پدر می خوانید، پس دوران غربت خویش را با ترسی آمیخته با احترام بگذرانید.» (اول پطرس ۱: ۱۶-۱۷) هنگام خواندن این عبارات نمی‌توانید ترس مقدس را که قسمت حیاتی مسیحیت و عهد جدید است، نادیده بگیرید.

توجه کنید که وقتی حضور خدا می‌آید، موسا به مردم می‌گوید: «تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.» این محبت خدا نیست که ما را از گناه حفظ می‌کند، بلکه ترس خداست. پولس می‌گوید: «نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید» نه با «محبت و مهربانی». در نامه‌ای دیگر می‌گوید از آن جا که وعده ی خدا را برای ساکن شدن حضورش در خود داریم: «حال که این وعده‌ها از آن ماست، بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم.» (دوم قرنتیان ۱: ۷) دقت کنید که نمی‌گوید در «محبت خدا».

هرگز ملاقاتم را با خادمی معروف که به خاطر کلاه برداری به زندان افتاده بود، فراموش نمی‌کنم.

از او پرسیدم: «چه وقت از محبت عیسا دور شدی؟»

به من نگاه کرد و بدون تردید گفت: «هرگز». با تعجب گفتم: «پس در مورد کلاه

برداری و قانون شکنی چه طور؟»

گفت: «جان، من همیشه خدا را دوست داشتم، ولی هرگز از او نترسیده‌ام!» بعد چیزی گفت که مرا میخ کوب کرد: «جان، میلیون‌ها مسیحی آمریکایی شبیه من وجود دارند، آن‌ها عیسا را نجات دهنده می‌خوانند و دوستش دارند ولی به عنوان خداوند به او احترام نمی‌گذارند.»

در آن لحظه نوری به درونم تابید. فهمیدم که ما می‌توانیم با تصور و فهم خودمان تصویر «عیسایی» را بسازیم که عیسای حقیقی نباشد. چون کتاب مقدس می‌گوید ترس خداوند آغاز و ابتدای شناخت صمیمانه ی خداست. (امثال ۱: ۷ و ۲: ۵ را بخوانید) فهمیدم که آن مرد تصویر نادرستی از عیسا را دوست داشته است.

کاش از من می‌ترسیدند

موسا به روشنی گفت که گناه ما را از صمیمت با خدا دور نگه می‌دارد اما ترس خداوند ما را از گناه. خداوند به مردمی که با او در عهد بودند، گفت: «لیکن خطایای شما در میان شما و خدای شما حایل شده است و گناهان شما روی او را از شما پوشانیده است تا نشنود.» (اشعیا ۵۹: ۲) توجه کنید که می‌گوید گناهان مان «ما» را از او جدا نموده است و نه «او» را از ما. وقتی او این عبارات را می‌گوید، با قوم

خودش حرف می‌زند و نه با کافران. ما کسانی هستیم که خودمان را از صمیمیت خدا دور کرده‌ایم و ریشه‌ی آن نداشتن ترس مقدس است. متفاوت از کسی که از خدا وحشت می‌کند، شخصی که ترس مقدس دارد چیزی را پنهان نمی‌کند و می‌داند که زندگی‌اش کتاب گشوده‌ای است پیش روی خدا. او خواسته‌های خدا را بر هر چیزی دیگری ترجیح می‌دهد و برایش بسیار مهم‌تر از خواسته‌های دوستان، خانواده یا حتی جان خودش است. درک می‌کند که هیچ چیز مهم‌تر از اطاعت خدا نیست و خود را انکار کرده، صلیب‌اش را برداشته و عیسا را دنبال می‌کند. او برای خدا زندگی می‌کند.

این توصیف زندگی موسا است، او از خدا می‌ترسید ولی اسراییل نمی‌ترسیدند بلکه خواسته‌ها، احتیاجات و راحتی خود را بر خواست خدا ترجیح می‌دادند. به خدا ایمان نداشتند اما مکرراً می‌گفتند که ایمان دارند. آنان همواره در شک بودند ولی به زبان چیز دیگری اعلام می‌کردند. کلام، خواست و دستورات خدا را بر همه چیز ترجیح نمی‌دادند چون از او نمی‌ترسیدند و در حقیقت او را دوست نداشتند. چرا؟ چون هرگز رابطه‌ای واقعی را با او تجربه نکرده بودند.

به همین دلیل از حضورش عقب نشینی می‌کردند زیرا چیزهایی برای مخفی کردن از نور حضور او وجود داشت. می‌دانستند که بالاخره این نور مجبورشان می‌کند که بین شهوات و کسی که می‌خواهند خدمت‌اش کنند، یکی را انتخاب کنند. وقتی اسراییل عقب نشینی کرد، موسا نزدیک شد. حالا باید به خداوند می‌گفت مردمی که با چنان شکل عجیب و بی نظیری از اسارت آزاد کرده بود و نزد خودش آورده بود، نمی‌خواهند به او نزدیک شوند.

موسا لحظه‌ای صبر کرد، ولی خدا می‌دانست و موسا را با جواب‌اش غافل گیر نمود: «آواز سخنان این قوم را که به تو گفتند، شنیدم؛ هر چه گفتند نیکو گفتند.» (تثنیه ۲۸:۵) می‌توانم شگفت‌زدگی را در صورت موسا تصور کنم، نه فقط به این خاطر که می‌دید خدا کلمه به کلمه‌ی حرف‌های قوم‌اش را می‌داند (چه طور فراموش می‌کنیم که او همه چیز را می‌داند) بلکه از درستی آنچه گفته بودند، در تعجب بود. آن گاه موسا چیزی شبیه این گفت:

«چرا نمی‌توانند به تو نزدیک شوند؟» می‌توانید غم را در صدای خدا بشنوید وقتی توضیح می‌دهد که چرا مردم نمی‌توانند نزدیک‌اش شوند: «کاش که دلی را مثل این داشتند تا از من می‌ترسیدند و تمامی اوامر مرا در هر وقت به جا می‌آوردند، تا ایشان را و فرزندان ایشان را تا به ابد نیکو باشد.» (تثنیه ۲۹:۵)

خدا با جواب اش دو موضوع را آشکار کرد: نخست، غیرممکن است بتوان بدون ترس مقدس به خدا نزدیک شد و دوم، نتیجه ی این ترس، اطاعت از فرامین اوست. فرزندان اسرائیل می دانستند که چگونه حرف بزنند و چه بخواهند، ولی قلب شان خالی از ترس خدا بود. همیشه از قلب ما شروع می شود و در اطاعت مان آشکار می گردد. سپس خداوند یکی از غم انگیزترین عبارات عهد عتیق را گفت و این پیغام را از طریق موسا به قوم اش داد:

«برو و ایشان را بگو به خیمه های خود برگردید.» (تثنیه ۳۰:۵)

قلب خدا چگونه شکسته شد و قلب موسا چه سنگین بود وقتی که بازمی گشت. اکنون قلب من هم آن را حس می کند. خدا به یک دلیل آنان را از مصر بیرون آورده بود: تا نزد خودش آورد ولی آنان نخواستند (خروج ۱۹:۴ را ببینید) این هدف الاهی از آزادی عظیم اش بود اما وقتی امکان ظهور خود را داشت، قوم عقب نشینی کردند و نتوانستند در حضورش بایستند چون از او نمی ترسیدند. آنان می بایست به خیمه هایشان بازمی گشتند و از حضور و صدایش دور می ماندند. او به ایشان صمیمیت اش را پیشنهاد کرد ولی آنان با خواست خودشان، آن را رد نمودند.

دوستی با خدا

از سوی دیگر، کلام خدا را به موسا بشنوید که پس از فرستادن مردم به خیمه هایشان می گوید: «اما تو در این جا پیش من بایست تا با تو سخن گویم» (تثنیه ۳۱:۵)

وای! «این جا پیش من بایست تا با تو سخن گویم» چه شادی ای! چه لذت فراوانی! چه امتیاز دور از فهمی!

موسا دعوت شد تا در حضور خدا بماند و قلب او را بشنود. چیزی بهتر از این در دنیا وجود ندارد. دعوت شدن برای ماندن در حضور کسی که در حکمت، محبت، علم و قدرت، نامحدود است. نزدیک شدن به کسی که تمام آسمان اشتیاق اش را دارد و محبت اش می کند. از موسا چنین دعوتی به عمل آمد.

موسا ترس خدا را داشت و به همین دلیل توانست با او رابطه ی صمیمی داشته باشد و گواه آن را در کلمات مزمورنویس می بینیم: «طریق های خویش را به موسا تعلیم داد و عمل های خود را به بنی اسرائیل.» (مزمیر ۷۰۳:۷) موسا پیش از آن که خدا کاری انجام دهد، درباره ی آن می دانست، چون خداوند می خواست قلب اش

را با موسا مشارکت دهد و موسا در حضور او باقی ماند. ولی مردم نتوانستند به حضور او وارد شوند.

اسرائیل خدا را با پاسخی که به دعاهایشان می‌داد، شناختند ولی از هدف‌ها، خواست‌ها، نقشه‌ها یا چیزهای دیگر در عمق قلب خدا خبر نداشتند. آن‌ها می‌دانستند که او چه کرده، ولی نمی‌دانستند چرا چنین کرده است. موسا او را به وسیله‌ی آنچه در مکان مخفی گفته شده می‌شناخت.

یکی از دوست‌داشتنی‌ترین آیه‌ها برای من این است: «سرّ خداوند با ترسندگان اوست و عهد او تا ایشان را تعلیم دهد.» (مزامیر ۱۴:۲۵)

می‌توان بدون تغییر دادن متن چنین گفت: «سرّ خداوند با ترسندگان اوست و عهد او تا راه‌های خود را به ایشان تعلیم دهد.»

همه‌ی ما رازهایی داریم (هر رازی بد نیست) که آن‌ها را با همه‌ی آشنایان خود در میان نمی‌گذاریم بلکه در این مورد فقط به دوستان صمیمی خود اعتماد می‌کنیم. دلیل خوبی وجود دارد: چون می‌دانیم که آن‌ها اسرار ما را برای ضربه زدن به ما یا سواستفاده به کار نخواهند برد. می‌دانیم از آنچه برای ما ارزشمند است، مراقبت می‌کنند. می‌دانیم که آنچه با ایشان در میان می‌گذاریم را بد تعبیر نکرده و یا برای نفع شخصی‌شان از آن استفاده نمی‌کنند. آنان قلب ما را می‌شناسند و در فکرشان بهترین‌ها را برای ما خواستارند.

خدا نیز چنین است، او اسرارش را با کسانی که فقط نگران خواست‌ها و منافع خودشان هستند، در میان نمی‌گذارد. اسرارش را با کسانی در میان می‌گذارد که قلب او را دارند و زندگی‌هایشان را قربانی کرده‌اند؛ کسانی که او دوست می‌خواندشان. ترجمه‌ای دیگر (NLT) چنین مفهومی را تأیید می‌کند: «دوستی با خدا متعلق به کسانی است که از او می‌ترسند، او با چنین کسانی اسرار عهدش را در میان می‌گذارد.» (مزامیر ۱۴:۲۵)

ابراهیم، دوست خدا

در عهد عتیق مردی هست که «دوست خدا» نامیده می‌شود؛ نام او ابراهیم است. چرا او دوست خدا بود؟ پاسخ در بزرگ‌ترین آزمایشی که در آن قرار گرفت، یافت می‌شود.

او بیست و پنج سال برای وعده‌ی خدا صبر کرده بود، پسری برای او و همسر نازایش سارا به دنیا آمد. مدت‌ها پس از سن طبیعی بارداری، خدا پسری به ایشان

داد که نام اش را اسحاق گذاشتند، به معنای خنده. این مرد جوان بیش از آنچه اهل خانه اش تصور می کردند، به آنان شادی هدیه داد. خدا دید که در این خانواده محبت عمیقی بین ابراهیم و پسر عزیزش در حال رشد است. این زمان، زمان آزمایش بود و خدا از ابراهیم خواست: «اکنون پسر خود را، که یگانه ی توست و او را دوست می داری، یعنی اسحاق را بردار و به زمین موریابرو و او را در آن جا، بر یکی از کوه هایی که به تو نشان می دهم، برای قربانی سوختنی بگذران.» (پیدایش ۲۲:۲)

می توانید بهت زدگی ابراهیم را در برابر چنین درخواستی تصور کنید؟ او فرزند موعود بود، کسی که ابراهیم بیست و پنج سال صبورانه انتظارش را کشیده بود. اسماعیل هم که از خانه طرد شده بود! چرا حالا؟ وقتی که پیوند محبت، چنین قوی شده است! چرا خدا این قدر صبر کرده بود؟ چرا این را هنگام کودکی اسحاق نخواستی بود؟ بسیاری از محققان کتاب مقدس بر این باورند که اسحاق در آن زمان سی و سه سال داشته است.

می توانید آن شب را تصور کنید؟ جنگی در جان ابراهیم درگرفته بود. خدا چه طور می توانست از او چنین چیزی بخواهد؟ حالا که همه چیز برنامه ریزی شده و در حال پیشروی بود.

اسحاق باید ازدواج می کرد و از نسل او قوم ها و پادشاهانی به وجود می آمدند که خدا وعده داده بود. چرا خدا باید به این زودی زندگی را از او می گرفت؟ می توانید پرسش هایی را که در جان ابراهیم شکل می گرفت، تصور کنید: اصلاً چرا خدا باید اسحاق را به من می داد؟ او را داده که حالا از من پس بگیرد؟ آیا خدا هم اسحاق را به اندازه ی من دوست دارد؟ چرا زندگی مرا در عوض او نمی گیرد؟

اما چیزی در ابراهیم بر تمام این پرسش ها برتری داشت: ترس او از خداوند! خدا صحبت کرده بود و او می بایست اطاعت کند. می دانیم: «بامدادان ابراهیم برخاسته، الاغ خود را بیاراست، و دو نفر از نوکران خود را با پسر خویش اسحاق، برداشته و هیزم برای قربانی سوختنی شکسته، روانه شد و به سوی آن مکانی که خدا او را فرموده بود، رفت.» (پیدایش ۲۲:۳)

به کلمه ی «بامدادان» توجه کنید. تا به حال شنیده اید که کسی بگوید: «خدا ظرف چند ماه گذشته در این باره با من صحبت کرده است و من آن را انجام نداده ام؟» چنین اشخاصی فاقد ترس خداوند هستند.

ترس خدا یعنی لرزیدن در برابر کلام او، به معنای آن که حتا وقتی دلیل آن را نمی فهمیم یا سود آن را نمی بینیم، اطاعت نماییم حتا اگر به ضررمان باشد. ما به عنوان پیام آوران انجیل به بدن مسیح ناخدمتی کرده ایم. اغلب فقط هنگامی اطاعت

می‌کنیم که به نفع مان باشد. ما چنین چیزهایی می‌گوییم: «اگر بدهی، خدا...» یا «اگر دعا کنی، خدا...» یا «اگر اطاعت کنی، خدا چنین خواهد کرد...» اغلب پیغام‌های ما چنین است: «نزد عیسا بیایید تا دریافت کنید!» می‌پرسید ایمان دارم که او برکت می‌دهد! حتماً، با این وجود برکت نباید انگیزه‌ی ما برای خدمت کردن به او باشد. ما باید به خاطر هویت او خدمت کنیم نه به خاطر آن چه او می‌تواند برای ما انجام دهد. اطاعت ابراهیم بلافاصله بود و او سه روز برای رسیدن به کوهی که خدا به او نشان داده بود، سفر کرد. چرا خدا مکانی نزدیک تر را انتخاب نکرد؟ چرا مسافرتی سه روزه لازم بود؟ من باور دارم که خدا به ابراهیم زمانی برای فکرکردن و حتا پشیمان شدن داد. حرکت بلافاصله پس از شنیدن صدای خدا یک چیز است، ولی دنبال نمودن آن هدف برای مدتی طولانی چیزی دیگر. پس از سه روز که هیچ کلامی از خدا نمی‌شنوید و بالای کوهی هستید که باید بر آن عزیزترین و مهم‌ترین شخص در زندگی تان را قربانی کنید، چه طور؟ ابراهیم به قله کوه برآمد، قربانگاهی ساخت، اسحاق را بست و چاقو را برداشت. آن گاه ناگهان فرشته‌ی خداوند به ابراهیم گفت: «دست خود را بر پسر دراز مکن، و بدو هیچ مکن، زیرا که الان دانستم که تو از خدا می‌ترسی، چون که پسر یگانه‌ی خود را از من دریغ نداشتی.» (پیدایش ۲۲:۱۲)

خدا چگونه فهمید که ابراهیم از او می‌ترسد؟ چون حتا وقتی درک نکرد، او را اطاعت نمود، حتا وقتی به ضررش بود و هیچ منفعتی برای او نداشت.

خدا دید که ابراهیم خواست خداوند را برتر از هر چیز دیگری قرار می‌دهد. آن گاه خدا مطمئن شد: «این مردی است که می‌توانم خود را بر او آشکار کنم و دلم را نزد او باز نمایم.»

وجهی آشکار شده از خدا

بلافاصله پس از آن، ابراهیم چشمان خود را برافراشت و دید که قوچی در بیشه به شاخ‌هایش گرفتار شده و فریادی از قلب اش برخاست: «یهوه یری!» (به معنای خداوندی که مهیا می‌کند) او نخستین کسی بود که خدا را به عنوان یهوه یری شناخت. خدا در پاسخ به احترام و اطاعت ابراهیم این وجه خود را برای نخستین بار آشکار کرد.

شاید مرا به عنوان «جان بیور نویسنده» بشناسید، شاید عده‌ای از شما مرا به عنوان «جان بیور واعظ» بشناسید. ولی کسی هست به نام لیزا که مرا «جان بیور

شوهر» می‌شناسد. او دوست صمیمی و همسر من است و من با او اسراری را در میان می‌گذارم که هیچ کس دیگری نمی‌داند. پسرانی هستند که مرا «بابا جان» می‌شناسند. من با آن‌ها طوری رفتار می‌کنم که یک پدر با فرزندان اش. شما نیز چنین افرادی را در اطراف تان دارید، خدا هم همین‌طور.

خدا با ابراهیم چیزهایی را در میان گذاشت که هیچ کس دیگری نمی‌دانست. خداوند همیشه برنامه‌هایش را با ابراهیم در میان می‌گذاشت و اجازه می‌داد که او نظر خود را ابراز کند. آنان با یکدیگر بحث و گفت‌وگو می‌کردند. یک نمونه، سدوم و عموره است. خدا گفت: «آیا آنچه من می‌کنم، از ابراهیم مخفی دارم؟» (پیدایش ۱۸:۱۷) خداوند نزد ابراهیم آمد تا این وضعیت را با او در میان بگذارد و خدا نظر او را به کار بست. سدوم تا به امروز باقی می‌ماند اگر تنها ده عادل در آن یافت می‌شد ولی حتی ده نفر عادل هم در آن نبودند.

بی‌خبر از نقشه‌ی خدا

عجیب است که برادرزاده‌ی ابراهیم - لوط - که کتاب مقدس او را «عادل» می‌خواند (دوم پطرس ۲:۷ را بخوانید) چنین متفاوت بود. لوط، جسمانی بود و از خدا نمی‌ترسید. جریان او کاملاً فرق داشت. او با ابراهیم شروع کرد ولی هنگامی که جسم و روح با یکدیگر ساکن می‌شوند، معمولاً دچار مشکلاتی خواهند شد. ابراهیم بیش‌تر به مسایل الهی توجه می‌کرد تا آنچه دنیا می‌توانست به او بدهد. پس حق انتخاب را به لوط داد. ابراهیم می‌توانست سمتی را انتخاب کند که برایش پر محصول باشد؛ سرزمینی که شیر و عسل از آن جاری بود.

می‌خوانیم: «آن‌گاه لوط چشمان خود را برافراشت، و تمام وادی اردن را بدید که همه اش مانند باغ خداوند و زمین مصر، به طرف صوغر، سیراب بود، قبل از آن که خداوند سدوم و عموره را خراب سازد.» (پیدایش ۱۳:۱۰) در آن‌جا سرزمینی پر محصول و جذاب بود. چرا او نگاهی طولانی کرد؟ چون می‌دانست که شهرهای سدوم و عموره لبریز از گناه‌اند. شاید آن نگاه طولانی دربردارنده‌ی ایده‌ای بود که از فراوانی آن شهر بدون تحت تأثیر قرار گرفتن استفاده کند. او تصمیم گرفت که خیمه‌ی خود را در دشت سدوم برپا کند و در شهر ساکن نشود. به این صورت، او می‌توانست از تأثیر بدکاری شهر در امان بماند ولی از مزایا و وفور نعمت آن‌جا هم برخوردار گردد. می‌خوانیم: «لوط خیمه‌ی خود را تا سدوم نقل کرد.» (پیدایش ۱۳:۱۲) با این حال موضوع این نیست که چگونه برای دورماندن از گناه برنامه

ریزی کنید، اگر از خدا نمی‌ترسید بالاخره جذب آن خواهید شد. این در مورد لوط صادق بود. او با خیمه‌ای در دشت شروع کرد، ولی شش باب جلوتر می‌بینیم که او خانه‌ای در درون دروازه‌های شهر سدوم دارد. (پیدایش ۲:۱۹ را بخوانید)

سدوم به پیشرفت و ترقی ادامه می‌داد. آنان حتی تصورش را نمی‌کردند که چند ساعت دیگر از روی زمین محو خواهند شد. حتی لوط هم از این موضوع بی‌خبر بود و این باعث حیرت ما نمی‌شود. خدا فرشتگان را فرستاد تا به او اخطار دهند؛ پیام آوران رحمت. متفاوت از ابراهیم که ترس خدا را داشت و افکار خدا را پیش از انجام شدن می‌دانست، لوط هم مانند گناهکاران سدوم از همه چیز بی‌خبر بود. ابراهیم دوست خدا بود، چون از او می‌ترسید.

عیسای واقعی؟

هنگامی که زندگی موسا و ابراهیم را در نور ترس خداوند بررسی می‌کنیم، به تعریفی گسترده دست می‌یابیم. ترس خداوند یعنی آنچه را خدا دوست دارد، دوست بداریم و از آنچه او نفرت دارد، متنفر باشیم؛ هرچه برای او مهم است برای ما مهم باشد و هرچه برای او مهم نیست، برای ما مهم نباشد و اولویت‌ها و خواست‌های او را متعلق به خودمان بدانیم. تجلی ترس خداوند در اطاعت بی‌چون و چرای خواسته‌ها و اراده‌ی اوست.

مطابق کتاب مقدس وقتی ترس خداوند در ما باشد، او به ما نزدیک تر خواهد شد. وقتی صمیمانه با ما ملاقات می‌کند، درجه‌ی محبت ما نسبت به او افزایش می‌یابد و می‌توانیم خدای حقیقی و زنده را آشکارا محبت کنیم، نه تصویری از او را. ما احتمالاً بدون ترس پایدار و عمیق خداوند، به عشقی اعتراف می‌کنیم که به دور از شناخت حقیقی اوست. ممکن است درباره‌ی او بدانیم ولی او را نشناسیم، پس علاقه‌ی ما به تصویری از عیسا است که در ذهن خود ساخته‌ایم و نه عیسای حقیقی که در دست راست پدر نشسته است.

این را می‌توان با نگاه کردن به ستارگان هالیوود یا قهرمانان بزرگ مقایسه کرد. مردم دوست دارند به تصاویر این ستاره‌ها و قهرمانان در رسانه‌ها و مجله‌ها نگاه کنند. نام آن‌ها در خانواده‌های آمریکایی، معروف و آشنا است.

من شاهد مکالمه‌ها و تعریف‌های دوست داران آن‌ها در موردشان بوده‌ام. طوری درباره‌ی این ستاره‌ها صحبت می‌کنند و احساسات به خرج می‌دهند که گویی یکی از اعضای خانواده‌شان است. اما وقتی رو در رو با این اشخاص ملاقات

می‌کنند، شخص واقعی را با تصویر تبلیغاتی او بسیار متفاوت می‌بینند. رابطه‌ی بین ستارگان و طرفداران شان، یک نمونه است. اگر با یکدیگر ملاقات کنند، وجوه مشترک اندکی خواهند یافت و معمولاً چیزی برای در میان گذاشتن با یکدیگر پیدا نمی‌کنند چون در واقع یکدیگر را نمی‌شناسند.

من چنین جریانی را در کلیسا هم دیده‌ام. عده‌ای چنان درباره‌ی خداوند صحبت می‌کنند که گویی بدیشان بسیار نزدیک است. در حالی که اگر به مکالمات شان گوش کنی، حس می‌کنی با کسی صحبت می‌کنند که تنها درباره‌ی او شنیده‌اند و او را شخصاً نمی‌شناسند. آنان کلمات را می‌دانند و نه صدا را، اعمال را و نه راه‌هایش را، آنچه «گفته» را می‌دانند و نه آنچه را «می‌گویند».

یکی از بزرگ‌ترین نمونه‌ها در این مورد سال گذشته اتفاق افتاد. من و خانواده‌ام برای تعطیلات به هاوایی رفته بودیم. صبح زود بیدار شده بودم چون آن‌جا تفاوت ساعت داشت، پس در کنار ساحل شروع به دعا نمودم. در آن زمان مردی نزد آمد و با من صحبت کرد. او در مورد جزیره بسیار هیجان زده بود و بلافاصله گفت: «دخترهای این‌جا عالی‌اند. آن قدر دوستانه و آزادند که نگوا!» او درباره‌ی مهمانی‌هایی که رفته بود و دیگر موضوعات جسمانی به صحبت اش ادامه داد. در طول صحبت اش، سیل ناسزا لبریز می‌شد.

از من پرسید که چگونه زندگی می‌کنم و به او گفتم. وقتی شنید که من خادم هستم، هیجان زده شد و شروع به صحبت درباره‌ی خداوند کرد. او درباره‌ی شبان‌اش و خدمت برون‌مرزی کلیسایش به مردم صحبت کرد. گفت که چگونه عیسا را شناخته و حتا در مورد وضعیتی که قبلاً داشته، به من شهادت داد. بعد در مورد همسر و فرزندان اش که در هتل خوابیده بودند، صحبت کرد. (فکرم بلافاصله به هیجان زدگی او درباره‌ی دختران جزیره برگشت) وقتی که دیدم این مرد باور دارد که خداوند را می‌شناسد، ولی زندگی اش چیز دیگری را نشان می‌دهد، قلم شکست. به همین دلیل عیسا می‌گویند که ایمان داران را از روش زندگی و میوه‌هایشان خواهیم شناخت و نه از خدمات یا کلمات شان. (متا ۷: ۲۰-۲۳ را بخوانید)

این تنها یکی از نمونه‌هایی است که می‌توانم برایتان بیاورم. مطمئنم که شما هم نمونه‌های بسیاری سراغ دارید. در تمام این موارد شناخت خدا توسط مسیحیان مدعی، مانند رابطه‌ی بین ستاره‌ها و طرفداران شان است. قلم از این واقعیت می‌شکند. مردمی هستند که نجات را می‌خواهند ولی دنیا را دوست دارند و خواسته‌های خودشان را برتر از نقشه‌ها و اراده‌ی خدا می‌دانند. عده‌ی دیگری

هم هستند که واقعاً نجات یافته‌اند ولی گرفتار امور دنیا شده‌اند و جسمانی‌اند؛ می‌خواهند به خدا خدمت کنند ولی غلام شهوات خود هستند. اجازه نمی‌دهند زندگی خودخواهانه‌شان بر صلیب قربانی شود و در برابر اعمال تقدیس کننده ی خدا مقاومت می‌کنند. آنان اشتیاقی برای آگاهی از اراده ی خدا و پیشرفت پادشاهی او ندارند و با وجودی که نجات یافته‌اند، صمیمیتی با خدا ندارند. هنوز در حیات بیرونی زندگی می‌کنند، به وسیله ی پرده ی جسم شان دور نگه داشته می‌شوند و نمی‌توانند به راه زنده و جدید نزدیک شوند. به حضور او نزدیک، اما بسیار دورند. آنان که در حیات بیرونی زندگی می‌کنند، از درک دلیل خدا برای رهایی شان از ظلم دنیا محروم مانده‌اند و دعوت عظیم خدا را برای شناخت صمیمانه از دست داده‌اند. پیغام‌هایی را که درباره ی محبت خدا، برکت، حفاظت، بخشش و فراوانی است، دوست دارند و با وجودی که همه ی این‌ها درست هستند، ولی از برخورد با مشکلات قلب شان دوری می‌کنند. چیزهایی را انتخاب کرده‌اند که نمی‌تواند ارضایشان کند، در حالی که از کنار چشمه ی آب زندگی که در قلب‌هایشان وجود دارد، بی تفاوت رد می‌شوند.

باید بدانیم که خدا خواستار رابطه‌ای صمیمانه با ماست، او مقدس است و نمی‌توان او را مسخره کرد. او بهایی چنین گزاف برای آوردن ما نزد خودش پرداخت نمود، چگونه می‌توانیم دوست دنیا باقی بمانیم؟ یعقوب پیش از دعوت به نزدیک شدن، اخطار می‌دهد: «آیا نمی‌دانید دوستی با دنیا، دشمنی با خداست؟» (یعقوب ۴:۴) او چنین ادامه می‌دهد که اگر ما خواسته‌های دنیوی خود را تعقیب کنیم، خودمان را به دشمنان خدا تبدیل خواهیم کرد. به یاد داشته باشید که او با ایمان داران صحبت می‌کند. پولس با لحنی مطمئن می‌گوید: «زیرا فیض خدا به ظهور رسیده است، فیضی که همگان را نجات بخش است و به ما می‌آموزد که بی دینی و امیال دنیوی را ترک گفته، با خویشتن داری و پارسایی و دینداری در این عصر زیست کنیم، در حینی که منتظر آن امید مبارک، یعنی ظهور پرجلال خدای عظیم و نجات دهنده ی خویش عیسیای مسیح هستیم.» (تیتوس ۲:۱۱-۱۳) باز به همین دلیل پولس به ما می‌گوید که نجات مان را با ترس و لرز به عمل آوریم.

دوستان عیسا

اغلب پیغام‌هایی می‌شنویم که اعلام می‌کنند اگر عیسا را دریافت کرده‌اید، اکنون دوست او هستید. امیدوارم اکنون درک کنید که خدا «دوستی پیش پا افتاده» نیست.

او یک مرتبه در دعا فریاد زد: «از قوم من بپرس آیا می‌خواهند آن اندازه که به من وفادار بوده‌اند، به ایشان وفادار باشم؟»

عیسا به عنوان نجات دهنده نیامد تا همه بتوانند به «کلوپ تولد تازه» ی او بپیوندند. او در جست و جوی رابطه با کسانی است که به او محبت داشته باشند؛ آن طور که او به ایشان محبت دارد و در آن جا دوستی او را خواهند یافت. این به وسیله ی کلمات خود او تأیید می‌شود:

«دوستان من شما یید اگر آنچه به شما حکم می‌کنم، انجام دهید.» (یوحنا ۱۴:۱۵)

در دوستی با عیسا معیارهایی وجود دارد. او نمی‌گوید: اگر ایمان داشته باشید که من مسیح هستم، دوستان من خواهید بود بلکه می‌گوید: شما دوستان من هستید، اگر هر آنچه به شما فرمان داده‌ام، به جای آورید. ما در این فصل گفتیم که قدرت انجام «تمامی فرامین او» در ترس خداوند نهفته است.

عیسا این را پس از آن که یهودا او را تسلیم نمود، گفت. اگر آیه را دنبال کنیم، می‌بینیم که عیسا به یازده شاگرد خود گفت: «دیگر شما را بنده نمی‌خوانم» (یوحنا ۱۵:۱۵) در واقع وقتی او می‌گوید «دیگر» یعنی آنان را قبلاً به عنوان خادمان، برگزیده است ولی اکنون درجه‌ای جدید به ایشان می‌بخشد. پس از این جمله می‌گوید:

«دیگر شما را بنده نمی‌خوانم، زیرا بنده از کارهای ارباب اش آگاهی ندارد. بلکه شما را دوست خود می‌خوانم، زیرا هر آن چه از پدر شنیده‌ام، شما را از آن آگاه ساخته‌ام.» (یوحنا ۱۵:۱۵)

توجه کنید که دوستان استاد می‌دانند که او چه کاری انجام می‌دهد و راه‌های او را می‌شناسند. چرا اکنون دوستان خوانده می‌شوند و نه در آغاز رابطه‌شان؟ پاسخ این است که آن‌ها وفاداری خود را اثبات نمودند و او را در رنج‌ها و آزمایش‌ها اطاعت کردند و با او در نیکویی و معجزات اش شادی نمودند. وفاداری ایشان به وسیله ی اطاعت شان ثابت شد.

گفته ی او، به همه ی کسانی که نام او را می‌خوانند مربوط می‌شود: «شما دوست من هستید اگر آن چه به شما حکم می‌کنم به جا آورید». توجه کنید که بی‌پرده می‌گوید: «دوستی» متعلق به کسانی است که او را اطاعت می‌کنند. همان طور که در کتاب مزامیر دیدیم: «دوستی با خداوند متعلق به کسانی است که از او می‌ترسند.»

چرا خدا دوستی را دریغ می‌نماید؟ باور دارم که این کار، ما را از خطر برخورد

عادی با خدا حفظ می‌کند. پسران هارون و نصیحتی که به پدرشان داده شد را به یاد آورید: «به وسیله ی کسانی که نزد من می‌آیند، تقدیس می‌شوم». این مسأله در عهد جدید وقتی اتفاق افتاد که مرد و زنی با برخورد عادی به حضور مقدس خدا وارد شدند. آنان در حضور او مردند. (اعمال ۵: ۱-۱۱ را بخوانید)

وقتی ایمان داران دریافتند که احترام نگذاشتن چه معنایی دارد، ترس عظیمی بر کلیسا حاکم شد. باز هم خدا به وسیله ی اطرافیان اش محترم شمرده می‌شود. سال گذشته به رازی بی نظیر پی بردم. وقتی ساعت دعایم را آغاز کردم، از خواندن کلام خودداری نمودم و فقط به شکوه عالی و به بزرگی پدر فکر کردم. می‌خواستم به پیروزی عیسا در نبرد باشکوه و پرجلال اش برای به دست آوردنم فکر کنم. در روح بزرگ او و در واقعیتی که خواسته با من زندگی کند تعمق می‌کردم و در آن غرق شده بودم. پیش از آن که کلمه‌ای از خودم به زبان آورم، مشغول تعمق شدم و حضور خداوند مرا ملاقات نمود. این سوالات را از روح القدس پرسیدم. او با قلبم چنین سخن گفت: «پسرم، وقتی عیسا دعا کردن را به شاگردان خود می‌آموخت، بدیشان چه گفت؟» دعای خداوند را تکرار کردم: «ای پدر ما که در آسمانی، نامت مقدس باد!» من دریافتم و با شادی فریاد زدم: «درست است، درست است!»

درست از همان آغاز دعا او مقدس داشته می‌شود: «نامت مقدس باد!» ما باید با احترام مقدس به حضور او وارد شویم. سال ها این دعا را کرده بودم بدون آن که بفهمم عیسا واقعاً چه می‌گوید!

کلیدی برای گنج‌های زندگی

ترس خداوند کلید صمیمت با خدا و پایه ی زندگی است. اشعیا به ما می‌گوید:

«خداوند متعال می‌باشد زانرو که در اعلی علیین ساکن است و صهیون را از انصاف و عدالت مملو خواهد ساخت. و فراوانی نجات و حکمت و معرفت، استقامت اوقات تو خواهد شد. و ترس خداوند خزینه ی او خواهد بود.» (اشعیا ۳۳: ۵-۶)

ترس مقدس، گنج‌های نجات، حکمت و شناخت را می‌گشاید. چون پایه ی صمیمت با خداست و در صمیمت با او گنج‌هایش آشکار می‌گردد و در کنار محبت خدا، هر دو با هم پایه و اساس زندگی را می‌سازند. نمی‌توانیم حقیقتاً خدا را دوست بداریم و از صمیمت با او لذت ببریم، مگر آن که نخست از او بترسیم.

پرسش های آموزشی

۱) با کلمات خودتان تعریف کنید که ترس خدا چه تفاوتی با وحشت از خدا دارد؟

۲) این فصل تفاوت ابراهیم با برادرزاده اش - لوط - را نشان می دهد، ابراهیم «دوست خدا» و لوط «عادل» بود. وقتی لوط سرزمین مقابل اش، سدوم و عموره را بررسی می کرد، به دنبال راهی بود که بدون متأثر شدن از بدی های شهر از منافع اش بهره مند شود. آیا تا به حال به دنبال استدلالی مشابه بوده اید؟ چگونه ترس خداوند می تواند مانع از چنین استدلال هایی شود؟

۳) به ملاقات نویسنده با آن مرد در ساحل فکر کنید، آیا شما هم ملاقات هایی مشابه داشته اید؟ چگونه با ایشان برخورد نموده اید؟ آیا تا به حال شما به جای مرد کنار ساحل بوده اید؟ جایی که سخنان و رفتارشان آنچه را که واقعاً در قلب تان بوده آشکار نموده است؟ چه درسی گرفته اید یا در مقام شاهد، از دیگران چه آموخته اید؟

۴) در نور مزمور ۱۴:۲۵ «دوستی خدا متعلق به کسانی است که از او می ترسند»، نویسنده اشاره می کند که خدا دوستی خود را برای حفظ ما از برخورد بدون احترام، دریغ می کند. این چه خطری است؟

موانع صمیمیت چیست؟



«فریب خورده، در آسایشی ساکن است که از نداشتن شناخت خداست.»

ترس خداوند پایه ی صمیمیت با خداست. این در آغاز کتاب امثال آشکار می شود. می خوانیم: «ترس یهوه آغاز (پایه) حکمت است.» (امثال ۱: ۷) چه نوع حکمتی؟ نویسنده بعد از چند آیه به ما می گوید:

«ای پسر من اگر سخنان مرا قبول می نمودی و اوامر مرا نزد خود نگاه می داشتی، تا گوش خود را به حکمت فراگیری و دل خود را به فطانت مایل گردانی، اگر فهم را دعوت می کردی و آواز خود را به فطانت بلند می نمودی، اگر آن را مثل نقره می طلبیدی و مانند خزانه های مخفی جست و جو می کردی، آن گاه ترس خداوند را می فهمیدی و معرفت خدا را حاصل می نمودی.» (امثال ۲: ۱-۵)

کلمه ی حکمت در لغت نامه ی کتاب مقدس این چنین تعریف شده: «شناختن شخص از راه ایجاد رابطه با او». لغت نامه ی «وینز» حکمت را چنین معنا می کند: «شناخت از نزدیک و تجربی او(خدا)»

در ادامه می گوید: شناخت خدا با ترس او موازی است. در آیات پیشین می بینید که ترس خداوند در نگاه داشتن اوامر اوست. برای نگاه داشتن اوامر، لازم است گوش تان را به کلامش بسپارید و بدون توجه به شرایط، آماده ی اطاعت باشید. برعکس صمیمیت، انتظار کسانی را می کشد که این ترس مقدس را ندارند. یعقوب می گوید: «خود را فریب مدهید!» (یعقوب ۱: ۲۲) این وقتی است که اراده ی او را می دانیم ولی از انجام آن سرپیچی می کنیم. فریب خوردن، چیز وحشتناکی است. فریب خوردگان باور دارند که درست عمل می کنند اما در واقع چنین نیست. فریب

خورده در آسایشی ساکن است که از نداشتن شناخت خداست.

تصویر اشتباه از خداوند

ما در واقع بدون ترس خداوند نمی توانیم او را بشناسیم. تصویری اشتباه در جان و تصور ما رشد کرده، شکل گرفته و قالب ریزی شده است. حتا وقتی که با او رابطه برقرار می کنیم و با لب هایمان جلال اش می دهیم، قلب مان به او نزدیک نیست و زندگی مان از اراده اش خارج است. این در زندگی فرزندان اسرائیل به چشم می خورد.

همان طور که در فصل های پیش اشاره شد، موسا آنان را برای ملاقات با خدا به کوه سینا برد ولی «مردم از دور ایستادند اما موسا نزدیک شد.» (خروج ۲۰: ۲۱) چه قدر باعث دل شکستگی است که نتوانستند به این حضور پر جلال نزدیک شوند! که می داند چه اتفاقی باید می افتاد؟ آنان فرصت داشتند کلام خدا را با صدای خودش بشنوند. اما نتوانستند حضور او را تحمل کنند چون قلبی که از خدا بترسد و اوامر او را به جا آورد، نداشتند. (تثنیه ۵: ۲۹) خدا ناامیدانه واسطه ای بین خود و مردم برگزید. او به موسا گفت: «تو و هارون بالا بیاید» (خروج ۱۹: ۲۴) خدا موسا و هارون را به عنوان واسطه نزد خود خواند. آنان باید کلام خدا را برای مردم می بردند و حرف های مردم را برای خدا. این از صمیمیت اصلی که او برنامه ریزی کرده بود، بسیار دور بود.

وقتی به خواندن خروج ادامه دهیم، می بینیم که موسا بالای کوه می رود و هارون نزد قوم برمی گردد. به نظر می رسد که هارون شروع به بالا رفتن می کند اما سرانجام به طرف مردم پایین می آید. چرا؟ او در حضور مردم راحت تر بود تا در حضور خدا. او ترس خداوند را از دست داده بود. هارون از مردم بیش تر می ترسید تا از خدا و به همین دلیل آنان را خدمت می کرد. او سرانجام آنچه را که مردم می خواستند، به ایشان داد و آن چنان که می بینیم این وضعیت نمی توانست زیاد طول بکشد.

اکنون موسا چهل روز را بالای کوه به سر برده و می خوانیم:

«و چون قوم دیدند که موسا در فرود آمدن از کوه تاخیر نمود، قوم نزد هارون جمع شده، وی را گفتند: برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این مرد، موسا، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی دانیم او را چه شده است. هارون بدیشان گفت: گوشواره های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران

شماست، بیرون کرده، نزد من بیاورید.» (خروج ۳۲: ۱-۲)

هارون از هدیه‌ی رهبری‌ای برخوردار بود که در خود کیفیت‌های موثری داشت؛ یکی از آن‌ها این بود که می‌توانست مردم را مانند آهن ربا جذب خود کند. این دیگران را جذب می‌کند، خواه رهبر با خدا باشد یا نباشد. این نکته بیان می‌کند که چه طور می‌توانید کلیسایی با هزاران عضو و محروم از حضور خدا داشته باشید؛ جایی که خواسته‌های او معکوس‌ارایه می‌شود. رهبری که ترس خداوند را ندارد، اغلب این هدیه‌ی خدایی را برای انجام خواسته‌های مردم به کار می‌برد نه اراده‌ی خداوند.

مردم به هارون اصرار کردند: «برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این موسا... نمی‌دانیم او را چه شده است» (توجه کنید که نمی‌گویند: «زیرا خدا که نمی‌دانیم او را چه شده است؟» آن‌ها خدا را رد نمی‌کردند، بلکه از موسا ایراد می‌گرفتند).

«خدا» یا خدا؟

در مطالعاتم در متن اصلی، اگر مترجم‌ها به آنچه واقعا در این جا گفته شده بود، اشاره می‌کردند باید شگفت زده می‌شدم. آن‌ها از کلمه‌ی «خدایان» استفاده کرده‌اند، حال آن‌که کلمه‌ی عبری به جای خدایان، «الوهیم» است. این کلمه در عهد عتیق ۲۶۰۶ بار یافت می‌شود که ۲۳۵۰ بار آن (بیش از ۹۰٪) به خدای قادر مطلق که ما او را خدمت می‌کنیم، اشاره دارد. تنها در باب نخست پیدایش، ۳۲ بار به کار می‌رود که هر بار به خداوند اشاره دارد. برای نمونه، در آیه‌ی نخست کتاب مقدس می‌خوانیم: «در ابتدا خدا (الوهیم) آسمان‌ها و زمین را آفرید» (پیدایش ۱: ۱) در این جا الوهیم، «خدا» ترجمه شده است.

در عهد عتیق این کلمه نزدیک به ۲۵۰ بار برای اشاره به خدای دروغین استفاده شده است. پس همیشه باید آن را با توجه به متن بخوانیم تا مفهوم درست را درک نماییم.

هارون به مردم گفت: «گوشواره‌های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شماسست، بیرون کرده، نزد من بیاورید. و آن‌ها را از دست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش کرد و از آن گوساله‌ی ریخته شده ساخت و ایشان گفتند: ای اسراییل این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آوردند.» (خروج ۳۲: ۲ و ۴)

وقتی او این طلا را با ابزار خود به شکل گوساله در آورد، تمام مردم گفتند:

«ای اسرائیل، این خدای تو است که تو را از زمین مصر بیرون آورد.» (خروج

۴: ۳۲)

کلمه ی عبری به جای خدا، باز هم الوهیم است. مردم می گفتند: «ای اسرائیل، این الوهیم تو است که تو را از زمین مصر بیرون آورد.» می بینید که چه اتفاقی می افتد؟ بیا بید به خواندن ادامه دهیم تا بدانیم این مردم چه می گویند.

«و چون هارون این را بدید، مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون ندا در داده، گفت:

فردا عید یهوه می باشد.» (خروج ۳۲: ۵)

کلمه ی عبری برای خداوند در این آیه، یهوه است. یهوه، مقدس ترین کلمه در عهد عتیق است و هرگز برای اشاره یا نام گذاری خدای دروغین استفاده نشده است. کلمه ای چنان مقدس که کاتب های یهودی آن را کامل نمی نوشتند و با حذف حروف صدادار « ی ه و ه » می نوشتند. کاتب های یهودی اعتقاد داشتند که این کلمه ی مقدس توصیف ناپذیر است. این نامی ناگفتنی بود؛ نامی مقدس در زندگی اسرائیل که از کفرگویی حفظ می شد. در چنین شرایطی، هارون و فرزندان اسرائیل گوساله ای ریخته شده ساخته اند، به آن اشاره می کنند و می گویند: «یهوه را ببینید، تنها خدای حقیقی که ما را از زمین مصر بیرون آورده است.» آن ها نگفتند: «بعل» را ببینید، آن که ما را از زمین مصر بیرون آورده است و آزادی خود را مرهون خدای دروغین دیگری نیز نمی دانستند. آن ها بر این گوساله نام خداوند را گذاشته بودند.

پرستش به قربانی می انجامد

آنان آشکارا خدا را رد نمی کردند، بلکه جلال او را در حد این گوساله ی ریخته شده پایین می آوردند. آن ها در شناخت خود از خدا فریب خورده بودند. همچنان یهوه را به عنوان نجات دهنده و آزاد کننده از مصر می دانستند. قدرت شفا بخش اش را انکار نمی کردند، بلکه فقط صورت او را تغییر داده بودند. در ادامه می خوانیم:

«و بامدادان برخاسته، قربانی های سوختنی گذرانیدند، و هدایای سلامتی آوردند

و قوم برای خوردن و نوشیدن نشستند و به جهت لعب برپا شدند.» (خروج ۳۲: ۶)

دقت کنید، آن ها قربانی هایشان را آوردند. چرا؟ برای احترام به او که ادعا

می کردند خدمت اش می کنند، یهوه! آن ها پس از تقدیم قربانی ها یا پرستش،

مشغول خواسته های نفسانی خود شدند. در ترجمه ی NIV می گوید: «برای عیاشی به پا خاستند.»

امروز هم این اتفاق می افتد؟ آیا کسانی هستند که با فیض نجات بخش او از دنیا آزاد شده اند، اما ترس مقدس اش را از دست داده اند و نام عیسا را بر آنچه از تصور خود ساخته اند، می نهند؟ حال آن که در تجربه ی تولد تازه ی خود سرعت می گیرند، او را به عنوان خداوند دریافت و اعتراف می کنند، کلیسا می آیند، سرود رهایی و آزادی می خوانند، پیغام ها را می شنوند، پول می دهند ولی وقتی بیرون می روند، در خرید و فروش دروغ می گویند و با این حال شهادت می دهند که خدا چه طور کارشان را برکت می دهد. احتمالا درباره ی شبانان شان و دیگران شایعه پراکنی می کنند و این طور توجیه می کنند: «این حقیقت دارد، همه می دانند!»

خود را به زنا یا دیگر هرزگی ها می سپارند و بعد خود را از همه ی این ها تبرئه می کنند با این بهانه که عیسا نجات شان داده است، در جسم زندگی می کنند و نیاز دارند! این لیست تقریبا بی پایان است.

از ایشان بپرسید آیا عیسا را می شناسند؟ بدون تردید جواب می دهند: بله! آیا فریب خورده اند؟ آیا به کسی ایمان دارند که اکنون به دست راست حضرت اعلا نشسته یا به عیسانی که به شباهت او آفریده شده اند و آنچه بخواهند به ایشان می دهد؟ از همه ی این ها مهم تر، آیا خودمان را جزو آن ها می بینیم؟

شما خواهید دید وقتی مردم ترس خداوند را ندارند، ممکن است او را صدا کنند، ولی جذب خواسته های نفسانی خود شوند. نفس، دشمن خداست و نمی تواند اراده ی او را به جا آورد (رومیان ۸: ۵-۷). آنان مطیع اراده ی او نیستند؛ حتی زمانی که نام او را می خوانند و ادعا می کنند او را می شناسند و باور دارند که او کارهایشان را تایید می کند. ناطاعتی آن ها ریشه در قلبی دارد که خالی از ترس مقدس است. ریشه ی تمام ناطاعتی ها در درست نشناختن عیساست.

هیچ چیز پوشیده نیست

این را در سراسر کتاب مقدس می بینید که پس از سقوط انسان و با قائلن، پسر آدم، شروع شد. وقتی پدر و مادر قائلن در باغ گناه کردند، به نادانی خود را با برگ های انجیر پوشاندند (میوه ی زمین). خدا به آن ها نشان داد که اراده ی او قربانی کردن یک حیوان بوده است. او آنان را با لباسی از پوست حیوان پوشانید که به باور من بره بوده است.

قاین هم بی خبر نبود؛ از پدر و مادرش شنیده بود که خدا قربانی از حیوانات می خواهد و نه از میوه ی زمین. حالا می خوانیم: «و بعد از مرور ایام، واقع شد که قائن هدیه ای از محصول زمین برای خداوند آورد.» (پیدایش ۴: ۳) او آشکارا تلاش می کرد خدا را خدمت کند، چون نمی گوید که او برای خدای دروغین قربانی آورد. او سخت تلاش می کرد قربانی خود را نزد خدا بیاورد، ولی حالا آشکارا در ناطاعتی افتاده بود.

ریشه ی ناطاعتی او در چه بود؟ هیچ چیز، مگر نداشتن ترس خداوند! این هنگامی به وضوح دیده می شود که خدا از او درباره ی برادر مقتول اش می پرسد. پاسخ او گستاخانه است: «نمی دانم، مگر پاسبان برادرم هستم؟» (پیدایش ۴: ۹) دوباره می بینید - همان طور که در مورد اسراییل و گوساله - در نبود ترس خداوند، صورت خدا و مطابق آن، راه های خدمت به او تغییر می کند. حالا هم قائن فریب خورده، فکر می کند می تواند چیزی را از خدا مخفی کند؛ آن طور که از انسان می توان مخفی کرد. صورت خدا در نظر قائن تا به حد انسان نزول کرده بود. پولس آشکارا به ما اخطار می کند که در روزهای آخر این الگو را خواهیم دید: «زیرا هرچند خدا را شناختند، اما او را چون خدا حرمت نداشتند و سپاس نگفتند، بلکه در اندیشه ی خود به بطالت گرفتار آمدند و دل های بی فهم ایشان را تاریکی فراگرفت. اگرچه ادعای حکمت می کردند، اما احمق گردیدند و جلال خدای غیرفانی را با تمثال هایی شبیه انسان فانی و پرندگان و حیوانات و خزندگان معاوضه کردند.» (رومیان ۱: ۲۱ - ۲۳)

به سان قائن، نداشتن ترس خدایی، آن ها را در فریب پیش می برد و باور می کنند که خدا از راه های خصمانه ی آن ها بی خبر است.

پاسخ قائن نشان می دهد او فراموش کرده که هیچ چیز از چشمان خدا مخفی نمی ماند. خدا انسان نیست، او همه چیز را می بیند و می داند. هنگامی که ترس خداوند را گم می کنیم، عقل سلیم روحانی مان را از دست می دهیم؛ حتا گناه کاری گستاخ هم می داند که خدا از عصیان او آگاه است. کسانی که خدا را می شناسند ولی از ترس مقدس اش دورند، این طور خود را تسلی می دهند: «خداوند این را نمی بیند!» (حزقیال ۹: ۹) یا اگر می بیند، حتما ما را درک می کند. حتا رهبران نیز مستثنا نیستند. خدا می گوید: «ای پسر انسان، آیا آن چه را که مشایخ خاندان اسراییل در تاریکی و هرکس در حجره های بت های خویش می کنند، دیدی؟ زیرا می گویند که خداوند ما را نمی بیند و خداوند این زمین را ترک کرده است.» (حزقیال ۸: ۱۲)

آیا کلام عیسا را درباره ی ترس خدا فراموش کرده ایم؟ او به ما می گوید: «هیچ چیز پنهان نیست که آشکار نشود و هیچ چیز پوشیده نیست که عیان نگردد. (لوقا ۱۲: ۲) هنگامی که ترس خدا را از دست می دهیم، او را تا به حد خودمان پایین می آوریم و ناخودآگاه فکر می کنیم که می توانیم وقایع را از او مخفی کنیم. اگر از چنین افرادی درباره ی حضور کامل و آگاهی کامل خدا بپرسیم، بی درنگ و با اقتدار تأیید می کنند اما در عمق وجودشان آگاهی ای از عظمت او ندارند، چون اگر داشتند سعی در مخفی کردن امور نمی کردند. آن ها مسایل را از قوم خدا پنهان می کنند و اغلب هم موفق می شوند. حال آن که فراموش می کنند: «چشمان خداوند بر همه جاست و بر بدان و نیکان می نگرد.» (امثال ۱۵: ۳)

آن گاه که در اطاعت نیستید، باور دارید که هستید

به همین جا خلاصه نمی شود؛ قدم بعدی فریب به جایی می رسد که گمان می کنید در اطاعت هستید، حال آن که در واقع نیستید. این در یکی از نوادگان داود به چشم می خورد؛ پادشاهی به نام عزیا. هنگامی که شانزده ساله بود، پدرش امصیا مرد و عزیا به جای او پادشاه یهودا شد. اگر شما در شانزده سالگی پادشاه شوید و باهوش باشید، خدا را جست و جو خواهید کرد. عزیا همین کار را کرد، در نتیجه به موفقیت های بزرگی رسید؛ سال ها از فراوانی و پیروزی لذت برد. بعد می خوانیم: «و منجنیق هایی را که مخترع صنعت گران ماهر بود، در اورشلیم ساخت تا آن ها را بر برج ها و گوشه های حصار برای انداختن تیرها و سنگ های بزرگ بگذارند. پس آوازه ی او تا جای های دور شایع شد، زیرا که نصرت عظیمی یافته، بسیار قوی گردید.» (دوم تواریخ ۲۶: ۱۵)

اما وقتی عزیا قوی شد، قلبش از غرور لبریز گشت. غرور و ترس مقدس ضد یکدیگرند. وقتی قلبی از ترس خداوند خالی می شود، غرور را به عمل می آورد. به دقت آنچه اتفاق افتاد را بخوانید:

«لیکن چون زورآور شد، دل او برای هلاکت اش متکبر گردید و به یهوه خدای خود خیانت ورزیده، به هیکل خداوند درآمد تا بخور بر مذبح بخور بسوزاند. و عزریای کاهن از عقب او داخل شد و همراه او هشتاد مرد رشید از کاهنان خداوند درآمدند. و ایشان با عزریای پادشاه مقاومت نموده، او را گفتند: ای عزیا، سوزانیدن بخور برای خداوند کار تو نیست بلکه کار کاهنان پسران هارون است که برای سوزانیدن بخور تقدیس شده اند. پس از مقدس بیرون شو زیرا خطا کردی، و این کار از جانب یهوه

خدا موجب عزت تو نخواهد بود. آن گاه عزیا که مجمری برای سوزانیدن بخور در دست خود داشت، غضبناک شد و چون خشم اش بر کاهنان افروخته گردید، برص به حضور کاهنان در خانه ی خداوند به پهلوی مذبح بخور بر پیشانی اش پدید آمد.» (دوم تواریخ ۲۶: ۱۶-۱۹)

حالا سوالی که باید پرسیم این است: وقتی قلب عزیا از غرور لبریز شد، او بیش تر روحانی شد یا کم تر؟ اگر این سوال را از شنوندگان پرسیم، بیش تر آن ها جواب می دهند: او کم تر روحانی شد. اما این درست نیست، چون او برای پرستش به معبد می رفت. واقعیت این است که او در اعمال خود بیش تر روحانی (مذهبی) شده بود. اغلب می بینید رفتار خیلی روحانی و غرور، دست در دست یکدیگر پیش می روند و یکی دیگری را می پوشاند. غرور، شخص را از این که بپذیرد مذهبی است، منع می کند و مذهب، غرور را با اطوار روحانی می پوشاند. همه ی این ها به دلیل نداشتن ترس خداوند و فروتنی درست است.

توجه کنید که وقتی عزیا با حقیقت روبه رو شد، خشمناک گردید. همین اتفاق در مورد قائن هم افتاد. کلام خدا به ما می گوید: «اما قائن و هدیه ی او را منظور نداشت. پس خشم قائن به شدت افروخته شده، سر خود را به زیر افکند.» (پیدایش ۴: ۵) قائن از خدا خشمناک شد.

هر وقت شخصی را که در ناطاعتی زندگی می کند با حقیقت روبه رو کنید، چون ترس خداوند را ندارد خشمگین می شود. چرا؟ زیرا واقعا فکر می کند که درست عمل می کند. آن ها فریب خورده اند، و فریب خورده کسی است که باور دارد درست عمل می کند، حال آن که اشتباه می کند.

اگر عزیا باور نداشت که درست عمل می کند، جز این به چه دلیلی می بایست بر کاهنان خشمگین شود؟

او برای پرستش وارد معبد شد، اما مانند فرزندان هارون در احترام گذاشتن به قانون خدا اهمال کرد و جلال او را زایل نمود. او در ناطاعتی خود، دچار ناهماهنگی شده بود. در جست و جوی صمیمیت با خدا بود و با این خودش را دلداری می داد، اما در واقع از کسی که می خواست پرستش اش کند، بسیار دور شده بود.

آیا این جوابی است برای این که چرا بسیاری در کلیسا تلاش می کنند با خدا صمیمی شوند ولی با اراده ی او هماهنگ نیستند؟ آنان بدون درک این مبانی، بحث می کنند. وقتی آنچه را که خدا بدیشان الهام کرده و از حقیقت کتاب مقدس جداست، به شما می گویند، مبهوت می شوید. چه طور می توانند پس از وقت دعا به رهبران

انتقاد کنند، در حالی که خدا گفته به آن‌ها احترام بگذارید؟ اگر خطر کنید و آنچه را کتاب مقدس می‌گوید برایشان تکرار کنید، خشمگین می‌شوند. فکر می‌کنند صدای خدا را نمی‌شنوید و غیرروحانی هستید، اما در واقع آن‌ها کسانی هستند که با راه‌های خدا ضدیت می‌کنند.

به عنوان یک رهبر بارها امکان این را داشته‌ام تا با افرادی صحبت کنم که آنچه را خدا بدیشان الهام کرده، با من در میان گذاشته‌اند ولی روح من آشفته شده است. در حالی که معتقدند آن را از خدا شنیده‌اند، از هر کلامی که من از کتاب مقدس بگویم، روگردان‌اند. آن‌ها این کار را فقط با من نمی‌کنند، بلکه با هر کس که بخواهد کمک‌شان کند. از آیه‌های بیرون کشیده شده از متن استفاده می‌کنند تا آنچه را می‌گویند، ثابت کنند و پذیرای انتقادهای بعدی نیستند. سپس از من و هر که بخواهد کمک‌شان کند، دوری می‌کنند چون به نظرشان روحانی نیستیم. گذر زمان ثابت می‌کند که راه‌های آنان مخالف اراده‌ی خداست، و یا آنچه انتظار داشته‌اند، برآورده نمی‌شود. ممکن است تنها صدای تصویری را که خودشان ساخته‌اند، شنیده باشند نه صدای عیسا را! آیا صمیمیت را جست‌وجو می‌کردند که فریب را بیابند؟

دستیابی به خدا با قلبی بت پرست

برای دور ماندن از این فریب هولناک، راهی وجود دارد و آن نیز در ترس خداوند است. هنگامی که از خدا می‌ترسیم، با قلبی بی‌طرف نزد او می‌آییم و برای شنیدن کلام آموزنده و اصلاح‌کننده‌ی او آماده هستیم. به فهم و خواسته‌های خود تکیه نمی‌کنیم، بلکه مشتاقانه خواستار اراده‌ی او می‌شویم. نزدیک شدن به خداوند با اصرار بر خواسته‌هایی که مطابق اراده‌ی او نیست، می‌تواند نابخردانه و احمقانه‌ترین کار باشد. آنچه می‌تواند ما را به قدم بعدی فریب ببرد، محافظه‌کاری است. این مرحله‌ی فریب‌وقتی است که خدا واقعا می‌خواهد و یا اجازه می‌دهد آنچه را که می‌خواهیم، به دست بیاوریم:

«آن‌گاه کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ای پسر انسان این اشخاص بت‌های خویش را در دل‌های خود جای‌دادند و سنگ مصادم گناه خویش را پیش روی خود نهادند. پس آیا ایشان از من مسالت نمایند؟» (حزقیال ۱۴: ۲-۳)

خداوند از این گله می‌کند که قوم‌اش برای دریافت هدایت، مشورت یا حکمت

نزد او می آیند، در حالی که در قلب هایشان بت ها را پنهان کرده اند. روشن نیست که کاملاً با خبر بوده اند، اما به نظر می رسد که حقیقت از چشم شان پوشیده بوده است. این بت ها آنان را به شرارت برده است. کلمه ی عبری برای شرارت، «آوون» است که به معنای سرپیچی ارادی یا غیر ارادی از خواست خداست. توجه کنید که خدا نمی گوید بت ها را در حیاط، سالن ها یا اتاق خواب هایشان گذاشته بودند؛ این بت پرستی در قلب هایشان بود. به یاد داشته باشید بت پرستی به خواندن خدایی غیر محدود نمی شود، همان طور که قبلاً روشن شد، نوعی از بت پرستی این است که خدا را به تصویری حقیر تبدیل کنیم؛ کسی که به ما هر آنچه بخواهیم می دهد. ریشه ی بت پرستی، طمع کاری است. عهد جدید این را تایید می کند:

«پس، هر آن چه را در وجود شما زمینی است، بکشید، یعنی بی عفتی، ناپاکی، هوی و هوس، امیال زشت و شهوت پرستی را که همان بت پرستی است. به سبب همین هاست که غضب خدا بر سرکشانش نازل می شود.» (کولسیان ۳: ۵-۶)

در افسسیان ۵: ۵ پولس باز هم می گوید که شخص طمع کار، بت پرست است. روشن است که بت پرستی به معنای طمع کاری بوده است. بیابید طمع کاری را توضیح دهیم. لغت نامه ی وبستر آن را چنین شرح می دهد: «میل شدید برای به دست آوردن و تصرف آنچه خوب انگاشته می شود.» در دعا معنی آن را از خداوند پرسیدم و پاسخ اش این بود: «طمع کاری، اشتیاق به منفعت است.» این، طمع کاری را صرفاً به پول دوستی محدود نمی کند، بلکه شامل تملک، جاه طلبی، راحتی، لذت، قدرت، لذت جنسی و مانند این ها نیز می شود. طمع، حالتی است که در نارضایتی به سر می بریم. چون با آنچه خدا به ما داده، آرامش و راحتی نداریم پس تلاش می کنیم. آگاهانه یا ناآگاهانه با اراده و هدایت او در زندگی مان مخالفت می کنیم. به همین دلیل به ما گفته شده: «زندگی شما بری از پول دوستی باشد و به آن چه دارید، قناعت کنید، زیرا خدا فرموده است: تو را هرگز و انخواهم گذاشت و هرگز فراموش نخواهم کرد.» (عبرانیان ۱۳: ۵) وقتی در اطمینان زندگی می کنیم، «طریق حیات را به من خواهی آموخت. به حضور تو، کمال خوشی است و به دست راست تو لذت ها تا ابدالابد!» (مزمور ۱۶: ۱۱) کمال را بیرون از حضور و اراده ی او جست وجو نخواهیم کرد.

طمع، در نارضایتی زندگی می کند و با خواسته های پی در پی تغذیه می شود. این شرح حال فرزندان اسرائیل هنگام بیرون آمدن از مصر است. آنان پیوسته برای آنچه فکر می کردند بهترین است گله مند بودند؛ حتا آن زمان که خدا اراده اش را

آشکار کرد. روندی را که خدا می خواست برای تصرف سرزمین وعده آماده شان کند، دوست نداشتند. از شرایط، آب و غذا و جا گله می کردند. ترس مقدس را نداشتند و قلب هایشان آماده ی کاشتن طمع بود. هنگامی که خدا خود را آشکار کرد، تلاش کردند این حقیقت را که اشتیاق شان به لذت و گله مندی بیش از اشتیاق به خود خداست، مخفی کنند.

آنچه باعث عقب نشینی خدا و موسا شد، مردمی بودند که می خواستند خدا را به تصویری حقیر تبدیل کنند که بدیشان آنچه طمع شان بخواهد، می دهد! و چه جالب که تمام آن طمع حول محور طلا می چرخید. این عشق به پول، گواهی بود بر این که آنان در اراده ی خدا خشنود نبودند و حالا در مه غلیظ (گمراهی) عمل می کردند.

(به عنوان ضمیمه، طمع ریشه ی انواع دیگر بت پرستی نیز هست. تمام بشریت با میل درونی پرستش خدا آفریده شده است ولی عده ای نمی خواهند طمع آفریدگار حقیقی شوند. پس خدایی دروغین می سازند. اما چه کسی پشت این خدای دروغین است؟ پاسخ: کسی که آن را ساخته، یعنی انسان. بنابراین انسان خدای دروغینی را می پرستد که سرانجام خواسته های او را برآورده سازد. باز هم ریشه، طمع است.)

پس مهم نیست کدام نوع را انتخاب کنند، همه ی بت ها از یک منبع اند. آن ها جایی را می گیرند که فقط خدا سزاوار آن است. بت، می تواند برای شما منبع شادی، آسایش، آرامش، امنیت و غیره باشد. خدا می گوید: «برای خود، بت ها نسازید.» (لاویان ۲۶: ۱) ما کسانی هستیم که از او بت ساخته ایم، بت چیزی است که در زندگی مان، برتر از خدا قرار داده ایم. یعنی آنچه بیش از خداوند دوست داریم، باور داریم، می طلبیم و یا به آن توجه می کنیم. بت، چیزی است که شما قدرت خود را از آن می گیرید، یا به آن می دهید. ایمان دار، وقتی دچار بت پرستی می شود که اجازه می دهد قلب اش با ناخشنودی به لرزه درآید و خوشی زندگی را بیرون از اراده ی خدا جست و جو کند. باز هم سرنخ در طمع است.

اجابت، موافق طمع

به کلام خدا با حزقیال بازگردیم؛ او تاسف می خورد که قوم اش برای مشورت می آیند و در قلب های خود بت هایی دارند. آنان می خواستند آنچه خودخواهانه می طلبند، خدا بدیشان بدهد بدون آن که اراده ی او را بجویند. کاملاً شبیه نوجوانانی

که انتظار دارند والدین با خواسته هایشان موافقت کنند، بدون آن که حکمت آنان را جویا شوند؛ و نمی توانند درک کنند که والدین شان دانا هستند و فقط بهترین ها را برایشان می خواهند.

جواب خدا به حزقیال هشداردهنده و هولناک است. او بدون هیچ ابهامی به حزقیال می گوید که وقتی قوم اش با قلب طمع کار به حضور او می آیند: «من که یهوه هستم آن را که می آید موافق کثرت بت هایش اجابت خواهم نمود.» (حزقیال ۱۴: ۴) ترجمه ی NAS این گونه می گوید: «من که یهوه هستم او را موافق جنس کثرت بت هایش اجابت خواهم نمود.» این را می توان چنین خواند: «من که یهوه هستم او را موافق جنس خواسته های طمع کارانه اش اجابت خواهم نمود.»

گمراهی یک مرد خدا

این امر در زندگی بلعام اتفاق افتاد. او نبی بزرگ یهوه؛ خدایی بود که ما او را خدمت می کنیم و نه یک خدای دروغین. خدمت نبوتی او آن چنان قوی بود که به گوش پادشاهان رسیده بود، مخصوصا بالاق پادشاه موآب و مدیان.

مردم موآب و مدیان ترسیده بودند، چون اسراییل قدرتمندترین قوم در جهان بود و اکنون مقابل سرزمین موآب اردو زده بودند. مردم نتیجه گیری می کردند که اگر مصر به این راحتی شکست خورد، آن ها هم دچار همین وضعیت خواهند شد. ترس، پخش شده بود و حتا به کاخ هم رسیده بود.

شاه نقشه ای داشت. او فهمیده بود که این نبی بزرگ، هر که را برکت دهد، او برکت می یابد و هر که را لعنت کند، ملعون می شود. او مشایخ را با هدیه های بسیار نزد بلعام فرستاد و التماس کرد که با آن ها نزد او بیاید و در کنار او بایستد و از مکان های بلند موآب، اسراییل را لعنت کند.

بلعام وسوسه شده بود: «شب را در این جا بمانید، تا چنان که خداوند به من گوید، به شما باز گویم.» (اعداد ۲۲: ۸) جواب او مانند بسیاری از ایمان داران امروزی بود: «بگذارید در این مورد دعا کنم و بشنوم خداوند چه می گوید؟!»

خداوند به سراغ بلعام می آید و می گوید: «این افرادی که نزد تو اند، کیستند؟» به بیان دیگر: چرا می خواهی در این مورد دعا کنی؟ این مردان با من عهد نبسته اند ولی از تو می خواهند قوم معهود مرا لعنت کنی! چرا احتیاج داری که بپرسی؟» این جا پیامی برای همه ی ما هست: چیزهایی هست که لازم نیست درباره ی آن ها دعا کنیم. پیش از آن که بپرسیم، باید اراده ی خدا را بدانیم. این که پسران

نوجوانم نزد من بیایند و چیزی را بخواهند که می دانند جواب من به آن «نه» است، مرا می رنجاند. چرا حتما می پرسند؟ پس از جواب دادن، زیر لب به خودم می گویم که آن ها می دانستند که این را خواهند شنید؛ چون کلام من برایشان در آن بخش زندگی به جای آن که رضایت بخش باشد، مانند قانونی پابرجا و محدود کننده است.

به بلعام بازگردیم؛ تصور می کنم پاداش برای بلعام بسیار بود و می توانست افتخار بزرگی بین مردم موآب و مدیان به دست آورد. آیا اشتیاق بلعام به پول و احترام، چشمان او را از دیدن حکمت پوشانیده بود؟

خدا که فیاض است، احتمالا فکر کرد: «خب بلعام، از آن جایی که تو نمی فهمی یا نمی خواهی بفهمی، من نقشه ی خود را به اجرا خواهم گذاشت.» پس گفت: «با ایشان مرو و قوم را لعنت مکن زیرا مبارک هستند.» (آیه ی ۱۲) اکنون واضح است؟ اغلب درمی یابم که خدا روشن و صریح حرف می زند و این ما هستیم که آن را مبهم و پیچیده می کنیم.

بلعام اطاعت کرد و بامدادان سروران را با این جمله باز فرستاد: «به زمین خود بروید، زیرا خداوند مرا اجازه نمی دهد که با شما بیایم.» (آیه ی ۱۳) با وجودی که اطاعت کرد، می توان بی میلی را در کلمات برگزیده ی او شنید؛ به ویژه در «اجازه نمی دهد.» تصور کنید: دختر نوجوانی از طرف مرد جوانی که واقعا مردم پسند است اما بدکار، به مهمانی رقص دعوت شده؛ او ذوق زده از این که توسط چنین شخص مردم پسندی دعوت شده، با شادی نزد پدرش می رود که از او برای رفتن اجازه بگیرد. پدر با وجود محبت و علاقه، با مهربانی درخواست او را رد می کند.

دختر دلخور می شود و به مرد جوان می گوید: «من نمی توانم بیایم، پدر و مادرم اجازه نمی دهند!» او در واقع می گوید: والدینم می گویند «نه» اما من می گویم «بله».

این والدین اش هستند که از اجازه دادن به او سر باز می زنند. او می خواهد برود، ولی کلام والدین، او را از خواست قلبی اش محروم می کند. متأسفانه اگر او قلب پدر و مادرش را درنیابد، راهی برای پیوستن به آن مرد جوان خواهد یافت و اغلب از پیامدهای هولناک آن گریزی نخواهد بود.

بلعام، نبی ای بود با عطش ناسالم برای پول! او در طمع می سوخت و در حسرت چیزهای زیبای زندگی مانند نفوذ بیش تر اجتماعی بود. او اطاعت کرد، اما به بی میلی. کلام خدا برای او به جای شادی محدودیت آورد، چون او را از خواسته ی واقعی اش دور می کرد.

کشیده شدن توسط آرزوهای خودمان

سروران موآب و مدیان نزد شاه بالاق برگشتند و گزارش دادند: «بلعام از آمدن با ما سرباز زد.» اما این شاه را منصرف نکرد؛ او بلافاصله مردانی را با منصب و احترامی بالاتر و پولی بیش تر به سراغ بلعام فرستاد.

چرا بالاق چنین کرد؟ من باور دارم که نیروهای شرارت او را تحریک کردند. چرا این را می گویم؟ کتاب مقدس توضیح می دهد: «هنگامی که کسی وسوسه می شود، هوای نفس خود اوست که او را می فریبد و به دام می افکند.» (یعقوب ۱: ۱۴) به دو چیز توجه کنید. نخست، کلمات «هوای نفس (خواستۀ خود)». هر خواسته ی شدید ما که به ضد اراده ی خداست، طمع و بت پرستی است. دوم، به «فریفته» توجه کنید: این سهم دشمن است، او می فریبد. حالا این را بشنوید: ممکن نیست با آنچه نمی خواهید، فریفته شوید. اگر بخواهید به اعضای کلیسا مواد مخدر پیشنهاد کنید، بیش تر آن ها بدون تردید شما را رد می کنند. چرا؟ چون اشتیاقی به آن ندارند. ممکن نیست با آنچه نمی خواهید، فریفته شوید اما با خواسته هایی که بر صلیب گذاشته اید، ممکن است فریفته شوید. ما با چیزهایی که مشتاق شان هستیم، فریب می خوریم. یا باید بگویم: به شدت آرزومندشان ایم.

دشمن می دانست که این نبی، عاشق پول و احترام است و آن شاه بی خدا را ملزم به پیشنهاد مقدار بیش تری از هر دوی این ها نمود. این نمایندگان، اقتدار داشتند تمام دارایی بالاق را با گفتن این جمله پیشنهاد کنند: «آنچه را شما به من بگویید، انجام خواهم داد!»

اوه، چه پیشنهادی! این که همسایه تان تمام دارایی اش را پیشنهاد کند، یک چیز است، چون ممکن است دارایی او کم باشد؛ ولی چیز دیگری است که یک شاه تمام دارایی اش را به شما پیشنهاد کند. به خصوص اگر نقطه ضعف شما، نقطه ی قوت شاه باشد. حالا به پاسخ بلعام گوش کنید: «اگر بالاق خانه ی خود را پر از نقره و طلا به من بخشد، نمی توانم از فرمان یهوه خدای خود تجاوز نموده، کم یا زیاد به عمل آورم.» (اعداد ۲۲: ۱۸)

این احتمالاً از اطاعت بلعام خبر می دهد. حالا دوباره انتخاب کلمات او را بشنوید: نمی توانم. او دوباره توسط کلام خدا از رسیدن به خواست واقعی خود محروم می شود. آنچه را که اکثر شرکت کنندگان کلیسا می دانند، بلعام هم می دانست. نمی توانید عمداً از کلام خدا ناطاعتی کنید و برکت بیابید. هم چنین آنچه را که احتمالاً نیمی از اعضای کلیسا می دانند، او هم می دانست: ناطاعتی آگاهانه، داوری

به همراه دارد. اما گاهی این آگاهی می تواند شما را به دردسر بیاندارد، چون اگر نتوانید آن را در راه اراده ی خدا بیابید، سعی خواهید کرد راهی را بیابید که به اسم «اراده ی خدا» به خواسته ی خودتان برسید. برای توضیح، قدم بعدی بلعام را ببینید: «پس الان شما نیز امشب در این جا بمانید تا بدانم که خداوند به من دیگر چه خواهد گفت.» (اعداد ۲۲: ۱۹)

شنیدید؟ «... خداوند به من دیگر چه خواهد گفت.» آیا فکر می کرد پول بیش تر نظر خدا را عوض می کند؟ یا فکر می کرد بار اولی که خداوند گفت: «با آن ها نرو» به این دلیل بود که خدا می خواست او را برای پیشنهاد بهتری نگه دارد؟ چرا نیاز داشت دوباره برای این موضوع دعا کند؟ می بینید که سعی می کند راه دیگری برای رسیدن به خواسته اش پیدا کند. آرزوی شدید او بر هر نوع تبدیری چیره می شود. تفاوتی بین او با دختر نوجوانی که برای ملاقات با پسر محبوب اش، پدرش را به ستوه می آورد وجود ندارد. بلعام تمرد کرده بود و نمی خواست اراده ی خدا را با شادی انجام دهد، چون مخالف قلب طمع کار یا بت پرست اش بود. کلام خدا این را چنین تایید می کند: «زیرا که تمرد مثل گناه جادوگری است و گردن کشی مثل بت پرستی و ترافیم است. چون که کلام خداوند را ترک کردی، او نیز تو را از سلطنت رد نمود.» (اول سموئیل ۱۵: ۲۳)

پاسخ خدا به بلعام را بشنوید: «اگر این مردمان برای طلبیدن تو بیایند، برخاسته همراه ایشان برو، اما کلامی را که من به تو گویم، به همان عمل نما.» (اعداد ۲۲: ۲۰)

آن مردان صبح به سراغ او رفتند چون شب را نزدش گذرانده بودند و امیدوار بودند که همراه شان برود. به همین دلیل خدا می گوید: وقتی آمدند همراه شان برو ولی تنها آنچه من به تو می گویم انجام خواهی داد. دقت کنید که نمی گوید: شبانگاه شریر به سراغ او رفت و گفت: «بلند شو و با آنان برو!» و یا «روح فریب بر بلعام آمد و گفت: ...»

چنین به نظر می رسد که خدا پول بیش تری برایش در نظر گرفته که می گوید:

«برو»

به دست آوردن آنچه که می خواهیم

اینک بلعام برای رفتن کلام خدا را دارد. روز بعد صبح زود برخاست تا آنچه را خدا در شب گذشته به او تعلیم داده بود، انجام دهد و حالا ببینید چه می شود:

«پس بلعام بامدادان برخاسته، الاغ خود را بیاراست و همراه سروران موآب روانه شد

و غضب خدا به سبب رفتن او افروخته شد.» (اعداد ۲۲: ۲۱ - ۲۲)

لحظه ای صبر کنید؛ خدا خشمگین است چون بلعام کاری را انجام می دهد که خدا در شب گذشته از او خواسته انجام دهد. می دانیم که خدا روانی نیست، پس چه طور می توان این مساله را توضیح داد؟ پاسخ ما در کلام خدا به حزقیال یافت می شود. به یاد آورید که خدا می گوید وقتی قومش با قلب طمع کار نزد او آیند: «من که خداوند هستم آنان را مطابق طمع قلب شان جواب خواهم داد.»

این همان چیزی است که در کلیسا، بسیاری از درک آن ناتوان اند. اگر چیزی را بخواهیم و اراده ی خدا برایمان به ضد آن آشکار شود و ما باز به اصرار و طمع ادامه دهیم، احتمالاً خدا آن را به ما خواهد داد، با وجودی که می داند به خاطر آن داوری خواهیم شد.

در این باره ممکن است شگفت زده شوید، ولی به زمانی نگاه کنید که قوم اسرائیل در طلب شاه بودند. سموییل خواسته شان را نزد خدا آورد و خدا بر ایشان آشکار نمود که اراده اش مخالف آنان است. او به سموییل گفت که شاه بهترین پسران شان را خواهد گرفت و نیز دختران، زمین ها، تاکستان ها، باغ ها و مالیات. سموییل این کلام را به مردم گفت. حالا عکس العمل قوم را بخوانید: «اما قوم از شنیدن قول سموییل ابا نمودند.» «دقت کنید که کتاب مقدس نمی گوید که آنان قول خداوند را رد کردند. در مورد موسا نیز، قوم در تصور ساختگی خود از خدا باقی ماند و موسای پیام آور را رد نمود.»

خدا سموییل را در تنهایی تسلی داد: «آنان تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند.» (اول سموییل باب ۸ را بخوانید.)

در پاسخ، خدا به ایشان شاه بخشید، نخستین شاه، شائول بود. همان طور که پیشگویی شده بود شاه بهترین پسران، دختران، زمین ها، تاکستان ها، باغ ها و مالیات از ایشان گرفت و نیز همین شاهان آنان را به اسارت بابل گرفتار ساختند. پس خدا به ایشان آنچه را می خواستند داد.

اسرائیل سرگردان در بیابان را در نظر آورید. آنان بهترین خوراکی را که انسان چشیده بود می خوردند؛ من، ایلیا فقط دو قطعه از آن را خورد و چهل شبانه روز دوید. چنین غذایی پر انرژی بود.

اما اسرائیل از آن خسته شد، شکایت کرد و گوشت خواست. آنان از خداوند گوشت خواستند و می خوانیم که او: «خواستہ شان را بدیشان بخشید.» (مزامیر

(۱۰۶: ۱۵)

باز هم خواسته ی طمع کارانه شان برآورده شد و آن هم به وسیله ی معجزه!

«باد شرقی را در آسمان وزانید و به قوت خود باد جنوبی را آورد؛ و گوشت را برای ایشان مثل غبار بارانید و مرغان بال دار را مثل ریگ دریا. و آن را در میان اردوی ایشان فرود آورد، گرداگرد مسکن های ایشان.» (مزامیر ۷۸: ۲۶ - ۲۸)

آنان خواستند و خدا از راهی معجزه آسا به وسیله ی قدرتش به ایشان داد. او آن قدر بلدرچین به صحرا آورد که برای تغذیه ی سه میلیون نفر کافی بود. وای، چه معجزه ی عجیبی! به خصوص که بلدرچین ها در بیابان زندگی نمی کنند! قوم هم نه تفنگ داشت و نه سگ! چه معجزه ی بزرگی! ببینید پس از آن، چه اتفاقی افتاد:

«پس خوردند و نیکو سیر شدند و موافق شهوات ایشان بدیشان داد. ایشان از شهوات خود دست نکشیدند و غذا هنوز در دهان ایشان بود که غضب خدا بر ایشان افروخته شده تنومندان ایشان را بکشت و جوانان اسراییل را هلاک ساخت.» (مزامیر ۷۸: ۲۶ - ۲۸)

او با معجزه، خواسته ی ایشان را برآورده ساخت ولی پیش از آن که از خوردن دست بکشند، داوری اش بر ایشان نازل شد و مطابق شهوات قلب شان بدیشان پاسخ داد.

تصور کنید مردی جوان با دختری ملاقات می کند. پدر و مادرش با آزرده می گویند: «پسرم، ما در این مورد آرامش نداریم، خواهش می کنیم که به رابطه ات با او پایان دهی!» شبان اش نیز چنین تصدیق می کند: «می خواهم حرف های والدین ات را تایید کنم. موقع دعا در این مورد آرامش ندارم، تو واقعا نباید او را ملاقات کنی!»

اما مرد جوان همیشه در پاسخ می گوید: «من بسیار دعا کرده ام و خدا به من گفته که می توانم با او ازدواج کنم!» آنان ازدواج می کنند و پس از مدتی تعجب می کنند که چرا در مشکلات غرق شده اند.

یا تصور کنید: مردی به همسرش می گوید که برای موقعیت خاص شغلی دعا می کند. همسرش جواب می دهد: «من در مورد این شغل نگرانم. اگر آن را به دست آوری، مجبور خواهی شد دویست روز در سال مسافرت کنی؛ نمی توانی در کلیسا شرکت کنی مگر یک بار در ماه و به این صورت پیغام هایی را که خدا در قلب شبان مان می گذارد، از دست خواهی داد و نیز پرستش و برخورداری از هر خدمت دیگر را...» شبان نیز همین نگرانی ها را با او در میان می گذارد ولی آن مرد، مصمم

است و تا رسیدن به ارتقای شغلی به دعا و درخواست ادامه می دهد. یک سال پس از آن، او از این که در اتاق هتلی، با زنی بیگانه در گناه افتاده و از خانواده اش دور شده است، در عجب می ماند.

این سیاهه بی پایان است. باید درک کنیم که وقتی مخالف اراده ی خدا، برای به دست آوردن چیزی طمع می کنیم، خدا معمولاً آن را به ما خواهد داد. پاسخ او به ما مطابق بت های موجود در قلب ماست و چنین می کند تا سرانجام قلب مان را بازپس گیرد.

«لهذا ايشان را خطاب كن و به ايشان بگو خداوند يهوه چنین می فرماید: هر کسی از خاندان اسراییل که بت های خویش را در دل خود جای دهد و سنگ مصادم گناه خویش را پیش روی خود بنهد و نزد نبی بیاید، من که یهوه هستم او را که می آید موافق کثرت بت هایش اجابت نمود تا خاندان اسراییل را در افکار خودشان گرفتار سازم چون که جمیع ایشان به سبب بت های خویش از من مرتد شده اند.» (حزقیال ۱۴: ۴ - ۵)

ترجمه ی NIV می نویسد: «من چنین عمل می کنم تا قلب مردم اسراییل را باز پس گیرم.» خداوند با تمام وجود آرزو می کند که ما را به قلب خود نزدیک نماید. به یاد داشته باشید که او در تعقیب ماست و برایمان اشتیاق دارد. اراده ی اوست که هیچ کس هلاک نشود، ولی نمی توان او را مسخره کرد. قلب او متعلق به تمام کسانی است که خودشان را کاملاً به او بسپارند.

به همین دلیل او می خواهد دل ما را از هر دام طمع - که بت پرستی است - دور نگه دارد. وقتی پسر گم شده از پدرش طلب ارثیه می کند، هم چون پسر نزد او می آید و نه هم چون غریبه یا غلام، بلکه به عنوان عضوی از خانواده ی او. مسلم است که این پسر، قلبی چون قلب پدرش ندارد و انگیزه ی خودخواهانه، او را هدایت می کند.

پدر با وجودی که می دانست پسرش دارایی او را در راه نادرستی خرج خواهد کرد، خواسته اش را پذیرفت. او مقدار بسیاری پول به او داد و همان طور که می دانست، پسر دچار رنجی شدید شد.

اما خبر خوش این که پسر سرانجام به خود آمد و به سوی پدرش بازگشت نمود و در این پیوستن، قلب پدر را چنان شناخت که پیش تر هرگز نشناخته بود. خدا امیدوار است هر فرزندی را که به دلیل نداشتن ترس مقدس گمراه شده، سرانجام بازپس گیرد. اما متأسفانه بعضی مانند بلعام، هرگز اصلاح نمی شوند و

قلب خدا را نمی شناسند. اگر ادامه ی زندگی او را بخوانید، می بینید که او به طمع خود ادامه می دهد و سرانجام با شمشیر داوری می شود.

همین موضوع در عهد جدید نیز آورده شده، آن جا کسانی که ترس مقدس ندارند را با فرزندان اسرائیل، قاین و بلعام، هم ردیف قرار می دهد. (همه ی کسانی که در این فصل از ایشان صحبت کردیم.) ما چنین اختاری را می خوانیم:

«با آن که شما یک بار از این همه آگاهی یافته اید، می خواهم یادآور شوم که خداوند قوم خود را از سرزمین مصر رها کنید، اما زمانی دیگر آنان را که ایمان نداشتند، هلاک کرد.» (یهودا ۵)

سپس یهودا به آن دسته از ایمان داران عهد جدید که درباره ی فیض خدا ادعا می کنند ولی در طمع، شهوت و ناطاعتی زندگی می کنند، می گوید:

«وای بر آنان، زیرا که به راه قائن رفته اند و در پی سود، به گمراهی بلعام گرفتار آمده و در طغیان قورح هلاک گشته اند. اینان صخره های دریایی خطرناک در ضیافت های محبت آمیز شماست که بدون کم ترین پروا با شما بر یک سفره می نشینند؛ شبانانی هستند که تنها خود را می پرورند؛ ابرهای بی باران رانده از باد و درختان پاییزی بی برگی هستند که دو بار مرده و از ریشه به در آمده اند.» (یهودا ۱۱ - ۱۲)

دقت کنید که آن ها در ضیافت های محبتانه، صخره ها هستند که این می تواند شامل جلسات کلیسایی ما نیز باشد. هرگز فراموش نکنیم که عیسا به دنبال عروسی (معشوق صمیمی ای) خواهد آمد که خود را دور از عیب و لکه و شهوات دنیا حفظ کرده است. در حالی که یهودا می گوید این ایمان داران مدعی «با شما شادی ولی فقط به خودشان خدمت می کنند.» آنان آرزوی برکت دارند ولی اغلب از خداوند دورند و ترس خدا در دل شان جایی ندارد؛ فریب خورده اند و اگر با محبت و ترس مقدس بازگشت نکنند، تنها در فریب پیشروی خواهند نمود.

اخطار به عنوان تعلیم

بگذارید در این مورد صحبت کنم. نویسنده ی عبرانیان می گوید: «لیکن ما از کسانی نیستیم که به عقب برمی گردند و هلاک می شوند، بلکه از آنانیم که ایمان دارند و حیات می یابند.» (عبرانیان ۱۰: ۳۹) من متقاعد شده ام دلیل آن که شما اکنون این کتاب را می خوانید و می خواهید قلب تان را کنکاش کنید، این است که

صرفاً نمی خواهید با خدا صمیمانه قدم بزنید، بلکه با تمام قلب تان آرزو می کنید که او را در راستی و عمل بطلبید و نه فقط در حرف و نظر. به همین دلیل به ما گفته شده:

«پس ای عزیزان، همان گونه که همیشه مطیع بوده اید، نه تنها در حضور من، بلکه اکنون بسی بیش تر حتا در غیابم، نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید؛ زیرا خداست که با عمل نیرومند خود، هم تصمیم و هم قدرت انجام آن چه را که خشنودش می سازد، در شما پدید می آورد.» (فیلیپیان ۲: ۱۲-۱۳)

کسانی که در ترس مقدس زندگی می کنند حتا وقتی حضور خدا را لمس نمی کنند، به خوبی زمانی که حضورش را حس می کنند، او را اطاعت می نمایند. حتا زمانی که به نظر می رسد خدا رهایشان کرده استوارند، چون او هرگز چنین نخواهد کرد. خداوند به کسانی نزدیک می شود که در ترس مقدس زندگی می کنند و کسانی را قدرت می بخشد که نه فقط می خواهند، بلکه اراده ی نیکوی او را عملی می کنند. او به ما توصیه نکرده که نجات مان را با محبت و شادی به عمل آوریم، بلکه با ترس و لرز.

باز هم ترس خداوند، سخت است و باعث اطاعت بی قید و شرط در قلب مان و به همان اندازه در اعمال مان می شود.

آنچه در این فصل نوشتیم، موجب هوشیاری می شود. پولس به ما می گوید برای آن که هر ایمان دار را کامل در مسیح حاضر سازیم، باید به همان شکلی که تعلیم می دهیم، تنبیه هم بکنیم. (کولسیان ۱: ۲۸)

اخطارها در نگاه اول مثبت به نظر نمی رسند، ولی در آخر وقتی به کار گرفته شوند، زندگی را نجات می دهند و میوه به بار می آورند. من از شنیدن کلام خوش بینانه و شاد لذت می برم ولی تصور می کنم بسیاری در روز داوری به خادمان نگاه می کنند و فریاد می زنند: «چرا شما به ما اخطار ندادید؟» اگر این واعظان پیغام های دوستانه و احساساتی داده باشند، خواهند لرزید و با دستان آغشته به خون رد خواهند شد.

من این مسأله را در جلسه ای توضیح دادم و بعد از آن شبانی خشمگین به طرف من آمد. او گفت: «چه طور جرأت می کنید بگویید ممکن است خون کسی به گردن ما باشد؟! این تعلیم عهد عتیق است و نه فیض!» کتاب مقدس ام را باز کردم و کلمات پولس را به او نشان دادم:

«پس امروز با شما اتمام حجت می‌کنم که من از خون همه بری هستم، زیرا در اعلام اراده‌ی کامل خدا به شما کوتاهی نکرده‌ام. مراقب خود و تمامی گله‌ای که روح القدس شما را به نظارت بر آن گماشته است، باشید و کلیسای خدا را که آن را به خون پسر خود خریده است، شبانی کنید.» (اعمال ۲۰: ۲۶ - ۲۸)

هرگز شگفت‌زدگی صورت او را هنگام خواندن آن کلمات فراموش نخواهم کرد. او سال‌ها خدمت کرده بود و بارها این آیات را خوانده بود، ولی برای نخستین بار در آن روز چشمانش به روی آن باز شد. او صادقانه عذر خواهی کرد و ما چند دقیقه بیشتر درباره‌ی اهمیت نیفتادن در دام «تک بعدی شدن موعظه‌ها» صحبت کردیم؛ این که نباید همیشه بر جنبه‌ی مثبت یا همیشه بر جنبه‌ی منفی تأکید کنیم بلکه باید در تعادل باشیم و به اندازه‌ی تعلیم، اخطار هم بدهیم. اینک زمانی است که عیسا درباره‌ی آن اخطار داده که بسیاری از جمله برگزیدگان، ممکن است در فریب گرفتار آیند. او گفت فریب، به شدت گسترش خواهد یافت. باید به جایی که او ایستاده نگاه کنیم، مبدا بیفتیم. ما باید با قلبی پر از ترس مقدس به او نزدیک شویم و گرنه قلب بی‌دقت به راحتی دچار فریب می‌شود. پدر پر محبت ما، متعلق به ماست و هر آنچه را که لازمه‌ی زندگی خدایی است، به ما بخشیده است.

او به ما از طریق خداوندمان عیسا فیض داده تا مطابق اراده‌اش و در اطاعت او زندگی کنیم و تنها از طریق ترس مقدس اوست که می‌توانیم با او صمیمیت درست داشته باشیم.

پرسش‌های آموزشی

۱) ثابت شد که «بدون ترس خداوند» تصویری غلط در جان یا تصور ما شکل می‌گیرد، ریخته می‌شود و تکمیل می‌گردد. اگر به ایمان تان در گذشته نگاه کنید، آیا زمانی بوده که تصویر شما از خدا نادرست باشد؟ اگر چنین است در چه زمینه‌ای تحریف شده بود؟

۲) نویسنده اشاره می‌کند زمانی که چیزی را برعکس اراده‌ی خدا برای خود می‌طلبیم، اغلب خدا آن را به ما می‌دهد. صادقانه به زندگی دعایی خود نگاه کنید. آیا چیزی هست که همواره به حضور خدا می‌آورید و ممکن است در واقع خواسته‌ی طمع کارانه باشد؟ آیا نمونه‌ای در زندگی تان هست که وقتی آنچه

را مشتاقانه می خواستید، به دست آوردید و پس از مدتی از آن پشیمان شده
باشید؟

۳) در سوال اول در پایان فصل نخست، از شما پرسیده شد چه انگیزه ای شما را به خواندن این کتاب سوق داده است. اگر به آنچه این کتاب به شما رسانیده است بنگرید، چه طور به چالش کشیده شده اید؟ چه تغییراتی در مورد تصویر خدا در شما شروع شده و طلبیدن خدا در راستی و عمل برایتان به چه معناست؟

فصل هشتم

پرستش حقیقی



«روح مذهبی، روحی است که کلام خدا را برای انجام خواسته های خودش به کار می برد.»

فریب، در انتظار کسانی است که ترس خداوند را از دست داده اند، ولی صمیمیت در انتظار کسانی است که با ترس مقدس به خدا نزدیک می شوند و لازمه اش اطاعت بی قید و شرط اراده ی خداست. نه تنها می باید اطاعت کنیم، بلکه باید قلب مان برای انجام خواست او بتپد. این را در زندگی کسانی که با خدا راه رفته اند، بارها و بارها می بینیم.

شهادت خنوخ، این بود که او خواهان خدا بود. با نوشته های کلمنت - پدر کلیسای اولیه - به بینشی عمیق تر دست می یابیم. کلمنت روم که در قرن اول می زیسته و همدم پولس و پطرس بوده، می نویسد:

«بگذارید برای نمونه خنوخ را در نظر بگیریم که در اطاعت عادل شمرده شد و مرگ هرگز برای او اتفاق نیفتاد. نشانه ی خداجویی خنوخ اطاعت او بود.»

در کلام خدا مرد بعدی که با خدا در رابطه ای صمیمانه راه می رفت، نوح بود. کتاب مقدس زندگی او را به ما می نمایاند:

«این است پیدایش نوح. نوح مردی عادل بود و در عصر خود کامل. و نوح با خدا

راه می رفت.» (پیدایش ۶ : ۹ ترجمه ی NLT)

همانند خنوخ، ویژگی زندگی نوح نیز اطاعت کامل او از اراده ی خدا بود. به بیان دیگر، او مطیع خواسته ی خدا بود. اینان نقطه ی مقابل بلعام هستند که فقط از نگرانی های شخصی خودش اطاعت می کرد.

بلعام فهمیده بود که شخص نمی تواند هم به خاطر ناطاعتی آشکار، داوری

شود و هم واقعا برکت یافته باشد. او کلام خدا را در جهت نفع شخصی خودش منحرف نمود و نفع اش را برتر از اطاعت کامل اراده ی خدا می دانست. اراده ی خدا، خواسته ی نهایی او نبود بلکه فقط قانون بود.

ولی در مورد داود، کاملاً متفاوت بود. کلام خدا از زندگی او چنین یاد می کند: «پس از برداشتن شائول، داود را برانگیخت تا شاه ایشان گردد و بر او چنین گوهی داد: داود پسرِ پَسای را دل خواه خویش یافتم؛ او خواست مرا به طور کامل به جا خواهد آورد.» (اعمال ۱۳: ۲۲)

ترس خداوند هنگامی است که ما نه فقط اطاعت می کنیم، بلکه اراده ی او را به تمامی انجام می دهیم. ما خواسته هایش را چنان می پذیریم که گویی خواسته ی خودمان است و آرزوهای قلب او را همچون آرزوهای خودمان می بینیم. این اطاعت درست است!

روح مذهبی

هرگز فراموش نمی کنم که هنگام پرستش، خداوند به لطافت با قلب من حرف زد: «جان! تو می دانی که روح مذهبی چیست؟»

اکنون یاد گرفته ام که وقتی خدا از ما سوالی می پرسد، در پی به دست آوردن اطلاعات نیست، بلکه می پرسد چون ما نمی دانیم و یا برای گسترش مکاشفات محدود ما چنین می کند. من درباره ی این که رفتار شخص مذهبی چگونه است، نوشته و صحبت کرده بودم، ولی پاسخ من به پرسش او این بود: «خداوندا من به روشنی نمی دانم، روح مذهبی چیست؟»

سپس او با قلب من صحبت کرد: «روح مذهبی، روحی است که کلام را برای انجام خواسته های خودش به کار می برد.» کلام او روزها در قلبم عمیقاً تکرار می شد تا جایی که بسیاری از سوالات من پاسخ داده شد.

این همان کاری بود که بلعام انجام داد. او می خواست اطاعت کند، ولی برای منفعت شخصی خودش نه انجام آنچه آرزوی قلب خدا بود. به همین دلیل فرشته ی خداوند به او گفت: «سفر تو در نظر من از روی تمرد است.» (اعداد ۲۲: ۳۲) فرهنگ لغت «وبستر» کلمه ی «تمرد» را «تحریف» معنا کرده است. پس می تواند به معنای منحرف کردن یا برگرداندن قصد کلام خدا و استفاده از آن برای رسیدن به نفع شخصی باشد.

پرستش حقیقی

اگر زندگی ابراهیم، موسا، یوشع، داود، استر، دانیال و دیگرانی که از نزدیک با خدا زندگی کرده اند را در کلام خدا مطالعه کنید، وجه مشترک زندگی تمامی شان را درخواهید یافت: در مرکز صمیمیت آن ها با خدا، اطاعت بی ریا و خالصانه ی خواست های خدا قرار دارد. در عهد عتیق فریاد خدا به هر کس که با او در عهد بود، این بود:

«زیرا از روزی که پدران شما را از زمین مصر برآوردم تا امروز ایشان را تاکید سخت نمودم و صبح زود برخاسته، تاکید نموده، گفتم قول مرا بشنوید.» (ارمیا ۱۱ : ۷)

خداوند متأسف است که قوم اش او را اطاعت نکردند بلکه از او امر قلب خودشان پیروی نموده اند. آنان قلب او را درنیافتند، در عوض با آنچه او گفت، مشغول گردیدند. در نتیجه به دنبال راهی بودند تا خواسته های خودشان را برآورده سازند و به همین خاطر نمی توانستند رابطه ی صمیمی با او داشته باشند. برای صمیمیت، اطاعت کامل ضروری است. در عهد جدید عیسا به ما می گوید:

«اما زمانی می رسد، و هم اکنون فرارسیده است، که پرستندگان راستین، پدر را در روح و راستی پرستش خواهند کرد، زیرا پدر جویای چنین پرستندگانی است.» (یوحنا ۴: ۲۳ - ۲۴)

در این چند جمله مطالب بسیاری هست. نخست دقت کنید که پدر به دنبال پرستندگان است. در فصل پیشین یادآوری کردم که او چه طور برای ما اشنیاق دارد و به دنبال رابطه با ماست و این در گفتار عیسا هم دیده می شود. دوم، او به دنبال کسانی است که او را در روح و راستی می پرستند. بیابید درباره ی پرستش صحبت کنیم. هرگز فراموش نمی کنم زمانی را که کتاب مقدس می خواندم و روح القدس در قلب من فریاد برآورد: «پرستش، به معنای سرود آهسته نیست!»

توجه من بلافاصله جلب شد. بسیاری پرستش را این گونه می بینند: سرودی آهسته! در جلسه ی کلیسای انجیلی، به جلسه می آییم و با شکرگزاری شروع می کنیم. با پرستش ادامه می دهیم بعد اعلانات، هدایا، پیغام و سرانجام خدمت دعا. کلیساهای سنتی دفترچه های چاپ شده دارند، از آن جایی که ما انجیلی ها حافظه های منحصر به فرد داریم، افتخار می کنیم که با روح هدایت می شویم و یا

کلاً آزادیم.

برای آن عده ای که تفاوت پرستش و ستایش را نمی دانند، ستایش، موسیقی سریع است و پرستش، آهسته. من به شوخی می گویم: ما از سرودنامه ها آزاد شدیم تا فقط به پروژکتورهای بزرگ دست پیدا کنیم. پس وقتی کلمه ی پرستش را می گوئید، نخستین چیزی که به فکر بیش تر ایمان داران می رسد، صدایی آهسته است بر روی لوح فشرده یا موزیک ویدئو و یا جلسه ی کلیسایی.

وقتی خداوند این را به من گفت، بلافاصله کتاب مقدس ام را به سینه فشردم و گفتم: «خداوند من نمی دانم پرستش چیست؟ لطفاً به من بگو که دقیقاً چیست.» سپس او با صلابت گفت: «زندگی است!» و بلافاصله برایم مثالی آورد. گفت: پسر من در نظر بگیر تو صبح بیدار می شوی و لیزا در آماده کردن بچه ها برای مدرسه نیاز به کمک دارد، ولی تو می گویی که بسیار مشغول هستی. کمی بعد او باز نیاز به کمک دارد و پاسخ تو همان است. بعد، از تو می خواهد که اگر می توانی در آماده کردن ناهار به او بپیوندی ولی دوباره جواب تو این است که بسیار مشغولی. بعد از ظهر او از تو می خواهد که اگر می توانی بچه ها را از مدرسه برگردانی و همان پاسخ را از تو می گیرد. باز هم مشارکت تو را برای آماده کردن شام و نظافت بعد از آن می خواهد و دوباره پاسخ «بسیار مشغولم» را از تو می شنود.

او ادامه داد: آن شب وقتی بچه ها در تخت خواب گذاشته می شوند، حالا تو هستی که از او چیزی درخواست می کنی؛ به طور خاص رابطه ی جنسی. تو با کلمات لطیف به او نزدیک می شوی مانند: «عزیزم، چه قدر دوستت دارم!»

بعد از من پرسید: «پاسخ همسرت به کلمات محبت آمیز و اشتیاق تو به رابطه ی صمیمانه ی جنسی با او چیست؟»

من جواب دادم: احتمالاً می گوید: «بزن به چاک!»

بعد او گفت: «حق با توست! چرا باید به تو چنین چیزی بگوید؟»

جواب دادم: «چون عشق بازی صمیمی صبح شروع می شود و شب هنگام در نقطه ی اوج رابطه ی جنسی پایان می یابد.»

در تعمق ام نسبت به آنچه او گفت، تصور کردم که اگر با همسر من چنین رفتاری می کردم، اظهار محبت ام برای او صرفاً در کلمات بود، نه در عمل و راستی. شوهری که مرتب با همسرش چنین رفتاری داشته باشد، دچار خودفریبی شده است. سپس خداوند به من گفت:

«پسر من، من فرزندان بسیاری دارم که تمام هفته به دنبال جلب توجه آنان هستم ولی آن ها مرا رد می کنند. تلاش می کنم که آن ها را به خدمت همسایه شان

تشویق کنم ولی گوش نمی دهند و یا هدایت مرا نادیده می گیرند، چون مشغول اند و یا می خواهند از برنامه شان لذت ببرند. زمانی که از ایشان می خواهم هدیه ای بدهند یا به کلیسایشان خدمت کنند و یا به اعضای خانواده یا جمع شان کمک کنند، به من گوش نمی دهند. سپس به جلسه می آیند و از من چیزی درخواست می کنند (برکت). برای من سرودی لطیف با نوای پر محبت شان می خوانند و نام اش را پرستش می گذارند. این پرستش نیست، بلکه سرودی آهسته است.»

من گیج شده بودم، می دیدم که تصورم از پرستش، تصویری منحرف بوده است. بعداً چیزی شگفت انگیز را که قبلاً به آن توجه نکرده بودم، کشف کردم. اجازه دهید از شما خواننده ی عزیز سؤالی بپرسم: نخستین پرستش را در کتاب مقدس، کجای آن می بینید؟ این پرسش برایم پرمعناست چون آن را هنگام نوشتن کتاب یاد گرفتم. وقتی شما اصطلاحی را مطرح می کنید که برای بسیاری ناآشناست، نیاز دارید یکی از کارهای زیر را انجام دهید: یک تعریف ارائه کنید، مثالی بیاورید و درباره ی آن توضیح دهید، یا کلمه ای به کار ببرید که بتواند معنای آن را اثبات کند. اولین باری که پرستش را در کتاب مقدس می یابید، در پیدایش باب ۲۲ است، می خوانیم:

«آن گاه ابراهیم به خادمان خود گفت: شما در این جا نزد الاغ بمانید، تا من با پسر بدان جا رویم، و عبادت کرده، نزد شما بازآیم.» (پیدایش ۲۲: ۵)

ابراهیم برای سراییدن سرودی آهسته به همراه اسحاق به آن جا نمی رفت. او به آن جا بالا می رفت تا عزیزترین دارایی زندگی اش را به مرگ بسپارد، فقط به این دلیل که خدا از او خواسته بود. پرستش، زندگی مطیعانه است و به همین دلیل خدا مشتاقانه به قوم اش که برایش سرود می خواندند، می گوید:

«آهنگ سرودهای خود را از من دور کن زیرا نغمه ی بریط های تو را گوش نخواهم کرد. و انصاف، مثل آب و عدالت، مانند نهر دایمی جاری بشود.» (عاموس ۵: ۲۳ - ۲۴)

من در جلسات بسیاری بوده ام که موسیقی، زیبا و دل نواز بوده ولی حضور خداوند در آن جا آشکار نشده است. اغلب در چنین موقعیت هایی قلبم را به سختی جست و جو می کنم و از روح القدس می پرسم: آیا به تو خطا یا گناه کرده ام؟ بیش تر مواقع اطمینان عمیقی در قلبم هست که چنین نکرده ام، پس پی می برم که مردم در فریبی بازدارنده گرفتار شده اند. سپس با اطمینان درباره ی ترس

خداوند و اطاعت او موعظه می‌کنم. در چنین فضایی تقریباً هر بار بیش از ۵۰٪ مردم را می‌بینم که به دعوت توبه در پایان پیغام جواب مثبت می‌دهند. وقتی به جلسه بعدی می‌روم، که در آن همان سرودها و همان گروه پرستش وجود دارد، تقریباً هر بار می‌بینم که حضور خدا به طور عالی آشکار شده است. چرا این گونه است؟ پرستش حقیقی، زندگی همراه با اطاعت است و از چنین زندگی ای، سرودهای پرستشی جاری می‌شود که قلب خدا را شاد می‌سازد، نه این که او را دور کند؛ آن چنان که در آیات قبل خواندید. مانند آن است که پس از روزی پر از محبت، برای رابطه به همسرم نزدیک شوم، نه پس از طرد او در تمام روز.

پرستش در راستی

عیسا به ما می‌گوید که پدر به دنبال کسانی است که او را در روح و راستی بپرستند. در فصل‌های آینده به طور گسترده به پرستش خدا در روح خواهیم پرداخت.

اکنون بیابید درباره‌ی پرستش او در راستی، صحبت کنیم. کلمه‌ی یونانی برای راستی «آلتیا» است و این کلمه را چنین تعریف می‌کنند: «واقعیت موجود در پایه هر چیز، جوهر واقعی هر موضوع.»

من این تعریف را دوست دارم چون آن چه را که عیسا با ما در میان می‌گذارد، به زیبایی بیان می‌کند. او نشان می‌دهد که پرستش حقیقی بر پایه‌ی انسان بودن است. برای توضیح، اجازه دهید سه درجه‌ی رابطه را تعریف کنم. نخست: رابطه‌ی کلامی که پایین‌ترین درجه است. عیسا در مثل پدری که دو پسرش را برای کار به تاکستان می‌فرستد، به این رابطه اشاره می‌کند: «نظر شما چیست؟ مردی دو پسر داشت. نزد پسر نخست خود رفت و گفت: پسرم، امروز به تاکستان من برو و به کار مشغول شو. پاسخ داد: نمی‌روم. اما بعد تغییر عقیده داد و رفت. پدر نزد پسر دیگر رفت و همان را به او گفت. پسر پاسخ داد: می‌روم آقا، اما نرفت. کدام یک از آن دو پسر خواست پدر خود را به جا آورد؟ پاسخ دادند: اولی. عیسا به ایشان گفت: آمین به شما می‌گویم خراج گیران و فاحشه‌ها پیش از شما به پادشاهی خدا راه می‌یابند.» (متا ۲۱: ۲۸ - ۳۱)

یکی از پسران جواب داد: حتماً پدر! ولی آن را انجام نداد. پسر دیگر جواب داد: هرگز! ولی بعد از مدتی رفت. سپس عیسا توضیح می‌دهد آن که خواست پدرش را انجام داد، کسی بود که در آغاز گفت: نه! و نه آن که گفت: بله!

یعقوب نیز نشان می دهد که ارتباط کلامی، پایین ترین درجه است، زیرا می گوید: «اگر برادر یا خواهری نیازمند پوشاک و خوراک روزانه باشد و کسی از شما بدیشان گوید: بروید به سلامت، و گرم و سیر شوید، اما برای رفع نیازهای جسمی ایشان کاری انجام ندهد، چه سود؟» (یعقوب ۲: ۱۵-۱۶). یوحنا رسول این واقعیت را چنین تأیید می کند:

«اگر کسی از مال دنیا برخوردار باشد و برادر خود را محتاج ببیند، اما شفقت خود را از او دریغ کند، چگونه محبت خدا در چنین کسی ساکن است؟» (اول یوحنا ۳: ۱۷)

این موضوع را می توان در نمایش نامه های بی شمار دید. یکی از آن ها می تواند در مورد مردی باشد که به همسرش می گوید او را دوست دارد ولی هرگز به او وقت اختصاص نمی دهد، یا زنی که به شوهرش می گوید به او احترام می گذارد ولی به نصیحت او که می گوید بیش از حد ممکن از کارت اعتباری استفاده نکند، گوش نمی دهد. فکر می کنم که می دانید این لیست تقریباً پایانی ندارد. یوحنا در نامه ی خود ادامه می دهد: «فرزندان، بیایید محبت کنیم، نه به زبان و در گفتار، بلکه به راستی و در کردار!» (اول یوحنا ۳: ۱۸)

کتاب مقدس می گوید بیایید محبت را در عمل و راستی به جا آوریم نه در حرف. قطعاً باید در کلام، یکدیگر را محبت کنیم ولی اگر در عمل و راستی، کلام محبت آمیز خود را تأیید نکنیم، ریاکار هستیم. دقت کنید که می گوید: عمل و راستی. این دو درجه ی عالی رابطه است. درجه بعدی، عمل یا فعل است اما بالاترین درجه ی ارتباط نیست و می تواند به آسانی باعث چنین اشتباهی شود که فکر کنیم اعمال مان جبران کننده ی حقیقت است. برای نمونه پولس می گوید: «اگر همه ی دارایی خود را بین فقیران تقسیم کنم، اما محبت نداشته باشم، هیچ ام.» (اول قرنتیان ۱۳: ۳)

کارهایی که او در این آیات نام می برد، می توانند نشان دهنده ی بالاترین اندازه ی محبت باشند ولی می گوید بدون آن که محبت در قلب مان باشد، نمی توانیم این کارهای زیبا و پر جلال را نمایش دهیم.

این نکته ما را به بالاترین درجه ی ارتباط که قلبی است، رهنمون می شود. قلب، ویژگی انسان بودن است. این درجه ای است که عیسا و یوحنا از آن به عنوان حقیقت یاد کرده اند. انگیزه و هدف قلب، هویت پرستش ما را تعیین می کند و بدون کلام خدا نمی تواند تشخیص داده شود. به ما گفته شده که قلب خود را به حفظ تمام نگه داریم که تمامی نیروهای زندگی از آن است و اگر از آن غفلت کنیم، به راحتی

فریب خواهیم خورد. قلبی که بدون مشورت کلام و روح خدا به حال خود رها شود، قلبی است که می تواند با هر چیزی دچار فریب شود.

خدا برای قوم اش آشکار می کند: «اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید نیکویی زمین را خواهید خورد.» (اشعیا ۱: ۱۹). توجه کنید که نمی گوید فقط اطاعت، بلکه خواستن و اطاعت، خواستن با طرز رفتار قلب مان سنجیده می شود.

ممکن است از پسرم چیزی درخواست کنم و او بلافاصله اطاعت کند و تسلیم کامل را نشان دهد، اما همزمان در قلب اش ناراضی باشد. واقعیت این است که او به راستی اطاعت نمی کند، بلکه فقط وانمود به اطاعت می کند. یوحنا به ما می گوید باید خدا و انسان ها را در عمل و راستی که درجه ی ارتباط قلبی است، دوست بداریم: «از این جا خواهیم دانست که به حق تعلق داریم، و خواهیم توانست دل خود را در حضور خدا مطمئن سازیم.» (اول یوحنا ۳: ۱۹)

هرگز زمانی را که خدا مرا با این مسأله روبه رو کرد، فراموش نمی کنم. من به سختی سعی می کردم که از هر نوع شکایتی دوری کنم. به این نتیجه رسیده بودم که شکایت، توهین آشکار به شخصیت خداست. با شکایت در واقع به خدا می گوئیم: «من آنچه را که تو انجام می دهی، دوست ندارم و اگر به جای تو بودم طور دیگری عمل می کردم.» این نداشتن ترس خداست و خدا از آن متنفر است. همان چیزی که فرزندان اسرائیل را از امکان رسیدن به سرزمین وعده محروم ساخت. برای مدتی شکایت زبانی نمی کردم و این باعث شد که به خودم بیالم. اما در یک صبح خاص، به محض بیدار شدن ام، صدای روح القدس را شنیدم که با قاطعیت می گفت: «من شکایت قلب تو را می شنوم!»

غافل گیر شده بودم. در بهت زدگی سر جایم نشستم و دیدم که از غرورم چه فریبی خورده ام. پرستش من در راستی نبود و اجازه نمی داد نور کلام اصلاح کننده ی خداوند، خطای قلبم را آشکار سازد. بلافاصله توبه کردم و از این که خدا مرا در راه غلط خودم تأیید نکرده، خوشحال بودم. خدا را شکر برای فیض اش! در این نور دوباره به تعریف فرهنگ لغت از «حقیقت» نگاه کنید: واقعیت موجود در پایه ی هر چیز، جوهر واقعی هر موضوع.

می توانیم به راحتی از حقیقت دور شویم. نمونه ای خواهم آورد: می توانیم به سوی خدا دعا کنیم و برای او سرود بخوانیم اما حتی یک کلمه هم از قلب مان جاری نشود. در تمام طول سرود به این که چه قدر گرسنه ایم فکر می کنیم، چه طور بچه ها امروز صبح دعوا می کردند، چه روز بی نظیری بعد از جلسه ترتیب خواهیم داد و از این چیزها. می توانیم دعا کرده و بگوئیم: «خداوندا چه قدر از تو ممنونم. اما

در عین حال به خاطر روزهایی که در آن‌ها دچار موقعیتی سخت شده ایم، شکایت کنیم. آیا واقعاً ممنونیم، یا خدا را در قلب مان به خاطر کارهایی که فکر می‌کردیم به خواست ما باید انجام بدهد و نداده، سرزنش می‌کنیم؟ و این سیاهه بی پایان است. برای پرستش خدا در راستی، نه فقط باید او را اطاعت کنیم بلکه باید برای آنچه از ما می‌خواهد، شادی کنیم. باید آنچه را که حقیقتاً در قلب مان است، به او بگوییم و نه آنچه فکر می‌کنیم درست است؛ نباید با خدا دو رو باشیم. من کلمات داود را دوست دارم؛ او می‌گوید:

«ای قوم همه وقت بر او توکل کنید و دل‌های خود را به حضور وی بریزید. زیرا خدا ملجای ماست.» (مزامیر ۶۲: ۸)

پی برده ام که وقتی با خدا صادق ام، او به من نزدیک می‌شود. اگر چیزی را مخفی کنم، باعث دوری ام می‌شود و نمی‌توانم در دعا به چیزی دست یابم و این تبدیل به یک کشمکش کامل می‌شود چون نمی‌توانم با او رابطه برقرار کنم. او در پی کسانی است که با راستی قلب، به او نزدیک می‌شوند و نه در تظاهر.

گاهی از دیدن مردم در جلسات شگفت زده می‌شوم که می‌گویند: «عیسا از تو ممنونم، هلولیاه، جلال بر خدا!» آنان فقط اصطلاحات مسیحی را تکرار می‌کنند و یا با اولین درجه ی قلب شان صحبت کنند. مانند شوهری که برای تسلی همسرش با قلبی بی تفاوت می‌گوید: «عزیزم دوستت دارم» این با وقتی که او واقعاً مجذوب اش شده و با اشتیاق شدید می‌گوید: «دوستت دارم!» فرق می‌کند.

سرود پرستش از زندگی ای جاری می‌شود که پرستش واقعی در آن هست و اطاعت از اعماق وجود شخص ریشه می‌گیرد. مردان و زنانی در بدن مسیح هستند که بدیشان هدیه ی سراییدن پرستش‌ها و ستایش‌ها داده شده است، آنان سرایندگان امروزی مزامیر هستند.

بعضی سرودها، از زندگی در پرستش حقیقی نشأت می‌گیرند و بعضی از کلمات و احساسات. در حالت دوم کسانی که این خدمت را ارائه می‌کنند، می‌توانند با سرودهای شگرف حاضر شوند چون عطای آن را دارند اما وقتی می‌خوانند حضور خداوند نخواهد آمد. در حالی که وقتی به او و قوم اش با قلب شان خدمت کنند، پرستش خالص، حضور پر جلال خدا را می‌آورد.

وعده ی عیسا برای آشکار کردن خود

پرستش خدا در راستی، پرستش او با تمام قلب است و در درست ترین معنی خود، ترس و احترام به او است. سراینده ی مزمور می گوید:

«خوشا به حال قومی که آواز شادمانی را می دانند. در نور تو ای خداوند خواهند خرامید.» (مزامیر ۸۹: ۱۵)

خدا در پی کسانی است که دعوت او را برای زندگی پرستش گونه می شنوند. کسانی که به او توجه کنند، در حضورش قدم خواهند زد. خدا را صمیمانه خواهند شناخت و او خود را برایشان آشکار خواهد کرد. عیسا چنین می گوید:

«پس از اندک زمانی جهان دیگر مرا نخواهد دید، اما شما خواهید دید و چون من زنده ام، شما نیز خواهید زیست. در آن روز خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما.» (یوحنا ۱۴: ۱۹-۲۱)

آنان که احکام او را نگاه می دارند، کسانی هستند که او را در راستی می پرستند و خدا وعده می دهد که او را خواهند دید. با یادآوری این که آشکار نمودن به معنای بیرون آوردن چیزی از قلمرو نادیدنی به دیدنی و از نشناختن به شناختن است، در ترجمه ی NAS می خوانیم:

«او را محبت خواهم کرد و خود را به او نشان خواهم داد.»

در ترجمه ی AMP چنین است:

«او را محبت خواهم کرد و خود را به او خواهم شناسانید.»

فقط آنانی که به درستی او را می پرستند، او را «واقعا» می شناسند. او خود را بدیشان می نماید چون دوستان عزیزش هستند. این رسولان را گنج کرد و یکی از آنان گفت:

«بهبودا، نه اسخریوطی، از او پرسید: سرور من، چگونه است که می خواهی خود را بر ما ظاهر کنی، اما نه بر این جهان؟ عیسا پاسخ داد: آن که مرا دوست می دارد، کلام مرا نگاه خواهد داشت، و پدرم او را دوست خواهد داشت، و ما نزد او خواهیم آمد و با او مسکن خواهیم گزید. آن که مرا دوست نمی دارد، کلام مرا نگاه نخواهد داشت؛ و این کلام که می شنوید از من نیست، بلکه از پدری است که مرا فرستاده است.» (یوحنا ۱۴: ۲۲ - ۲۴)

پس می فهمید که او با دیدن اطاعت فرد، نزدش فرود می آید. آنچه را که خدا در

قلبم گفت، به یاد بیاورید: پرستش، یعنی زندگی در اطاعت خواست های او. وقتی او را در درست ترین مفهوم محبت می کنیم، او به طرف ما می آید ولی نه فقط برای ملاقات، بلکه برای اقامت با ما و بدین گونه خودش را مکاشفه می نماید.

بسیاری هستند که روح القدس بدیشان عطایا داده ولی با تمام قلب شان کلام خداوند را نگاه نمی دارند. دلیل شان این است که حضور خداوند در عطایا، موعظه ها، سرودها، دعاها و دیگر خدمات شان وجود دارد؛ اما به راحتی فریب می خورند. مشابه بلعام که عطای نبوت داشت، ولی حتا زمانی که از قلب خدا دور شده بود، می توانست حضور خدا را حس کند و عطایش هم عمل می کرد. فریبی که چنین افرادی دچارش می شوند، این است که فرض می کنند حضور خداوند هنگام خدمت شان، نشانه ی موافقت او با زندگی ایشان است و آن حضور را با صمیمیت خدا اشتباه می گیرند. در حالی که این کار خدا همچون عمل فرد نیکویی است که به شخصی برای انجام کارهایش مزد می پردازد.

بودن مداوم در حضور کارفرما می تواند شخص کارگر را دچار چنین فرض اشتباهی کند که با کارفرمایش صمیمی شده است. همان طور که می دانید این تصویری اشتباه است. عیسا می گوید بسیاری که ادعا می کنند او را می شناسند، دچار چنین وضعیتی خواهند شد:

«چون صاحب خانه برخیزد و در را ببندد، بیرون ایستاده، در را خواهید کوبید و خواهید گفت: سرورا، در بر ما بگشا! اما او پاسخ خواهد داد: شما را نمی شناسم؛ نمی دانم از کجایی؟ خواهید گفت: ما با تو خوردیم و آشامیدیم و تو در کوچه های ما تعلیم می دادی. اما جواب خواهید شنید: شما را نمی شناسم؛ نمی دانم از کجایی؟ ای بدکاران از من دور شوید.» (لوقا ۱۳: ۲۵ - ۲۷)

اگر این آیات را با آیاتی از انجیل متا مربوط کنید، (متا ۷: ۲۱-۲۳) پی خواهید برد کسانی که چنین می گویند، همان کسانی هستند که در نام عیسا معجزات کرده اند. آنان صاحب عطایا بودند ولی فرض می کردند که حضور خداوند هنگام استفاده از عطایا، همان حضور تایید کننده و صمیمی اوست.

شما می توانید شگفت زدگی مدعیان شناخت عیسا را در حال دور شدن ببینید. بسیار مهم است که درک کنیم حضور پایدار او متفاوت از حضور همکارانه ی او در خدمت است.

در آیه ی بالا می توانید ببینید که پاسخ عیسا به یهودا (نه اسخریوطی) نشان می دهد کسانی که او را در راستی می پرستند، آنانی هستند که او می خواهد در

ایشان ساکن شود.

برجسته ترین موضوع صحبت اش، حضور پایدار اوست. من کلماتی را که او به کار می برد، دوست دارم: مسکن، منزل، محل سکونت خاص. در این کلمات تفاوت بین عهد عتیق و عهد جدید آشکارا بیان می شود. مقدسان عهد عتیق این افتخار را نداشتند که مسکن روح القدس باشند. مسکن خدا در هیکل یا خیمه، قدس الاقداس بود. حضور خدا در روزهای عیلی به دلیل خویشتن دوستی او و قوم، کمیاب و نایاب شده بود. اما در روزهایی که مردم تلاش می کردند از خدا اطاعت کنند، حضورش قوی بود.

امروزه هم چنین است. ایمان دارانی که او را در روح و راستی می پرستند - او را با قلب مشتاق اطاعت می کنند - حضور پایدار او را تجربه می کنند. آنان عده ای هستند که او برگزیده تا خود را بر ایشان آشکار کند. وای! چه مشارکت پر جلالی انتظار ما را می کشد. چه طور بعضی از ایمان داران با وجود چنین گنجی که انتظار ما را می کشد، می توانند در ناطاعتی یا دنیا دوستی زندگی کنند؟

او وعده داده است که ما را مسکن، منزل و مکان خاص سکونت خود خواهد ساخت و با این کار بر ما آشکار خواهد کرد که او واقعاً کیست. آه، چه وعده ی پر جلالی؛ و این وعده نه فقط برای آینده بلکه برای حال است. این ها کلمات مورد علاقه ی من در کتاب مقدس هستند که این شاه پر جلال می خواهد «خود را آشکار کند» و یا خود را شخصاً به شما و من «بشناساند». در فصل های آینده با شادی کشف خواهیم کرد که او چگونه این کار را انجام خواهد داد. پس در فصل بعدی نخست درباره ی ویژگی دیگر فردی که او برای سکونت اش جست وجو می کند، بحث خواهیم کرد.

پرسش های آموزشی

۱) وقتی زندگی اشخاصی مانند خنوخ، ابراهیم، موسا، داود، استر، دانیال و دیگران را در کلام خدا مطالعه می کنید، وجه مشترکی را میان تمام آن ها می یابید که همانا اطاعت با تمام دل از خواست های خدا به جای خواست های خودشان است. اگر امروزه در زندگی تان چنین نوع اطاعتی را داشتید، چه اتفاقی برایتان می افتاد؟

۲) با تأمل درباره ی جمله ی طنزآمیز نویسنده: «ستایش، سرودهای شاد است و

پرستش، سرودهای آهسته» آیا به این نتیجه نمی رسید که شما هم چنین فکر می کردید؟ پیغامی که او درباره ی پرستش از خداوند دریافت کرد این بود: «پرستش، زندگی است.» این موضوع به چه شکلی باعث تغییر زندگی شما می شود؟

۳) وقتی به آنچه عیسا در (لوقا ۱۳: ۲۵-۲۷) و (متا ۷: ۲۱-۲۳) گفته، فکر می کنید چه تفاوتی بین حضور پایدار و حضور همکاری کننده ی او هنگام خدمت می بینید؟

خدا در چه کسانی ساکن می شود



«ترس خداوند و فروتنی، دو قدرت همزاد در پادشاهی خدا هستند.»

در این فصل درباره ی عنصر مهم دیگری در نزدیک شدن به او که چنین مشتاق رابطه با ماست، بحث خواهیم کرد. آیه ی اصلی مان می گوید: «به خدا نزدیک شوید و او به شما نزدیک خواهد شد.» حالا بیایید بررسی کنیم که قبل و بعد از این دعوت شگفت انگیز چه می خوانیم:

«از همین رو کتاب می گوید: خدا در برابر متکبران می ایستد، اما فروتنان را فیض می بخشد... به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد... در حضور خدا فروتن شوید تا شما را سرافراز کند.» (یعقوب ۴: ۶ - ۱۰)

فریاد قلب خدا بین دو آیه ی مشوق فروتنی قرار گرفته و خدا برای رسیدن به نتیجه ی مطلوب می گوید:

«زیرا او که عالی و بلند است و ساکن در ابدیت می باشد و اسم او قدوس است چنین می گوید: من در مکان عالی و مقدس ساکن ام و نیز با کسی که روح افسرده و متواضع دارد، تا روح متواضعان را احیا نمایم و دل افسردگان را زنده سازم.» (اشعیا ۵۷: ۱۵)

یعقوب می گوید اگر خود را زیر دست خدا فروتن سازیم، او ما را سرافراز خواهد گردانید. سرافراز در کجا؟ خدا از طریق اشعیا نبی می گوید: به مکان عالی و مقدس.

او در جست وجوی مردمی است که «ساکن شوند» نه این که ملاقات کنند. یعقوب ما را به چیزی بیش از ملاقات دعوت می کند! ما به سکونت همیشگی در

حضور او دعوت شده ایم و اشعیا می گوید این فقط برای فروتنان ممکن است.

نادانی ما درباره ی فروتنی

بسیاری در بدن مسیح مفهوم فروتنی و قدرت اش را درک نمی کنند. آنان فروتنی را به معنای ضعف، سر به زیری، سستی و حتا مذهبی بودن می بینند. در حالی که ثابت شده فروتنی درست اجازه نمی دهد که مغرور باشیم. داود را در نظر بگیرید که به خاطر درخواست پدر نزد برادران اش که در اردوی جنگ با فلسطینی ها بودند، رفت. او رسید و متوجه شد که تمام سربازان از جمله برادران اش در موقعیت جنگی جدیدی گرفتار شده اند: پنهان شدن پشت صخره ها، از جلیات غول پیکر! او فهمید که این وضعیت در چهل روز گذشته ادامه داشته است. پس داود با لحنی به دور از بزدلی از مردم پرسید: «این فلسطینی نامختون کیست که لشگرهای خدای حی را به ننگ آورد؟» (اول سموئیل ۱۷: ۲۶)

این کار، بزرگ ترین برادرش -الیاب- را خشمگین کرد. او به احتمال قوی فکر کرد داود نه فقط یک کودک لوس است، بلکه لبریز از خودخواهی شده است. پس الیاب، ناگهان به طرف داود برگشت و گفت: «من تکبر و شرارت دل تو را می دانم» (اول سموئیل ۱۷: ۲۸) در ترجمه ی NIV می گوید: «می دانم که چه قدر مغرور هستی!»

صبر کنید! چه کسی مغرور بود؟ یک باب پیش تر، سموئیل نبی برای مسح کردن پادشاه بعدی به خانه ی پدر او آمد و این پسر نخست زاده مردود شد. یسا و سموئیل هر دو تصور می کردند که آن شخص باید الیاب باشد چون او قدبلندترین، قوی ترین و باهوش ترین پسر یسا بود ولی خدا با قاطعیت گفت: «من او را رد کرده ام.» (اول سموئیل ۱۶: ۷)

تنها یک دلیل وجود دارد که خدا به خاطر آن، کسی را رد کند: «غرور». آنچه الیاب داود را بدان متهم می کرد، در خودش وجود داشت. در حالی که خدا با گفتن این که داود مردی است مطابق دل من، از داود ستایش کرده بود. (اعمال ۱۳: ۲۲) داوود شخصی بیش از حد ضعیف، سر به زیر و سست نبود.

داود این حمله ی زبانی را نادیده گرفت و با اطمینان به سراغ غول رفت و گفت بگذارید بدانند که سرش را از دست خواهد داد. سپس داود به طرف اردوی دشمن دوید، جلیات را کشت و سرش را جدا کرد.

بگذارید در اثبات این که «ما اغلب واقعاً نمی دانیم فروتنی چیست»، به عقب

برگردم. کتاب اعداد یکی از پنج کتاب اول کتاب مقدس یا تورات یا پنج کتاب است. در این کتاب می خوانیم:

«و موسا مرد بسیار حلیم بود، بیش تر از جمیع مردمانی که بر روی زمین اند.»
(اعداد ۱۲: ۳)

آه، چه موقعیتی! اگر صادق باشیم، می فهمیم که دوست داریم این مطلب درباره ی ما گفته شود ولی خودمان هرگز جرأت گفتن اش را نداریم. چرا؟ چون فقط یک شخص مغرور می تواند این را درباره ی خودش بگوید. اما چه کسی کتاب اعداد را نوشت؟ پاسخ موسا است. او! هرگز نمی توانیم تصور کنیم که شخصی فروتن درباره ی خودش بگوید که فروتن بوده، چه رسد به این که بگوید فروتن ترین مرد زمان خودش بوده! می توانید تصور کنید که خادمی در کنفرانسی مسیحی بایستد و بگوید: «با شما هستم! من فروتن ام، پس بگذارید در این مورد با شما صحبت کنم.»

او مورد تمسخر و خنده قرار می گیرد و مرتد خطاب می شود. اما بشنوید که عیسا چه می گوید:

«بیاييد نزد من، ای تمامی زحمت کشان و گران باران، که من به شما آسایش خواهم بخشید. یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا ملایم و افتاده دل هستم.» (متا ۲۸:۱۱-۲۹)

ما در واقع مفهوم درست فروتنی را نمی دانیم چون فکر می کنیم هرگز نباید درباره ی خودمان صحبت کنیم و باید مانند کرم های بی ارزش زندگی کنیم، حال آن که این از حقیقت دور است.

تعریف فروتنی

فروتنی سه جنبه دارد. اول: اطاعت ما از خدا، دوم: وابستگی کامل ما به او، سوم: درک ما از خودمان. بگذارید به ترتیب هر کدام را بررسی کنیم.
اول: اطاعت ما؛ بلافاصله بعد از این که یعقوب درباره ی فروتنی می نویسد، ادامه می دهد: پس تسلیم خدا باشید (یعقوب ۷:۴) و فروتنی و اطاعت را به یکدیگر می پیوندد. خداوند همیشه به قوم اش وعده ها و برنامه هایش را از پیش می دهد: «فکرهایی را که برای شما دارم می دانم که فکرهای سلامتی می باشد و نه بدی تا شما را در آخرت امید بخشم.» (ارمیا ۲۹: ۱۱)

این وعده ها، اراده ی اوست و در ما تصویری نبوت گونه از جایی که باید برویم، ترسیم می کند. ما مشتاقانه می خواهیم که آن ها انجام شوند و به همین شکل، آن که این آرزوها را در دل ما قرار داده نیز می خواهد. (مزمور ۴:۳۷ را بخوانید)

در قلب مان نیم نگاهی به آنچه او می گوید، می اندازیم و فهم مان راهی منطقی را برای پیروی او تعیین می کند. به هر حال، اغلب او ما را در جهتی هدایت می کند که کاملاً با منطق مخالف است.

فروتنی درست، حکمت خدا را تصدیق می کند و رهنمودهای او را برتر از خود می داند و همیشه اطاعت را انتخاب می کند، حتی اگر درک نکند. امثال ۳:۵ می گوید: «به تمامی دل خود بر خداوند توکل نما و بر عقل خود تکیه مکن.»

ابراهیم سال ها برای انجام وعده در مورد اسحاق صبر کرد و هنگامی که زمان سپری شد، می توانست پیشرفت منطقی ازدواج و نتیجه ی آن یعنی بچه دار شدن اش را ببیند. ابراهیم می توانست به وعده ی پدر قوم ها بودن، نگاه کند. اما پس از آن خدا برنامه را عوض کرد و شبی به ابراهیم گفت که پس از مسافرتی سه روزه باید اسحاق را قربانی کند. این جالب نبود! می توانید کشمکش او را برای اطاعت تصور کنید؟ این جنگی دردناک بود و قطعاً مطابق وعده انجام نمی شد، اما ابراهیم به خاطر فروتنی تصمیم به اطاعت گرفت؛ حتی زمانی که نتوانست درک کند. کتاب مقدس دربرگیرنده ی نمونه های بیش تری است از این که وقتی خدا می آزماید و یا اجازه می دهد که جریان وقایع برخلاف آنچه به ما نشان داده است پیش رود. اما به وسیله ی اطاعت، انجام وعده های او را به شکلی خارج از فهم مان خواهیم دید.

وابستگی کامل به خدا

دوم، فروتنی می تواند به عنوان وابستگی کامل و بی قید و شرط به خدا تعریف شود. داود خودنما به نظر می رسد ولی می داند که توانایی اش از جانب خداست. با کلمات خودش: «خداوند که مرا از چنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید.» (اول سموئیل ۱۷:۳۷)

برادران اش به توانایی خودشان اطمینان داشتند و به همین دلیل وقتی خود را با داود مقایسه می کردند، خود را بزرگ تر و قوی تر می دیدند. توانایی داود، در ایمان و اطاعت اش بود. ما همین را در کالیب و یوشع هم می بینیم. آنان دو نفر از

دوازده رهبری بودند که برای جاسوسی سرزمین وعده انتخاب شدند. پس از چهل روز، آن دوازده تن بازگشتند تا موقعیت را به موسا و قوم گزارش دهند. کلام ده تن از رهبران چنین بود: «به زمینی که ما را فرستادی، رفتیم. و به درستی که به شیر و شهد جاری است، و میوه اش این است. لیکن مردمانی که در زمین ساکن اند زور آوردند و شهرهایش حصاردار و بسیار عظیم، و بنی عناق را نیز در آن جا دیدیم.» (اعداد ۱۳:۲۷-۲۸)

وقتی این مردان صحبت کردند، مردم شروع به همه‌مه نمودند، کالیب مردم را آرام نمود و با اطمینانی استوار آنان را تشویق کرد: «فی الفور برویم و آن را در تصرف آریم، زیرا که می توانیم بر آن غالب شویم.» (آیه ی ۳۰)

دیگر رهبران بلافاصله به او حمله ور شدند: «نمی توانیم با این قوم مقابله نماییم زیرا که ایشان از ما قوی ترند.» (آیه ی ۳۱)

سپس کلام خدا به ما می گوید: «لیکن تمامی جماعت گفتند که باید ایشان را سنگسار کنند. آن گاه جلال خداوند در خیمه ی اجتماع بر تمامی بنی اسرائیل ظاهر شد.» (اعداد ۱۴:۱۰)

در چشم مردم و دیگر رهبران، کالیب و یوشع مغرور و پرمدها بودند و رهبرانی که گفته بودند نمی توانند زمین را تسخیر کنند، واقع بین. آنان موقعیت را سنجیده بودند و می دانستند که قطعاً غیرممکن است به عنوان غلامان سابق، بر قومی چنین توانا و نیرومند حمله کنند. آنان می بایست از زنان و کودکان شان نیز محافظت نمایند. (اعداد ۳:۱۴ را بخوانید) این رهبران، خود را فروتن و نگران قوم - که شامل پیران و ضعیفان نیز می شد- نشان دادند. کالیب و یوشع کسانی به نظر می رسیدند که آن قدر خودبین بودند که درباره ی آسایش ناتوانان فکر نمی کردند. اما بشنوید که اطمینان آنان از کجا می آمد: «زنهار از خداوند متمرّد نشوید، و از اهل زمین ترسان مباشید، زیرا که ایشان خوراک ما هستند، سایه ی ایشان از ایشان گذشته است و خداوند با ماست، از ایشان مترسید.» (اعداد ۹:۱۴) اطمینان کامل یوشع و کالیب بر توانایی خدا بود نه بر توانایی خودشان. آنان می دانستند که این اراده ی خداست تا به آن سرزمین وارد شوند و تسخیرش نمایند. در حالی که دیگر رهبران واقع بین به نظر می رسیدند، آن ها به نظر مغرور و پرمدها بودند. ولی این خدا بود که فروتن را از مغرور جدا می ساخت.

فروتنی یا اطمینان کامل به فیض خدا، در زندگی پولس نیز دیده می شود. او درباره ی خودش می گوید:

«نه آن که خود کفایت داشته باشیم تا چیزی را به حساب خود بگذاریم، بلکه کفایت ما از خداست.» (دوم قرن‌تیان ۳: ۵)

و هم چنین:

«مرا گفت: فیض من تو را کافی است، زیرا قدرت من در ضعف به کمال می‌رسد.»
(دوم قرن‌تیان ۹:۱۲، ۱۰)

این در زندگی پولس یک پیشرفت بود. هرچه بیش‌تر زندگی می‌کرد، اطمینان‌اش را بیش‌تر بر فیض خدا و کم‌تر بر توانایی، استعداد و کارایی خود می‌گذاشت. در وابستگی خود به مسیح، هر چه بیش‌تر از خودش خالی می‌شد، بیش‌تر می‌توانست او را جلال دهد.

خودمان را چگونه می‌بینیم؟

این پرسش ما را به سومین جنبه‌ی فروتنی می‌برد، این که خود را چگونه می‌بینیم. وقتی پولس نجات یافت، با رها کردن هر آنچه که پیش‌تر موفقیت و موقعیت به حساب می‌آمد، خود را فروتن ساخت تا عیسا را ملاقات کند. او آن‌ها را آشغال می‌نامد، برای اکثر ما هم دشوار نیست که زندگی پیش‌از مسیح را آشغال به حساب بیاوریم. اما درباره‌ی پیروزی‌هایمان در مسیح و پس از نجات چه طور؟ اغلب این داستانی کاملاً متفاوت است.

او درباره‌ی این پیروزی‌ها می‌گوید: «برادران، گمان نمی‌کنم که هنوز آن را به دست آورده باشم؛ اما یک کار می‌کنم و آن این که آن چه در عقب است به فراموشی می‌سپارم و به سوی آن چه در پیش است خود را به جلو کشانده...» (فیلیپیان ۳: ۱۲)

پولس سال‌ها پس از دگرگونی‌اش، به عنوان رسول دست‌گذاری شد. (اعمال ۱۳: ۱-۴ را بخوانید) به او مکاشفات روحانی و حکمت فراوان داده شده بود و این موجب می‌شد که باز به پیروزی‌ها دست یابد. او کلیساهایی در تمام آسیا و اروپای شرقی پایه‌گذاری کرد، ما فروتنی او را در سال ۵۶ میلادی در نامه‌ی او به کلیسای نوپای قرن‌تیان می‌بینیم.

او ده سال تا مرگ فاصله داشت و سربازی کارآزموده برای مسیح بود. حالا کلام او را بشنوید:

«زیرا من در میان رسولان، کم‌ترینم و حتا شایسته نیستم رسول خوانده شوم، چرا

که کلیسای خدا را آزار می رسانیدم» (اول قرنیتیان ۹:۱۵)

آیا فروتنی را از این کلمات می شنوید؟ می خواهم اشاره کنم که این فروتنی کاذب نیست. فروتنی نادرست، می داند که چگونه با سیاست مداری کلمات درست را برای فروتن نشان دادن خود به کار برد، اما در این جا هیچ ریاکاری در قلب یا فکر او وجود ندارد.

هنگام نوشتن کلام خدا و زیر الهام روح القدس، نمی توانید دروغ بگویید. به او اجازه داده نمی شد که اگر واقعاً خود را چنین نمی دید، درباره ی خودش این گونه بنویسد. پس وقتی پولس می گوید که از همه ی رسولان کم تر است، از اصطلاحی سیاسی استفاده نمی کند بلکه از فروتنی واقعی. به گفتار بعدی پولس نگاه کنید:

«من از همه ی آن ها سخت تر کار کرده ام!» (اول قرنیتیان ۱۰:۱۵)

همه ی آن ها چه کسانی هستند؟ دیگر رسولان. صبر کنید! پولس لاف نمی زند؟ مانند این است که حرف اش را عوض کرده باشد. چگونه می تواند بگوید که از همه ی رسولان کم تر است و آن را با چنین جمله ای ادامه دهد؟ «من از همه ی آن ها سخت تر کار کرده ام!» اگر آنچه پس از آن گفته را در نظر بگیریم، خودپسندانه به نظر می رسد ولی چنین نیست، این جنبه ی دیگری از وابستگی پولس را آشکار می کند: «اما به فیض خدا آنچه هستم، هستم و فیض او نسبت به من بی ثمر نبوده است. برعکس، من از همه ی آن ها سخت تر کار کردم، اما نه خودم، بلکه آن فیض خدا که با من است.» (اول قرنیتیان ۱۰:۱۵)

او ارزیابی خود را به عنوان کوچک ترین، با پذیرفتن این که آنچه کرده است، به وسیله ی فیض خدا بوده، ادامه می دهد. او می توانست خود را از همه ی خوبی ها جدا بداند، او کاملاً آگاه بود که پیروزی هایش به خاطر قدرت خداست که از طریق او جاری است. هضم توصیف پولس از خودش به عنوان «کم ترین رسولان» دشوار است. چه در روزگار او و چه در تمام تاریخ کلیسا، او به عنوان یکی از بزرگ ترین رسولان در نظر گرفته شده است. حالا نگاه کنید که پولس پس از هفت سال به کلیسای افسسیان در سال ۶۳ میلادی یعنی ۳ یا ۴ سال پیش از درگذشت اش، چه می گوید! او در آن هفت سال پس از نامه اش به قرنیتیان، بیش از هر دوره ی زمانی دیگر در تمام زندگی اش موفق بود. در این جا خود را توصیف می کند:

«هرچند از کم ترین مقدسان هم کم ترم، این فیض به من عطا شد که بشارت غنای

بی قیاسِ مسیح را به غیر یهودیان برسانم.» (افسیان ۸:۳)

هفت سال پیش او خود را «کم ترین رسولان» می خواند و اکنون خودش را پایین تر توصیف می کند: «کم ترین مقدسان!»
 صبر کنید! چرا؟ اگر کسی می باید خودستایی می کرد، مطمئناً پولس بود و به یاد داشته باشید وقتی کلام خدا را می نویسید، نمی توانید دروغ گویی کنید یا با اصطلاحات مذهبی بنویسید. او واقعاً خودش را چنین می دید.
 این روند ادامه می یابد تا جایی که درست پیش از مرگ، او نامه ای به تیموتائوس می نویسد و می گوید:

«این سخنی است در خور اعتماد و پذیرش کامل که مسیح عیسا به جهان آمد تا گناه کاران را نجات بخشد، که من بزرگ ترین آن هایم.» (اول تیموتائوس ۱: ۱۵)

حالا او کم ترین رسولان نیست و یا حتی کم ترین مقدسان، بلکه خود را بدترین گناه کاران می بیند. توجه کنید که نمی گوید: «من بدترین بودم» بلکه «من بدترینم» و او تنها کسی بود که مکاشفه ی خلقت تازه در مسیح را داشت: «چیزهای کهنه در گذشت؛ هان، همه چیز تازه شده است!» (به دوم قرنتیان ۱۷:۵ نگاه کنید)
 او هرگز فراموش نکرد که چه قرض بزرگی به نجات دهنده اش دارد. پولس هر چه بیش تر خدمت می کرد، خود را کوچک تر می دید؛ چون فروتنی او رشد می کرد و این دلیل افزایش فیض خدا، متناسب با گذر عمر او بود. یعقوب به ما می گوید که خدا «فروتان را فیض می بخشد» (یعقوب ۶:۴) آیا این می تواند دلیلی باشد برای آن که خدا راه های خود را چنان صمیمانه بر پولس آشکار می کرد که پطرس رسول را دچار شگفتی می نمود؟ خدا از طریق اشعیا می گوید در کسانی ساکن می شود که فروتن هستند. وقتی با او ساکن بشویم، با او صمیمی خواهیم شد.

قدرت های همزاد

حالا به جایی می رسیم که دو قدرت همزاد پادشاهی را ملاقات کردیم: ترس خداوند و فروتنی. در فصل های پیشین به روشنی دیدیم که ترس خداوند، ابتدای شناخت صمیمی اوست و حالا می بینیم که در مورد فروتنی هم همین طور است. سراینده ی مزمور می گوید:

«به فروتنان طریق خود را تعلیم خواهد داد.» (مزمور ۹:۲۵)

در واقع کسانی که از خدا می ترسند، به راستی فروتن هستند و فروتنی درست، ترس خداوند است. موسا راه های خدا را می شناخت، اما اسراییل او را فقط با جواب هایی که به دعاهایشان می داد می شناختند؛ یعنی اعمال خدا. موسا، هم ترس خدا را داشت و هم فروتن بود. ارتباط این دو را می بینید؟ اسراییل ترس خدا را نداشت (تثنیه ۵:۲۹) همان طور که فروتنی نداشت (چنان که در برخوردشان با یوشع و کالیب دیدیم). سراینده ی مزمور، ترس خداوند و فروتنی را با هم مرتبط می کند؛ چنان که نمی توانند جدا از یکدیگر باشند.

این را به فراوانی در کلام خدا می بینیم. نمونه ای دیگر:

«ترس خداوند ادیب حکمت است و تواضع، پیشرو حرمت می باشد.» (امثال ۱۵:۳۳)

پادشاهی تاریکی هم قدرت های همزاد خود را دارد. آن ها مخالف ترس خداوند و فروتنی هستند؛ یعنی سرکشی و غرور که در امثال آشکارا دیده می شود:

«جزای تواضع و خداترسی، دولت و جلال و حیات است. خاها و دام ها در راه کج روان است، اما هر که جان خود را نگاه دارد، از آن ها دور می شود.»

(امثال ۲۲:۴-۵)

می بینید آن طور که ترس خداوند و فروتنی با یکدیگر مرتبط اند، سرکشی و غرور هم این گونه اند. عیسا خود را بیش از هر انسان و فرشته ای فروتن ساخت، پس بیش از دیگران سرافراز گردید. (فیلیپیان ۲:۸ را بخوانید) خوشی او در ترس خداوند بود، پس حضور روح خدا بر او و با او بود آن هم نه به اندازه. (اشعیا ۱۱:۲ و یوحنا ۳:۳۴ را بخوانید)

برعکس لوسیفر که کروی مسخ شده بود و حالا به عنوان شیطان شناخته می شود و خود را بیش از هر کس - چه قبل و چه بعد از خود - با غرور و سرکشی برافراشت، به «اسفل های حفره» فرود آمد. (حزقیال ۲۸:۱۴ و اشعیا ۱۴:۱۴ و ۱۵ را بخوانید)

در فکرتان نگه دارید که کلام خدا به دفعات نشان می دهد محل سکونت خدا، مکان های عالی است و محل سکونت نیروهای شرارت در پست ترین جاها. شما در کلام خدا بیش تر و بیش تر خواهید دید که غرور و سرکشی در پستی ها هستند و فروتنی و ترس خدا، در مکان های عالی! پس سرافرازی یعنی سکونت با خدا در صمیمیت.

کسانی که خدا جست و جو می کند

خدا با غرور و سرکشی مخالفت می نماید (یعقوب ۶:۴) ولی کسانی را که از او می ترسند و فروتنی درست دارند، به خود جذب می کند. در عهد عتیق گروهی از مردم آن طور که کلام خدا فرمان داده بود، او را خدمت و پرستش می کردند. آنان بره و گوساله و هدایای آردی برای قربانی می آوردند و در قدس بخور می سوزاندند، اما خدا گفت که قربانی های آنان در نظر او همچون کشتن یک انسان است و هدایایشان همچون هدیه کردن خون خوک به اوست و بخورهایشان که نوعی دعا و پرستش بود، همچون پرستش بت ها. سپس دلیل اش را به آنان گفت:

«پس من نیز مصیبت های ایشان را اختیار خواهم کرد و ترس های ایشان را بر ایشان عارض خواهم گردانید، زیرا چون خواندم کسی جواب نداد و چون تکلم نمودم ایشان نشنیدند بلکه آنچه را که در نظر من ناپسند بود به عمل آوردند و آنچه را که نخواستم اختیار کردند.» (اشعیا ۴۶:۴)

خدا از چه چیزی ناخشنود بود؟ قربانی ها با اطاعت تقدیم نشده بودند. (اول سموئیل ۲۲:۱ را بخوانید) به بیان دیگر پرستش آن ها خالی از ترس خداوند بود. خداوند چنین پرستندگانی را به سختی رد می کند. او نمی خواهد سر به تن آنان باشد. می توانید بهت زدگی این افراد را تصور کنید؟ فکر می کردند او را پرستش می کنند در حالی که دریافتند با پرستش شان او را دور می کنند. با این حال خداوند هرگز در جایی که قصد کاشتن ندارد، شخم نمی زند و در جایی که نمی خواهد بنا کند، پایه نمی ریزد. پس با توضیح آنچه او را مجذوب می کند، آنان را تشویق می کند:

«خداوند می گوید: دست من همه ی این چیزها را ساخت. پس جمیع این ها به وجود آمد؛ اما به این شخص که مسکین و شکسته دل و از کلام من لرزان باشد، نظر خواهم کرد.» (اشعیا ۶۶:۲)

کلمه ی عبری برای نظر کردن «نابات» است. فرهنگ لغت این کلمه را «نگاه منظوردار برای محبت، لطف و مواظبت» معنا کرده است. در واقع خدا می گوید: این شخصی است که من با محبت، لطف و دقت با او رفتار می کنم. به بیان ساده تر می گوید: «من پشت چنین کسی هستم، این کسی است که من جست و جو می کنم.» تامی تنی که نویسنده و معلم معاصر است، کتابی دارد که یکی از برجسته ترین

کتاب ها در نسل ماست و عنوان اش «جست و جو کنندگان خدا» است. او به طور کامل قلب کسانی که خدا را دوست دارند، توصیف می کند. این که خدا را جست و جو کنیم، یک چیز است و این که خدا در جست و جوی ما باشد، چیزی دیگر.

داود را در نظر بگیرید، خدا به نبی ارشد اسرائیل، سموییل می گوید که به خانه ی یسا برو، در حالی که سموییل به خاطر مخالفت اش با شائول، از خشم او می ترسید. اما خدا همچنان به او فرمان می دهد که برود چون در جست و جوی یکی از پسران یسا است. نبی به سراغ تمام هفت پسر بزرگ تر می رود و در آخر خداوند به طور خلاصه به او می گوید: «نه سموییل، او بین این پسران ارشد نیست بلکه پسر کوچک سرخ گونه ایست که بیرون از این جا به همراه گوسفندان است، او کسی است که من جست و جو می کنم.»

چرا خدا داود را از بین تمام برادران بزرگ ترش و یا تمام مردان اسرائیل انتخاب کرد؟

پاسخ در آیه های بالاست. او به شخص فروتن، شکسته دل و کسی که از کلامش لرزان باشد، نظر لطف دارد و در پی اوست. شخص شکسته دل، کسی است که در توبه کردن سریع است و مطیع و سرسپرده ی اقتدار خدایی. ترجمه ی دیگری (TEV) چنین بیان می کند: «من با کسانی خشنودم که فروتن و توبه کارند و از من می ترسند و اطاعت می کنند.»

دل شکسته، شکل دیگری از فروتنی و ترس از خداوند است. در واقع خدا می گوید که در جست و جوی کسانی است که از او می ترسند و فروتن هستند، کسانی که مطابق دو قدرت پادشاهی زندگی می کنند، به این دلیل به ما گفته شده:

«یقین که مستهزئین را استهزا می نماید، اما متواضعان را فیض می بخشد.»
(امثال ۳:۲۴)

و همچنین:

«زهی عظمت احسان تو که برای ترسندگان ات ذخیره کرده ای و برای متوکلان ات پیش بنی آدم ظاهر ساخته ای. ایشان را در پرده ی روی خود از مکاید مردم خواهی پوشانید. ایشان را در خیمه ای از عداوت زبان ها مخفی خواهی داشت.» (مزامیر ۱۹:۳۱-۲۰)

به همین دلیل در عهد جدید به ما گفته شده: «همگی در رفتارتان با یکدیگر فروتنی را بر کمر ببندید.» (اول پطرس ۵:۵) و «پس دوران غربت خویش را با ترسی

آمیخته با احترام بگذرانید.» (اول پطرس ۱: ۱۷)

روح القدس از طریق پطرس ما را با چنین کلماتی تشویق می کند تا به مشارکت شیرین با او وارد شویم. این اشتیاق قلب او برای ما به عنوان فرزندان اش می باشد. انتخاب با ماست! خدا راه را برای قدم زدن با خودش هموار کرده است و فیض خود را برای انجام آن به ما بخشیده است. به چه خدا و پدر بی نظیری خدمت می کنیم! حالا برای ما این باقی است که دعوت او را برای ورود به مکانی که خودش را بر ما آشکار می سازد بشنویم و به جا آوریم.

در فصل های بعدی درباره ی این که او چگونه خودش را بر ما آشکار می کند، بحث خواهیم کرد.

پرستش های آموزشی

۱) در این فصل اشاره شد بسیاری که فروتنی را نفهمیده اند فکر می کنند فروتنی، ضعف، سر به زیری و سستی است و فروتنی حقیقی اغلب به عنوان پرمدها بودن برداشت می شود. در تأمل شما به این مسأله، آیا امکان دارد افرادی را که قبلاً مدعی می پنداشتید، واقعاً فروتن بوده اند؟ اگر چنین است، از این تشخیص نادرست چه درسی می گیرید؟

۲) بر سه جنبه ی فروتنی (اطاعت خدا، وابستگی کامل به او، درک ما از خودمان) و نمونه های کتاب مقدس از هر کدام تأمل کنید. اگر بخواهید اعتراف کنید که یکی از آن ها برای شما پرچالش ترین است، کدام خواهد بود؟

۳) در اشعیا ۶۶، گروهی از مردم مطابق کلام خدا او را می پرستیدند و خدمت می کردند قربانی های مناسب می آوردند، بخور مناسب می سوزاندند و هدایای مناسب تقدیم می کردند اما خدا از پرستش آنان خشنود نبود چون همراه اطاعت نبود. در چه حالت هایی پرستش ما، حتا وقتی به وسیله ی رهبران صاحب عطایا یا استعداد، رهبری شود می تواند باعث ناخشنودی خدا شود؟

صمیمیت با روح القدس



«باور دارم که روح القدس یکی از مطرودترین افراد در کلیساست.»

حالا به قسمتی از کتاب می رویم که من در آن به تفصیل از این که چگونه خداوند می تواند واقعاً به ما نزدیک شود، صحبت کرده ام. پیش از هر چیز بگذارید در ابتدا تصریح کنم که بیش از آن چه شما مشتاق او باشید، او به شدت مشتاق شماست.

با یادآوری کلمات موسا: «چون او خدایی است که در مورد رابطه اش با شما غیور است.» (خروج ۱۴:۳۴ ترجمه ی NLT)

یک بار وقتی عمیقاً در دعا بودم، پیش از آن که کاملاً بدانم چه باید بگویم، فریاد زدم: «خداوندا، اگر نتوانم با تو بر روی زمین رابطه ی صمیمی داشته باشم، پس لطفاً مرا به خانه آسمانی ام نزد خودت ببر!» این کلمات را چنان از صمیم قلب می گفتم که زانوهایم به یکدیگر چسبیده بود. من می دانستم که مفهوم آنچه گفته ام چیست، ولی بلافاصله فکرم فعال شد: «به دنبال چه هستی؟» قوه ی استدلال من می پرسید که چرا چنین چیزی خواسته ام.

چند ساعت بعد سوار هواپیمایی که به فونیکس آریزونا می رفت شدم، روی صندلی ام نشستم، کتاب مقدس ام را از کیف ام درآوردم و باز کردم. نخستین آیه ای که چشمانم با آن برخورد کرد، چنین بود:

«ای خداوند نزد تو فریاد برمی آورم. ای صخره ی من از من خاموش مباش، مبادا اگر از من خاموش شوی، مثل آنانی باشم که به حفره فرو می روند.» (مزمور ۱:۲۸)

من تقریباً از روی صندلی ام جهیدم. احتمال این که چشمان من به طور اتفاقی

بر این آیه بیفتد، چه قدر بوده است؟ این دقیقاً مطابق چیزی بود که من فقط چند ساعت پیش درخواست کرده بودم. می دانستم که این کلامی از جانب خدا بود چون قلبم گواهی می داد.

داود می گوید اگر خدا با من صحبت نکند، از گناه کاری که به سوی جهنم می رود، بهتر نیستم. من ترجمه ی NLT کتاب مقدس را همراه داشتم، پس به آن نگاه کردم و کاملاً مطابق چیزی بود که صبح درباره اش دعا کرده بودم، می خوانیم: «چون اگر تو خاموش باشی، من مانند کسانی هستم که رها شده و مرده اند.» این دقیقاً همان دعایی بود که من کرده بودم. با وجودی که بارها این آیه را خوانده بودم، هرگز آن را در چنین نوری ندیده بودم.

بلافاصله فهمیدم که مخالف اراده ی خدا دعا نکرده ام بلکه توسط روح القدس. این تأیید دیگری برایم بود که خدا نمی خواهد در مقابل ما سکوت کند بلکه به شدت مشتاق است تا با ما ارتباط داشته باشد. یکی از محبوب ترین آیه های کلام خدا برای من، این کلمات را که توسط داود نوشته شده در خود جای داده است:

«دل من به تو می گوید (که گفته ای): روی مرا بطلبید. بلی، روی تو را ای خداوند خواهم طلبید.» (مزمور ۸۷:۸)

می توانید اشتیاق قلب خدا را بشنوید؟ او هر یک از ما را با گفتن: «نزدیک بیا می خواهم با تو مشارکت کنم، قلبم را با تو شریک شوم و به تو چیزهایی بزرگ و عالی نشان دهم که نمی دانی»، دعوت می کند.

این می تواند در زندگی هر ایمان داری صدق کند: «به خداوند نزدیک شو» و اگر چنین کنیم او ضمانت می کند: «به شما نزدیک خواهم شد.» ما درجه ی صمیمیت مان را تعیین می کنیم، نه او. او قبلاً دری که ما را به اتاق شخصی اش رهنمون می شود، باز نموده است. او منتظر است و ما را ندا می دهد که بیاییم. برای ما کافی ست که پاسخ دهیم، و هر چه نزدیک تر شویم او بیش تر خودش و آرزوهایش را بر ما آشکار می سازد. حالا دوباره به گفته های یعقوب درباره ی این دعوت بزرگ نگاه کنید: «آیا گمان می برید کتاب بیهوده گفته است: روحی که خدا در ما ساکن کرده، تا به حد غیرت مشتاق ماست؟» (یعقوب ۵:۴)

او برای ما مشتاق است و غیور. در چند فصل گذشته دیدیم که او نمی خواهد ما با آرزوهای طمع کارانه ی این دنیا شریک شویم. به همین دلیل یعقوب می گوید: «ای زناکاران، آیا نمی دانید دوستی با دنیا دشمنی با خداست؟ هرکه در پی دوستی با دنیاست، خود را دشمن خدا می سازد.» (یعقوب ۴:۴)

مانند زنی که به شوهر بی وفایش می گوید: «تو نمی توانی هم من و هم معشوقه ات را داشته باشی، پس انتخاب کن! اگر او را می خواهی باید مرا ترک کنی، من خواهم رفت.»

خداوند هم متفاوت از این نیست. او ما را با دنیا قسمت نمی کند و می خواهد مرکز اشتیاق قلب مان باشد، وگرنه خود را بر ما آشکار نخواهد ساخت.

روحي که در ما ساکن است، غيور است!

پیش تر به طور گسترده درباره ی اشتیاق او نسبت به ما صحبت کردیم، اما اینک احتیاج داریم بر کلمه ی روح متمرکز شویم. این مفهوم، آن چنان مهم است که کلام خدا می گوید: «روحي که در ما ساکن است، غیرت دارد...» توجه کنید که نمی گوید: «عیسایي که در ما ساکن است غیرت دارد...» عیسا این جا روی زمین نیست. او به دست راست حضرت اعلی نشسته است و دو هزار سال است که آن جاست. روزی که عیسا رفت، فرشتگان این کلمات را به شاگردان او گفتند: «ای مردان جلیلی، چرا ایستاده به آسمان چشم دوخته اید؟ همین عیسا که از میان شما به آسمان برده شد، باز خواهد آمد، به همین گونه که دیدید به آسمان رفت.» (اعمال ۱۱:۱)

از نظر فیزیکی او در ابری بالا برده شد و ایشان را ترک نمود و به ما وعده داده شده که او به همین شکل باز خواهد گشت. اشتباه درک نکنید! عیسای نجات دهنده و بی نظیر، برای ما غیرت دارد، اما کسی که اندکی پس از رفتن او بین ما آمد، روح القدس است. او شخصی خاص با ذات خدایی است که در این آیات معرفی شده است. او به روش های مختلف بر آنانی که به نام عیسا او را می خوانند، ظاهر می شود.

من باور دارم که در واقع روح القدس یکی از مطروذترین افراد در کلیساست. به این فکر کنید! چه بسا مواقعی که شما بیست دقیقه با شخصی در اتومبیل هستید و حتا یک کلمه با او سخن نمی گوئید و چه بسیار همین کار را با روح القدس انجام می دهیم. در طول روز تفکر می کنیم یا هنگام رانندگی به موسیقی مسیحی و یا رادیو گوش می دهیم و اغلب حتا حضور او را درک نمی کنیم. ما در تشخیص حضور او در خانه، دفتر کار و مکان های دیگری که وقت مان را در آن جا صرف می کنیم، دچار اشتباه می شویم. اما اگر از ما سوال شود، با اطمینان جواب می دهیم که از ذات او و حضورش در قلب هایمان آگاهیم.

تصور ما از روح القدس

یکی از دلایل درست تشخیص ندادن حضور و همراهی او، تصور اشتباهی است که از روح القدس داریم. تصور ما از او مرموز است، چون از نوشته ها و موعظه هایمان چنین برمی آید. اگر به خاطر هر باری که شنیده ام درباره ی روح القدس با ضمیر «آن» صحبت می شود یک دلار دریافت می کردم، حالا بسیار ثروتمند بودم. متأسفانه از نظر بسیاری او بیش تر «وجودی مقدس» است تا «مقدس ترین شخص» که آرزو می کند صمیمی ترین دوست شما باشد. اگر درباره ی کلام خدا فکر کنیم، خواهیم دانست که او فکر دارد (رومیان ۸: ۲۷)، همچنین اراده (اول قرنتیان ۱۲: ۱۱)، و احساساتی که با محبت اش نسبت به ما توصیف می شود (رومیان ۱۵: ۳۰)، او صحبت می کند (عبرانیان ۳: ۷)، در واقع به روشنی (اول تیموتائوس ۴: ۱)، او تعلیم می دهد (اول قرنتیان ۲: ۱۳)، می تواند غمگین شود (افسیان ۴: ۳۰)، مورد توهین قرار می گیرد (عبرانیان ۱۰: ۲۹)، به او دروغ گفته می شود همان طور که به انسان ها.

نخستین تصویر ما از او معمولاً تصویر کبوتر است. اما چرا به عنوان کبوتر توصیف شده؟ او هرگز خود را به صورت کبوتر بر کسی آشکار نکرده است. در چهار انجیل یاد شده که یحیای تعمیددهنده، دید که روح خدا «مانند یک کبوتر» بر عیسا فرود آمد (متا ۳: ۱۶، مرقس ۱: ۱۰، لوقا ۳: ۲۲، یوحنا ۱: ۳۲) ولی این توصیف او را به کبوتر تبدیل نمی کند.

من توصیف هایی در مورد مردان و زنانی شنیده ام؛ مثلاً: «او مانند باد می دود» یا «او مانند یک گاو نر قوی است»، ولی این باعث نمی شود که آن زن تبدیل به باد شود و یا آن مرد تبدیل به حیوانی چارپا، بلکه آن ها انسان می مانند.

چیز دیگری که ممکن است گفته شود این است: «اما یوحنا وقتی که در هیکل خداوند ایستاده است، او را مانند چراغدان آتش می بیند.»

بله این درست است چون او می نویسد: «و از تخت، برق آذرخش برمی خاست و غریو غرش رعد، پیشاپیش تخت، هفت مشعل مشتعل بود. این ها هفت روح خدایند.» (مکاشفه ۴: ۵) ولی همین یوحنا می نویسد: «بره ای ذبح شده» (مکاشفه ۵: ۶-۹ را بخوانید). کاملاً روشن است که او درباره ی عیسا صحبت می کند ولی تصور ما از او یک جانور نیست. قطعاً می دانیم که عیسا شخصی است که ما به صورت او آفریده شده ایم. بله، به صورت او! در پیدایش می خوانیم: «و خدا گفت: آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم...» (پیدایش ۱: ۲۶) نمی گوید: «من انسانی به

شباهت خود خواهم ساخت!»

پدر، پسر و روح القدس در اتحاد با یکدیگر انسان را آفریدند. ما از نقش پدر و پسر در آفرینش به خوبی آگاهیم ولی کتاب مقدس همچنین می گوید: «روح خدا مرا ساخت» (ایوب ۳۳:۴) و نیز: «روح خود را می فرستی و آفریده می شوند» (مزامیر ۳۰:۱۰۴) پس وقتی خدا گفت: «انسان را به شباهت خود بسازیم» مطمئناً روح القدس هم مشمول می شد. ما به صورت پدر، پسر و روح القدس آفریده شده ایم. او شخص است. سومین شخص در ذات خدا و نه یک باد خیالی یا پرنده!

اگر ما به صورت روح القدس آفریده نشده بودیم، مریم چگونه می توانست به وسیله ی روح القدس باردار شود؟ کتاب مقدس می گوید: «مریم، مادر عیسا، نامزد یوسف بود. اما پیش از آن که به هم پیوندند، معلوم شد که مریم از روح القدس آبتن است.» (متا ۱:۱۸) بعدها فرشته ی خداوند به یوسف گفت: «ای یوسف، پسر داود، از گرفتن زن خود مریم مترس، زیرا آنچه در بطن وی جای گرفته، از روح القدس است.» (متا ۱:۲۰)

اگر روح القدس، «چیز» بود یا «آن»، چه طور در مریم یک انسان می توانست شکل گیرد؟ او با روح خدا حامله گردید. برای به وجود آمدن موجودی طبیعی، دو نوع یکسان لازم است. امیدوارم شما بدانید که روح القدس شخص است و در واقع عالی ترین شخص، به همین دلیل پولس به ایمان داران می گوید:

«فیض خداوند عیسا مسیح، محبت خدا و مشارکت روح القدس با همه ی شما باد.» (دوم قرنتیان ۱۴:۱۳)

توجه کنید که او می گوید: «مشارکت روح القدس با همه ی شما باد» من برای سال ها کلمه ی «مشارکت» را مطالعه می کردم چون می دانستم که مشتاق صمیمیت با خدا هستم. آن را در هر فرهنگ لغت یونانی که به دستم می رسید، بررسی می کردم. بعضی از اصلی ترین تعاریف این چنین است:

- رابطه،
- در میان گذاشتن با یکدیگر،
- همکاری،
- اتحاد دو طرفه و نزدیک،
- صمیمیت.

کلمات دیگری نیز برای تعریف مشارکت به کار برده شده اند ولی به هر حال به یکی از کلمات بالا نزدیک هستند. پس من به همین ها اکتفا نمودم. بیایید هر کدام را جداگانه بنگریم و بر آن ها تفکر کنیم.

رابطه

کلمه ی «رابطه» در فرهنگ لغت وبستر به معنای «شراکت یا مصاحبت» تعریف شده است، همچنین به معنای کیفیت همراهی. هرگز انتظار ندارید همراهانی پیدا کنید که از داشتن برخورد با یکدیگر پرهیز کنند، بلکه هر دوی آنان یکدیگر را از آنچه انجام می دهند و حتا برنامه ریزی می کنند، مطلع می سازند. رفیق هستند و رابطه ی مداوم بین آنان جریان دارد. در کتاب اعمال رسولان، چنین رابطه ای بارها و بارها بین روح القدس و خادمان اش به عنوان نمونه آورده شده است. نمونه ی زیر تنها یکی از مواردی است که پولس توضیح می دهد:

«و حال، با الزام روح به اورشلیم می روم و نمی دانم در آن جا چه برایم پیش خواهد آمد؛ جز آن که در هر شهر روح القدس هشدار می دهد که زندان و سختی در انتظار من است.» (اعمال ۲۲:۲۰- ۲۳)

شما از کلمات خود او می توانید دریابید که رابطه ی بین پولس و روح القدس مداوم بوده است. آنان در زندگی، سفر و خدمت، رفیق یکدیگر بوده اند. درباره ی تمام خادمان عهد جدید نیز همین گونه است. مهم نبود کجا بودند، هر جا که می رفتند، به محض این که او را می طلبیدند، او با ایشان بود و رابطه برقرار می کرد. او همنشین ایشان بود. شاگردی دیگر به نام فیلیپ، برای ملاقاتی شهر را ترک و به بیابان سفر کرد و در آنچه انجام می داد، تنها یا بلا تکلیف نبود چون «روح به فیلیپس گفت: نزدیک برو و با آن ارا به همراه شو.» (اعمال رسولان ۸:۲۹)

پطرس در تلاش برای درک رویایی دشوار به دانش خودش از کتاب مقدس اعتماد نکرد، به همین دلیل صدای روح را شنید که می گوید:

«آنچه خدا پاک ساخته است، تو نجس مخوان!» و بعد «پطرس هنوز به رویا می اندیشید که روح به او گفت: بنگر، سه تن تو را می جویند. برخیز و پایین برو و در رفتن با ایشان تردید مکن، زیرا آن ها را من فرستاده ام.» (اعمال ۱۰:۱۹- ۲۰)

رفاقت را در اتحاد بین روح القدس و پولس می بینید، آنچه لوقا می نویسد: «سپس، سرتاسر دیار فریجیه و غلاطیه را درنوردیدند، زیرا روح القدس ایشان را از رسانیدن کلام به ایالت آسیا منع کرده بود.» (اعمال ۱۶:۷)

می توانم نمونه های

مشابه بیش تری بیاورم. به هر حال نکته ای که من درمی یابم این است که خادمان عهد جدید از رفاقت پایدار روح خدا با خودشان آگاه بودند و این هرگز «شبح وار» یا اتفاقی پیش پا افتاده نبود. آنان همکاری او را در زندگی شان چنان تجربه می کردند که هر یک از ما همکاری شخصی را، که با او هر ساعت و هر روز زندگی می کنیم. مردم از من می پرسند که از اتاق هتل ها در طول مسافرتم خسته می شوم؟ من پاسخ می دهم: «راستش را بخواهید هیچ وقت از آن ها خسته نشده ام.»

در واقع در بعضی از زیباترین شهرهای جهان حضور داشته ام و هیچ اشتیاقی به گردش در آن ها در من نبوده، چون آن قدر از رفاقت روح القدس بهره مند بوده ام که نمی خواستم فرصت را از دست بدهم. در گذشته، پیش از آن که رفاقت روح القدس را بفهمم و تجربه کنم، در تنهایی بسیار غمگین می شدم و همیشه به حضور مردم در اطرافم محتاج بودم. اینک خود را مشتاق تنهایی می بینم، چون می خواهم صدای او را به راحتی بشنوم و با او حرف بزنم. این اشتیاق اوست که با شما رابطه داشته باشد. لحظه ای درنگ کنید! چشمان تان را ببندید و به این فکر کنید که روح القدس دوست و رفیق شما باشد. کلام خدا می گوید: «شراکت روح القدس با شما باشد» و یا به این فکر کنید: «رفاقت روح القدس با شما باشد» و باز «مصاحبت روح القدس با شما باشد.» بگذارید این کلمات در قلب شما گسترش یابد تا در صمیمیت بین شما و آفریدگارتان باز شود.

در میان گذاشتن با یکدیگر

دومین تعریف، در میان گذاشتن با یکدیگر است؛ یعنی تبادل فکری یا احساسی. پربارترین زمانی که با دوستان صمیمی خود دارم، هنگامی است که با یکدیگر صحبت می کنیم و عمیق ترین یا صمیمانه ترین مسایل قلب مان را با یکدیگر در میان می گذاریم. در آن زمان است که ما آسیب پذیر می شویم و چیزهایی را با یکدیگر در میان می گذاریم که کسی که ما را به خوبی شناسد، ممکن است نتواند درک کند و یا مسخره مان کند. به هر حال ما می دانیم این کار از طرف صمیمی ترین دوستان مان صورت نمی گیرد. آنان هرگز چنین نمی کنند چون قلب ما را می شناسند و آنچه را می گوییم، غلط تفسیر نمی کنند. پولس مشابه این رابطه را با روح القدس نمونه می آورد و می نویسد:

«در مسیح راست می گویم نه دروغ، و وجدانم به واسطه ی روح القدس مرا گواه است که در قلب خود دردی جانکاه و اندوهی همیشگی دارم.» (رومیان ۹:۱)

روح القدس قلب پولس را می شناخت، همان طور که پولس قلب او را می شناخت. نزدیکی بین آن ها از در میان گذاشتن افکار و احساسات باطنی شان با یکدیگر ایجاد شده بود. باز هم دلیلی بر اهمیت ترس خداوند: خداوند عمیق ترین افکار خود را با کسی که آن ها را گران بها نمی داند در میان نمی گذارد، همان طور که ما مرواریدهای خود را پیش افرادی که ممکن است لگدمال شان کنند، نمی ریزیم و نیز مسایل عمیق زندگی خود را با کسی که با ما همدل نیست، در میان نمی گذاریم. مقدسی در عهد عتیق فریاد می زند: «آیا می توان عمق های خدا را جست و جو کرد؟» (ایوب ۷:۱۱) اما به دلیل در باز صمیمیت با روح القدس که عهد جدید آن را به ارمغان آورد، پولس با هیجان می گوید: «زیرا خدا آن را توسط روح خود بر ما آشکار ساخته، چرا که روح، همه چیز حتا اعماق خدا را نیز می کاود.» (اول قرنتیان ۲:۱۰) دقت کنید که این از جانب روح خداست. او شخصی از ذات الاهی است که چیزهای عمیق یا صمیمی خدا را با ما در میان می گذارد. آیا این شما را به هیجان نمی آورد؟

پس دوباره درنگ کنید، چشمان تان را ببندید و بر واقعیات های بسیاری تعمق کنید که نشان می دهد روح القدس می خواهد چنین صمیمیتی با شما داشته باشد. او آرزو دارد که به شما عمیق ترین افکار و احساسات اش را بیان کند و از شما بیش تر بشنود چون کلام خدا می گوید: «شراکت افکار و احساسات روح القدس با شما باشد!» (تعبیر نویسنده، م.)

همکاری

سومین تعریف، همکاری یا سهیم شدن است که با شهادت رهبران کلیسای اولیه به زیبایی بیان می شود. آنان در نامه ی خود نوشتند:

«روح القدس و ما مصلحت چنین دیدیم که باری بر دوش شما ننهیم.» (اعمال ۲۸:۱۵)

آنان آشکارا نشان می دهند که روح القدس دیدگاهی دارد؛ مشابه آنانی که به او تعلق دارند. نقطه ی مشترک آنان، شریک بودن در کار پادشاهی بود. این را می توان در عهد عتیق نیز هنگامی که خدا آمد تا ابراهیم را در جریان نقشه اش برای سدوم بگذارد، دید. ابراهیم دیدگاه اش را با خدا مطرح کرد و خدا تصمیم خود را بعد از شنیدن مشورت ابراهیم، عملی کرد.

هم چنین در مورد موسا نیز دیده می شود. خداوند در خشم خود، آماده بود

تا فرزندان اسرائیل را هلاک کند و اگر مشورت موسا نبود، این چنین کرده بود. او باید وعده ها و خوش نامی خدا را به او یادآور می شد. در نتیجه ی کاری که موسا انجام داد، می خوانیم: «پس خداوند از آن بدی که گفته بود که به قوم خود برساند، رجوع فرمود.» (خروج ۳۲: ۱۴) موسا و ابراهیم هر دو شرکای خدا بودند، اما رابطه ی مداومی را که ما امروز به واسطه ی عهد جدید با او داریم، نداشتند. وقتی به این فکر می کنید، گیج کننده است. وقتی سخنان پولس به رهبران افسس را می شنویم، گواهی روح القدس را به عنوان شریک اعظم خود به روشنی درمی یابیم:

«مراقب خود و تمامی گله ای که روح القدس شما را به نظارت بر آن برگماشته است، باشید و کلیسای خدا را که آن را به خون پسر خود خریده است، شبانی کنید.» (اعمال رسولان ۲۸:۲۰)

در این آیات، آشکارا همه ی شخصیت های ذات خدا را می بینیم در حالی که کاملاً متحدند. روح القدس، شخصی است که از او صحبت می شود و اوست که آنان را ناظر قرار داده است. سپس از پدر، در عبارت «کلیسای خدا» یاد شده و سرانجام نقش پسر، در عبارت «با خون خود ما را خرید» دیده می شود. سه شخص متفاوت ولی یک خدا.

درک اش دشوار است ولی مثالی طبیعی داریم که کمی آن را روشن می سازد. ما آب را به سه شکل می شناسیم: یخ، مایع و بخار اما همه با یک ساختار مولکولی. ذات خدا هم از سه شخص تشکیل شده اما کاملاً واحد.

باز جالب است که اشاره کنیم روح القدس آن شخص از ذات خدا بود که این رهبران را در موقعیت خودشان قرار داده بود. هم چنین روشن می گردد که رهبران کلیسای دیگر، انطاکیه، فکر خدا را دارند و آن را عملی می کنند: «هنگامی که ایشان در عبادت خداوند و روزه به سر می بردند، روح القدس گفت: برنابا و سولس را برای من جدا سازید، به جهت کاری که ایشان را بدان فراخوانده ام. آن گاه پس از روزه و دعا دست بر آن دو نهاده، ایشان را روانه ی سفر کردند. بدین قرار، آن دو که از جانب روح القدس فرستاده شده بودند، به سلوکیه رفتند و از آن جا از راه دریا به قبرس رسیدند.» (اعمال ۱۳: ۲-۴) او شخصی از ذات خدا بود که با این مردان عمل می کرد تا عیسا را جلال دهند.

با این دو نمونه، تعریفی از همراهی را درمی یابیم که در آن روح القدس، رهبر و شریک اعظم است. باید دوباره تاکید کنم این آرزوی اوست که شما و من با او

همراه و شریک باشیم. این را به روشنی در نامه ی پولس به قرنتیان می خوانیم: «ما فقط همکارانی هستیم متعلق به خدا...» (اول قرنتیان ۳:۹) همکار یعنی رفیق یا همراه. ترجمه ی K.J می گوید: «ما با یکدیگر و با خدا همکار هستیم.» باز هم می پرسیم چه رفقای می شناسید که با یکدیگر تعامل و همکاری نداشته باشند؟

چند دقیقه ی دیگر، به آرزوی روح القدس در مورد شراکت با خودتان بیاندیشید. چون کلام خدا می گوید: «شراکت روح القدس با شما باشد» و یا «مشارکت روح القدس در هر چیز با شما باشد.»

اتحاد دو طرفه و نزدیک

تعریف بعدی، اتحاد دو طرفه و نزدیک است. با استفاده از تجربیات چند ساله ام در همراهی با مردان و زنان بزرگ خدا این را می توانم بهتر از همه توصیف کنم. به یاد می آورم نخستین باری را که دکتر دیوید چو - شبان یکی از بزرگ ترین کلیساهای جهان - را در سئول کره ملاقات کردم. این اولین دیدار او از کلیسای محلی من بود. در آن زمان من یکی از کمک شبانان بودم و فرصتی به من داده شده بود تا او را در طول سفرش جا به جا کنم. من این کار را سال ها انجام داده بودم، پس تقریباً با صد خادم خدا که به کلیسای ما آمده اند، هم نشین بوده ام. با این وجود نخستین باری که او وارد اتومبیل من شد، چیزی متفاوت بود. حضور خداوند وارد خودروی من شد. تقریباً بلافاصله شروع به گریه کردم، اشک ها از صورتم جاری بود. من بسیار آرام بودم تا پیش از خدمت اش مزاحم او نشوم، با این حال احساس کردم می خواهم چیزی به زبان آورم. با ظرافت و نرمی گفتم: «دکتر چو، خدا این جاست، در خودروی ما!» او لبخند زد و با سر تأیید نمود.

بعداً به این فکر کردم که این مرد چه قدر درباره ی اتحاد خود با روح القدس نوشته و موعظه کرده است. بعد کسانی را به یاد آوردم که در طول سال ها سوارشان کرده بودم، آنان نیز در رابطه ی نزدیک با روح القدس زندگی کرده بودند. با وجودی که نزدیک به صد خادم را جابه جا کرده ام، تنها تعدادی کمی بودند که بلافاصله پس از ملاقات با ایشان، توانسته ام روح القدس را لمس کنم. یکی از آنان زنی بود به نام جین ویلکرسون، خادمی که سال ها در خدمت شفاعت بوده است تا با خداوند همراه باشد. نخستین باری که او را دیدم، دهانم در تمام طول رانندگی از هیبت باز مانده بود. من به زحمت بر رانندگی ام تمرکز

می کردم. می دیدم در حضور زنی هستم که نه فقط درباره ی خدا می داند بلکه واقعا او را صمیمانه می شناسد. او به فراوانی درباره ی روح القدس صحبت کرد و هر بار که با او همراه بودم، حضور روح القدس قوی و مشهود بود.

اخیرا در کلیسایی که چهارهزار نفر عضو دارد و در غرب آمریکا واقع است، صحبت کردم. من درباره ی روح القدس در جلسه ی صبح یک شنبه صحبت کردم و همان شب وقتی برگشتم تصور می کردم که باز هم چهل و پنج دقیقه برای خدمت، بر روی سکو خواهیم ایستاد.

میکروفون ۲ ساعت پس از شروع جلسه به دستم رسید، چون روح القدس نقشه ی دیگری داشت. او به این جمعیت خدمت کرد و این عالی بود. سرانجام پیش از آن که سکو را ترک کنم، شبان که شخص ضعیف یا ملایمی نبود (او می تواند بیش از دویست و پنجاه کیلو وزنه بردارد) با اشک به طرف من آمد و گفت: «جان در هشت سالی که من این کلیسا را شبانی کرده ام، هرگز حضور خدا را تا این اندازه قوی حس نکرده بودم!»

من بلافاصله جواب دادم: دلیل اش این است که ما امروز صبح درباره ی روح القدس صحبت کردیم و هنگامی که درباره ی او صحبت می کنی، او خود را آشکار می کند.

این اتحاد دو جانبه را می توان در ازدواج هم دید. بعضی خادمان مرد هستند که اغلب درباره ی همسران شان صحبت می کنند. آنان به وفور از همسران شان در پیغام ها و هنگامی که حتما غایب هستند، یاد می کنند. آنان نه فقط در خلوت بلکه در میان مردم نیز با یکدیگرند. تا جایی که وقتی به آن خادم فکر می کنی، به همسرش نیز فکر خواهی کرد (همین طور در مورد زنانی که خادم هستند) وقتی لیزا همراه نیست، مردم مرتب درباره ی او جویا می شوند چون اغلب درباره ی او صحبت می کنم و می نویسم. با این حال خادمان دیگری نیز هستند که با وجود متأهل بودن شان به ندرت درباره ی همسران شان صحبت می کنند و خیلی کم آنان را با یکدیگر می بینید، وقتی این خادمان را به یاد می آورید، نمی توانید بلافاصله به همسران شان نیز فکر کنید.

در مورد روح القدس نیز همین گونه است. به یقین هستند فرزندان که با روح القدس رابطه ی دو جانبه و صمیمی دارند. وقتی درباره آنان صحبت می کنید، روح القدس را به یاد آورید چون این مردان و زنان آگاهانه به عنوان همکاران او خدمت می کنند و پیوسته او را اعتراف می نمایند، به همین دلیل او نیز خود را در خدمت ایشان آشکار می سازد. نتیجه این است که عیسا بیش تر جلال می یابد، چون روح

خدا، عیسا را جلال می دهد.

روح القدس می خواهد با شما رابطه ی دو جانبه و صمیمی داشته باشد. اگر به او احترام بگذارید، او خود را آشکار خواهد ساخت و اگر چنین نکنید، فرقی با خادمانی که سال هاست ازدواج کرده اند ولی صمیمیتی با همسران شان ندارند، نخواهید داشت. آنان نه تنها در رابطه ی شخصی شان سرد خواهند بود، بلکه در نگاه مردم نیز این گونه به نظر می آیند.

پس در این تعمق کنید: «رابطه ی صمیمی روح القدس با شما باشد.»

صمیمیت

آخرین تعریف از لیست ما کلمه ی «صمیمیت» است. این کلمه، مشارکت را به بهترین شکل تعریف می کند چون چهار تعریف پیشین را در یک جا جمع می نماید. در واقع یکی از تعریف های وبستر از مشارکت، رابطه یا مناسبت صمیمی است. صمیمیت، تنها از راه مشارکت ممکن است که خود راهی برای دوستی عمیق است. یکی از آیات عهد جدید می گوید: «دوستی صمیمانه ی روح القدس با همه ی شما باشد.» دوباره همه چیز به دوستی ختم می شود، این هدف نهایی مشارکت است. روح خدا می خواهد دوست شما باشد؛ او مشتاق مشارکت با شماست. او آرزو دارد که هر آن چه می داند، به شما تعلیم دهد و دانش او بی حد و مرز است. او خداست و هیچ چیز برای او پوشیده و پنهان نیست؛ دانشی نیست که او نداشته باشد. چنان که اشعیا می گوید:

«کیست که روح خداوند را قانون داده یا مشیر او بوده او را تعلیم داده باشد. او از که مشورت خواست تا به او فهم بخشد و طریق راستی را به او بیاموزد؟ و کیست که او را معرفت آموخت و راه فطانت را به او تعلیم داد؟» (اشعیا ۴۰: ۱۳-۱۴)

پاسخ: هیچ کس است، چون او خداست.

دوباره تکرار می کنم: او خداست! حکمت، دانش و درک اش نامحدود است و می خواهد دانش اش را به شما انتقال دهد. تصور کنید که وقتی از چیزی با ارزش آگاهید، مشتاقانه می خواهید آن را با افرادی که دوستشان دارید و به شما نزدیک اند در میان بگذارید. خدا نیز چنین است. او می خواهد آگاهی اش را به شما انتقال دهد. فرصتی را که به شما داده شده درک می کنید؟ آیا به خاطر جستجو نکردن یکی از اشخاص تثلیث که در شما ساکن است، این فرصت را از دست داده اید؟ تا به

حال سعی کرده اید از راهی به جز روح القدس، به عیسا نزدیک شوید؟ اغلب در کلیسا، مردم سعی می کنند بدون رابطه ی صمیمی با روح القدس، به عیسا نزدیک شوند و می گویند: «ما حرام زاده نیستیم، یک پدر داریم که همانا خداست» (یوحنا ۸ : ۴۱). و «ما شاگرد موساییم. ما می دانیم خدا با موسا سخن گفته است» (یوحنا ۹ : ۲۸ - ۲۹). یهودیان به رابطه شان با خدا دلگرم بودند که در واقع از آن بی بهره بودند. دلگرمی شان از آن جا بود که کلام خدا را که به موسا داده شده بود، می دانستند. ولی واقعاً می دانستند؟ آنان کلام مجسم را که در بین اشان ایستاده بود، رد کردند.

حتا امروزه هم، مردم سعی می کنند بدون رابطه با روح القدس، به عیسا نزدیک شوند. اما او کسی است که در میان ما ایستاده و هیچ کس بدون او نمی تواند به عیسا نزدیک شود و آنچه موضوع را پیچیده تر می کند این است که رد کردن روح القدس، آسان تر است از رد کردن عیسا از جانب یهودیان، چون او مانند عیسا نیست که جسم و خون داشته باشد.

عیسا می گوید: «اگر مرا می شناختید، پدر مرا نیز می شناختید» (یوحنا ۱۴ : ۷). عیسا به سادگی بیان می کند: «پدر این جا نیست، در آسمان است. ولی اگر مرا بشناسید، پدرم را خواهید شناخت چون من و پدر یک هستیم.» «همین امر در مورد روح القدس نیز صادق است.

عیسا دیگر این جا نیست، در آسمان است؛ ولی اگر روح القدس را بشناسید، عیسا را خواهید شناخت چون یک هستند! به همین دلیل او به چنین نامی نیز معروف است: «روح مسیح». (اول پطرس ۱ : ۱۱ و رومیان ۸ : ۹).

شخص دیگری شبیه به من

عیسا اندکی پیش از ترک شاگردان بدیشان می گوید:

«اگر مرا دوست بدارید، احکام مرا نگاه خواهید داشت. و من از پدر خواهم خواست و او مدافعی دیگر به شما خواهد داد که همیشه با شما باشد، یعنی روح راستی که جهان نمی تواند او را بپذیرد، زیرا نه او را می بیند و نه می شناسد؛ اما شما او را می شناسید، چراکه نزد شما مسکن می گزیند و در شما خواهد بود. شما را بی کس نمی گذارم؛ نزد شما می آیم.» (یوحنا ۱۴ : ۱۵-۱۸)

در این چند جمله، چیزهای بسیاری نهفته است. پیش از همه دقت کنید که عیسا

از اطاعت سخن می گوید:

«کلام مرا حفظ کنید» و در ادامه: «و من از پدر می خواهم و او به شما خواهد داد» هم نشینی روح القدس را. او مستقیماً می گوید که دریافت روح القدس منوط به اطاعت از کلام اوست، یعنی ترس خداوند. پطرس این را با چنین سخنی تأیید می نماید: «و ما شاهدان این امور هستیم، چنان که روح القدس نیز هست که خدا او را به مطیعان خود عطا کرده است.» (اعمال ۵: ۳۲) (باز توجه کنید به همکاری بین دو شاهد متفاوت: شاگردان و روح القدس). پطرس می گوید خدا به کسانی روح القدس را می بخشد که او را اطاعت نمایند پس باز هم پایه ی صمیمیت بر ترس خداوند نهاده شده است. چرا این را بیشتر در پیغامها یمان موعظه نمی کنیم؟

با رجوع به یوحنا ۱۴، عیسا می گوید: «پدر به کسانی که ترس خدا را دارند، یاری دهنده ی دیگری می بخشد.» دو کلمه ی یونانی وجود دارد که در عهد جدید «دیگر» ترجمه شده اند. اگر آن ها را یاد بگیریم، درباره ی روح القدس بیش تر خواهیم دانست. نخستین کلمه ی یونانی «آلوس» است یعنی دیگری از همان نوع. کلمه ی دوم «هتروس» است، به معنای دیگری از نوعی متفاوت.

مثالی که می تواند تفاوت بین این دو را روشن تر کند چنین است: شما تکه ای میوه می خواهید و من به شما هلو می دهم. پس از خوردن آن تکه ی دیگری میوه می خواهید و به شما سیب می دهم. مسلماً به شما تکه ی دیگری میوه داده ام ولی از نوعی متفاوت. اما اگر باز به شما هلو بدهم، آن گاه میوه ی دیگری داده ام، از همان نوع یعنی کاملاً مشابه قبلی. به این شکل می توان تفاوت بین هتروس و آلوس را شرح داد.

کلمه ای که عیسا در آیات بالا به کار برده، آلوس است یعنی دیگری از همان نوع. عیسا می گوید:

«روح القدس کاملاً شبیه من است!» کلمه ی یونانی برای یاری دهنده، «پاراکتوس» است. ریشه ی این کلمه از دو کلمه ی دیگر آمده است: «پارا» که به معنای در کنار بودن است، و «کالتو» که به معنای فراخوانی است. پس کلمه ی «پاراکتوس» یعنی کسی که فراخوانده شده تا به دیگری کمک کند. در اصل، این کلمه در حیطه ی قضا برای مشخص کردن دستگیری قانونی، مشاوره ی برای دفاع و یا وکیل مدافع استفاده می شد و در کل کسی که از دیگری دفاع می کند، میانجی یا وکیل. جالب است که این کلمه در نامه ها فقط یک بار به کار رفته و آن هم برای معرفی عیسا (اول یوحنا ۲: ۱) پس همچنان که عیسا زندگی کرد تا وکیل مدافع یا میانجی ما باشد، روح القدس نیز وکیل مدافع ماست، او فرستاده شده تا به ما کمک کند. عیسا به شاگردان چنین

می گوید: «همان طور که من با شما بودم، او با شما خواهد بود.»
من به فراوانی می شنوم که مردم می گویند: «ولی اگر می توانستم با عیسا راه بروم چه سوالات بسیاری از او می پرسیدم.» خب، آیا می توانند؟ واقعیتی که آنان را به گفتن چنین سخنانی وادار می سازد، نداشتن صمیمیت با روح القدس است. اگر با روح خدا رابطه ندارند، چه چیز باعث می شود فکر کنند که می توانند با عیسا رفتاری متفاوت داشته باشند؟ عیسا چنین سخن بهت انگیزی می گوید:

«با این حال من به شما راست می گویم.» (یوحنا ۱۶ : ۷)

پیش از آن که گفته ی او را کامل کنم، اجازه دهید اشاره کنم که همیشه ابتدای این کلام مرا شگفت زده می کند. او در مدت سه سال و نیم همیشه با آنان زندگی کرده بود. هرگز بدیشان یک بار هم که شده دروغ نگفته بود و فکری فریبنده اظهار نکرده بود. هر آنچه او در طول آن سال ها به ایشان گفته بود، همیشه انجام می شد. اما آنچه او می خواست با ایشان در میان بگذارد، چنان شگفت انگیز بود که مجبور بود با چنین مقدمه ای آغاز نماید:

«بچه ها، چیزی که می خواهم به شما بگویم دروغ نیست بلکه حقیقت است!» حال بیایید این کلام حیرت انگیز را ادامه دهیم: «با این حال من به شما راست می گویم.» (یوحنا ۱۶: ۷)

صبر کنید! درباره ی این کلمات تفکر نمایید! او می گوید که برای ایشان بهتر است که او برود. حالا بهتر درک می کنید که چرا لازم بود با چنین مقدمه ای شروع کند: «بچه ها، من به شما حقیقت را می گویم.» زمانی که با آن ها بود، عمیق ترین اسرار پادشاهی را که تا آن زمان هیچ کس نشنیده بود، بدیشان تعلیم داده بود. بیماران شان را شفا بخشیده، مردگان شان را رستاخیز داده، ارواح شریر را اخراج کرده و قرض و مالیات هایشان را پرداخت کرده بود و این تازه شروع کار بود. حالا او می گوید برای شما بهتر آن است که من بروم! چرا؟ پاسخ اش این است که اگر برود می تواند برای ما یاری دهنده را بفرستد.

به این فکر کنید: اگر عیسا بر زمین باقی می ماند و ما می خواستیم با او رابطه داشته باشیم یا از او سوال کنیم، می باید به تل آویو پرواز می کردیم، بعد خودروی اجاره می نمودیم و به ناحیه ی جلیل می رفتیم و بعد او را می یافتیم. خیلی سخت می شد چون در اطراف او هزاران نفر حضور داشتند. آن وقت تازه باید منتظر می شدید همه ی هزاران نفری که پیش از شما بودند، آن جا را ترک می کردند تا

بتوانید نزد عیسا بروید.

باز منتظر می شدید چون پطرس آن قدر کنجکاو بود که می خواست از همه ی صحبت ها سر درآورد. در کنار او یعقوب و یوحنا - فرزندان رعد- بودند که آن قدر هم خود را آرام نگه نمی داشتند، و دیگر شاگردانی که منتظر اقتداری بودند که بتوانند آنچه در قلب دیگران است، درک نمایند. در کنار همه ی آن ها، عیسا باید ۶ تا ۸ ساعت در شب می خوابید، به نیازهای شخصی اش می پرداخت و سر وقت غذا می خورد.

اما زیبایی حضور روح القدس در ما این است که او نمی خواهد. می توانید با او در هر ساعت از شبانه روز گفت و گو کنید و مجبور نیستید منتظر شوید تا دیگران کارشان را با او تمام کنند. توجه کامل و نامحدود او در هر زمانی به شماست. در واقع ده هزار نفر می توانند در یک لحظه با او صمیمانه گفت و گو کنند. او می تواند با تمام ما که مشتاق او هستیم، شخصا رابطه برقرار کند. ولی به این تمام نمی شود، چیزهای بهتری هم هست چون عیسا ادامه می دهد:

«بسیار چیزهای دیگر دارم که به شما بگویم، اما اکنون یارای شنیدن اش را ندارید. اما چون روح راستی آید، شما را به تمامی حقیقت رهبری خواهد کرد؛ زیرا او از جانب خود سخن نخواهد گفت، بلکه آن چه را می شنود بیان خواهد کرد و از آن چه در پیش است با شما سخن خواهد گفت. او مرا جلال خواهد داد، زیرا آنچه از آن من است گرفته، به شما اعلام خواهد کرد. هر آنچه از آن پدر است، از آن من است. از همین رو گفتم آنچه را از آن من است گرفته، به شما اعلام خواهد کرد.»
(یوحنا ۱۶: ۱۲-۱۵)

وقتی روح القدس با ما سخن می گوید، در حقیقت این عیساست که با ما سخن می گوید که خود کلام پدر برای ماست. آه! بله، در حالی که آنان سه شخص مجزا هستند، با فکر، اراده و احساسات خاص خود، اما کاملاً یک هستند. شما هرگز آنان را جدای از یکدیگر نمی یابید. آنان همواره در هدف، نقشه و انجام اراده، یک هستند. به بیان روشن کلام خدا:

«بشنو اسرائیل، یهوه خدای تو، خدای واحد است.» (تثنیه ۶: ۴)

سه سطح رابطه

در آیات پیشین، عیسا به شاگردان اش گفت چیزهای بسیاری هست که می خواهد برایشان آشکار سازد ولی آنان نمی توانند تحمل کنند. آنان نمی توانستند با درک

طبیعی شان اسرار خدا را بیش از آن درک کنند.

به یاد آورید پس از رستاخیز عیسا از مرگ، او خود را به ده نفر از شاگردان آشکار ساخت. توما در آن جا حاضر نبود و پس از شنیدن شهادت دیگران که عیسا را زنده دیده بودند، گفت: «تاخود نشان میخ ها را در دست هایش نبینم و انگشت خود را بر جای میخ ها نگذارم و دست خویش را در سوراخ پهلویم نهم، ایمان نخواهم آورد.» (یوحنا ۲۰: ۲۵)

عیسا بعدا بر همه ی آنان ظاهر شد. او بی درنگ به توما گفت که انگشت اش را در زخم و پهلوی او بگذارد و ایمان داشته باشد.
سپس توما فریاد زد: «خداوند من و خدای من!» آن گاه عیسا چیزی به توما گفت که من مدت ها نمی توانستم درک کنم:

«آیا چون مرا دیدی، ایمان آوردی؟ خوشا به حال آنان که ندیده ایمان بیاورند.»
(یوحنا ۲۰: ۲۹)

این باعث شد که احساس کنم عیسا کمی درباره ی توما سخت گیری کرده چون خیلی او را پس از اعتراف به خداوندی و خدایی عیسا، تشویق ننموده است. به خاطر نادانی و درک نادرستم، نتیجه گیری ام اشتباه بود. بعدا روح القدس برای من روشن ساخت که عیسا چه گفته است. او به توما سخت گیری نکرده، بلکه واقعیتی را توضیح داده است! عیسا به سادگی توضیح می دهد آنانی که او را از طریق احساسات فیزیکی شان شناخته اند، هرگز نمی توانند به ژرفای افرادی که او را با روح شان شناخته اند، برسند. پس آخرین ها برکت یافته تر هستند.
به پولس رسول نگاه کنید. او هرگز مانند پطرس و دیگران با عیسا زندگی نکرد، بلکه به وسیله ی مکاشفه ی روح القدس، عیسا را شناخت. او می نویسد:

«ای برادران، می خواهم بدانید انجیلی که من بدان بشارت دادم، ساخته و پرداخته بشر نیست، زیرا من آن را از انسان نیافتم، و کسی نیز آن را به من نیاموخت؛ بلکه آن را از طریق مکاشفه ی عیسی مسیح دریافت کردم. شما وصف زندگی گذشته مرا در دین یهود شنیده اید، که چه بسیار کلیسای خدا را آزار می رسانیدم و آن را ویران می کردم. و در یهودیگری از بسیاری از همسالان قوم خود پیشی گرفته و در اجرای سنتهای پدران، بی نهایت غیور بودم. اما چون خشنودی او که مرا از بطن مادرم وقف کار خود کرد و به واسطه فیض خود مرا فراخواند در این بود که پسر خود را در من آشکار سازد تا بدو در میان غیریهودیان بشارت دهم، در آن زمان با جسم و خون مشورت نکردم، و به اورشلیم نیز نزد آنان که پیش از من

رسول بودند، نرفتم؛ بلکه راهی عربستان شدم و سپس به دمشق بازگشتم.»
(غلاطیان ۱ : ۱۱-۱۷)

در گذر زمان، پولس توانست به اندازه ای در رابطه با خداوند عمیق شود که هیچ کدام از رسولان نتوانسته بودند. پطرس یادآور می شود:

«و شکیبایی خداوند ما را رستگاری بینگارید، همان گونه که برادر عزیز ما پولس نیز مطابق حکمتی که به او عطا شده است، به شما نوشت. او در همه ی نامه های خود چنین می نویسد، هر آن گاه که از این امور سخن می گوید. نامه های او شامل مطالبی است که درک اش دشوار است و جاهلان و سست مایگان تحریف اش می کنند، و این موجب هلاکت شان خواهد شد.» (دوم پطرس ۳ : ۱۵-۱۶)

وای! پطرس سه سال و نیم با خود استاد زندگی کرده است اما پولس که هرگز چنین فرصتی نداشته، می تواند ذات عیسا و نیز راه های شناخت او را چنان بشناسد که پطرس به سختی می تواند آن را درک کند.

چرا؟ به احتمال زیاد پطرس با خاطره ی آنچه دیده و شنیده، زندگی می کند و این او را از تکاپو برای صمیمی تر شدن با عیسا منع می کند. به همین علت عیسا گفت: «بسیار چیزهای دیگر دارم که به شما بگویم، اما اکنون یارای شنیدن اش را ندارید. اما چون روح راستی آید، شما را به تمامی حقیقت راهبری خواهد کرد.»

مثالی ضعیف در این مورد (لطفاً درک کنید این مثالی کامل نیست بلکه کمک می کند بهتر دریابید) می تواند فردی باشد که از طریق اینترنت و بدون ملاقات رودررو، عاشق شخص دیگری می شود. اغلب اتفاق می افتد و به راحتی می تواند تبدیل به عشقی قوی تر از آنچه بین دو شخص که یکدیگر را ملاقات می کنند، باشد. در واقع برای این که نشان دهم این علاقه تا چه اندازه می تواند قوی باشد، اجازه دهید بگویم که حتا می تواند باعث جدایی در ازدواج شود. به یاد دارم شبی پس از جلسه به طرف مردی رفتم که قلب اش شکسته بود، او دو کودک در آغوش داشت، از او پرسیدم: «همه چیز مرتب است؟»

گفت: «نه، همسرم به تازگی مرا ترک کرده، تا به مردی که در اینترنت با او آشنا شده، بپیوندد.» سپس به من گفت که او نه فقط مرا ترک کرده بلکه شش کودکی را که داشته اند، تا به مردی بپیوندد که هرگز او را رودررو ملاقات نکرده است. آنان از طریق اینترنت در عشقی عمیق افتاده بودند و چنان قوی بود که آن زن حتا کودکان اش را نیز ترک کرده بود.

به جنبه ی مثبت بازگردیم! اغلب اوقات دیده ام افرادی که بدون رابطه ای

رودررو عاشق یکدیگر شده اند، سرانجام صمیمیتی عمیق تر از آنان که پیوسته در کنار یکدیگر بوده اند، داشته اند. باز هم علت آن است که امکان فراتر رفتن از جسم و رشد در صمیمیتِ جان را داشته اند. بیش تر اوقات که افراد با شخصی ملاقات می کنند، جذب خصوصیات جسمانی و زیبایی او می شوند و جذابیت های خارجی، آنان را در شناخت حقیقی کور می سازد. همان گونه که در فصل پیش بیان کردم، سه سطح برای روابط وجود دارد: کلامی، رفتاری و قلبی. همچنین برای مشارکت و شناخت یکدیگر نیز سه سطح می تواند وجود داشته باشد.

پایین ترین سطح، فیزیکی یا طبیعی است، بی شک این درجه ای است که سبب بسیاری از ازدواج هاست و جدایی فیزیکی - یعنی استقلال از یکدیگر - را در پی دارد.

مرد اغلب در ورزش، تفریحات و خدمت و چیزهای دیگر بیش تر عمیق می شود و زن جذب خرید، دوستان، خدمت و از این قبیل امور می شود. این غم انگیز است. سطح بعدی می تواند در حیطه ی جان و شخصیت باشد. این همان درجه ای است که داود و یوناتان با یکدیگر به شدت ارتباط داشتند. می خوانیم: «جان یوناتان به جان داود چسبیده بود.» (اول سموئیل ۱۸: ۱)

داود در سوگواری مرگ او فریاد زد: «ای برادر من یوناتان، برای تو دلتنگ شده ام. برای من بسیار نازنین بودی. محبت تو با من عجیب تر از محبت زنان بود.» (دوم سموئیل ۱: ۲۶) داود، یوناتان را کم تر از طریق فیزیکی شناخته بود و بعدها هیچ رابطه ی فیزیکی میان آنان نبود اما در رابطه ای عمیق تر از جسم با یکدیگر ارتباط داشتند که به وسیله ی گفته ی داود آشکار می شود: محبت یوناتان از محبت زنان برای او بهتر است. شناخت شان از یکدیگر در سطحی بالاتر بود یعنی جان.

درک عمیق تر بودن رابطه ی عاطفی در حیطه ی جان، دلیلی است که چرا عده ای ممکن است خانواده های خود را برای رسیدن به کسی که فقط با تلفن، نامه یا اینترنت با او آشنا شده اند، رها کنند.

به هر حال، بالاترین درجه ی شناخت یک شخص، درجه ی روحانی است. به همین دلیل پولس می گوید:

«زیرا کیست که از افکار آدمی آگاه باشد، جز روح خود او که در درون اوست؟ بر همین قیاس، فقط روح خداست که از افکار خدا آگاه است. ولی ما نه روح این دنیا، بلکه روحی را یافته ایم که از خداست تا آن چه را خدا به ما عطا کرده است، بدانیم.»

(اول قرن‌تیان ۲: ۱۱-۱۲)

این همان درجه ای است که در آن پولس به شناخت عیسا نایل شد. برای آن که پطرس هم در این سطح عیسا را بشناسد، لازم بود از خاطره ی شناختن عیسا در زمان زندگی با او در جسم، پیش تر رود. به همین دلیل پولس این نکته را به روشنی بیان می دارد:

«بنابراین از این پس درباره ی هیچ کس با معیارهای بشری قضاوت نمی کنیم، و هر چند پیش تر درباره ی مسیح این گونه قضاوت می کردیم، اکنون دیگر چنین نیست.» (دوم قرن‌تیان ۵: ۱۶)

اگر می خواهیم خدا را صمیمانه بشناسیم، باید درک کنیم که بزرگ ترین برکتی که او به ما داده، این است که خود را نه در جسم بلکه از طریق روح القدس اش بر ما آشکار می کند.

وای! شما هم به اندازه ی من هیجان زده شدید؟! چه خدای بی نظیری را خدمت می کنیم!

او مشتاق است که خود را از عمیق ترین راه بر ما آشکار سازد و «بشناساند.» او نخستین شخصی است که آرزوی این صمیمیت را دارد. آیا قلب شما هم برای چنین صمیمیتی فریاد سر می دهد؟

پرسش های آموزشی

۱) آیا تا به حال چنین دعایی کرده اید: «لطفاً مرا به خانه ی آسمانی ببر تا با تو باشم»؟ جواب این دعا چه بوده است؟

۲) در کلیسا عده ای می خواهند بدون آن که رابطه ی صمیمی با روح القدس داشته باشند، به عیسا نزدیک شوند - حتا وقتی که می دانند هیچ کس نمی تواند بدون روح القدس عیسا را بشناسد - چرا؟ آیا این در مورد شما هم صادق است؟

۳) وقتی به نقش مشارکت روح القدس فکر می کنید، حضور او چگونه می تواند گفت و گوی قلب شما با خدا را هدایت کند؟ آیا چیزی هست که مانع تان شود؟

وعده‌ی پدر



«هرگز از آنچه بدان ایمان ندارید، برکت نمی یابید.»

من توسط برادری در دوران دانشگاه در سال ۱۹۷۹ به شناخت عیسا رسیدم. هنگامی که از راه های خود روگردان شدم و عیسا را به عنوان خداوندم اعتراف کردم، فهمیدم که در پادشاهی خدا متولد شده ام. کلام خدا به ما می گوید: «اگر به زبان خود اعتراف کنی عیسا خداوند است و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان برخیزانید، نجات خواهی یافت.» (رومیان ۱۰: ۹-۱۱)

شکی نبود که نجات یافته بودم. قلبم آن را گواهی می داد و کلام خدا تأییدش می کرد. اما زندگی جدید من چیزی کم داشت و تا چند ماه نتوانستم بفهمم که چه بود. با وجودی که می دانستم فرزند خدا هستم، او دور از دسترس به نظر می رسید. وقتی کلام خدا را می خواندم به نظر می رسید که در مه گرفتار شده ام، درک اش سخت بود و اگرچه با پشتکار می خواندم، مقدار کمی از آن را می فهمیدم. همین طور از داشتن زندگی پیروزمندانه در مقابله با شرایط مخالف محروم بودم و به نظر می رسید در مقابل جریان های قوی مشکلات دانشجویی، بی یاور هستم. با گذر زمان با افرادی ملاقات کردم که به نظر می رسید بیش از من زندگی صمیمانه با خدا دارند. آنان درباره ی خدا به گونه ای زیبا و شخصی صحبت می کردند. گیج شده بودم. آنان چه می کردند که من نمی کردم؟ چرا باید خدا به آنان چنین صمیمیتی بدهد و من نتوانم لایق اش باشم؟ آنان قوی به نظر می آمدند و انگار وارد راه های خدا شده بودند اما من، نه. بعد وقتی کتاب مقدس ام را مطالعه کردم، فهمیدم که رابطه ای با خدا هست که من تجربه نکرده ام.

وعده ی پدر

بیاید به آنچه از کلام خدا برداشت کردم، نگاهی بیاندازیم. درست پیش از آن که عیسا به آسمان برود، می خوانیم:

«اورشلیم را ترک مکنید، بلکه منتظر آن وعده ی پدر باشید که از من شنیده اید. زیرا یحیا با آب تعمید می داد، اما چند روزی بیش نخواهد گذشت که شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.» (اعمال ۱: ۴-۶)

عیسا به ایمان داران گفت که هیچ کجا نروند، موعظه نکنند، کلیسا بنا نکنند، دعوت شان را به انجام نرسانند، مگر آن که نخست وعده ی پدر را دریافت نمایند که به بیان خودش «تعمید روح القدس» بود. کلمه ی تعمید که عیسا در این آیه استفاده می کند، از کلمه ی یونانی «بپتیرو» ترجمه شده که به معنای غرق شدن، غوطه ور شدن یا دربرگرفته شدن است. عیسا بیان می کرد غوطه ورشدنی در روح القدس وجود دارد که آنان هنوز نیافته اند، گرچه به رستخیز او ایمان آورده اند، خداوندی او را اعلام کرده اند و شاگردان وفادار او هستند و متعلق به آسمان. یکی از نخستین چیزهایی که در مقابل من قرار گرفت، این بود که تعمید روح القدس پیشنه‌دار، انتخاب و یا توصیه نبود، بلکه «فرمان» بود. فرمان، برای منفعت یا حفاظت ما و یا برای خیریت پادشاهی داده می شود. نباید فرامین او را دست کم بگیریم؛ چه برای خودمان و چه برای پادشاهی.

این وعده ی پدر که به آنان فرمان داده شده بود دریافت اش کنند، تنها پس از ده روز از هنگام صعود عیسا باید انجام می شد. جالب است که عیسا پس از رستخیزش از مردگان خود را بر پانصد نفر آشکار ساخت (اول قرن‌تین ۱۵: ۶) اما فقط ۱۲۰ نفر از آنان پس از صعود عیسا در بالا خانه بودند.

من اعتقاد راسخ دارم که بیش تر آن پانصد نفر منتظر وعده ی پدر بودند ولی با گذر زمان گروهی از آنان دور شدند آن هم به دلیل بی صبری، شک، بی ایمانی و یا دلایل دیگر، تا جایی که تعداد اندکی باقی ماندند. متأسفانه چهار پنجم آنان از فرمان عیسا اطاعت نکردند. کسانی که ماندند، در یک چیز مشترک بودند: برای خواسته های خودشان مرده بودند. آنان با فرمان عیسا سبک سرانه و بهانه جویانه برخورد نکردند. من به شدت ایمان دارم که هر چه قدر هم طول می کشید منتظر می شدند تنها به این دلیل که استاد گفته بود منتظر بمانند. برای آن که بدانیم خدا فقط به آنانی که با جدیت فرمان عیسا را اطاعت کردند وعده را بخشید، می خوانیم:

«چون روز پنتیکاست فرارسید، همه یکدل در یک جا جمع بودند که ناگاه صدایی هم چون صدای وزش تندبادی از آسمان آمد و خانه ای را که در آن نشستہ بودند، به تمامی پر کرد. آن گاه زبانه هایی دیدند هم چون زبانه های آتش که تقسیم شد و بر هر یک از ایشان قرار گرفت. سپس همه از روح القدس پر گشتند و آن گونه که روح بدیشان قدرت تکلم می بخشید، به زبان های دیگر سخن گفتن آغاز کردند.» (اعمال ۲: ۱-۴)

روزی که پنتیکاست نامیده می شد، اصطلاحی عهد جدیدی نبود بلکه یکی از اعیاد اصلی اسراییل بود. توجه کنید که درست همان طور که عیسا پیش تر گفته بود، شاگردان با روح القدس پر شدند یا تعمید گرفتند.

این وعده ی پدر بود و سخن گفتن به زبان ها را همراه آنان نمود(به عنوان نشانه، م). امروزه برای بسیاری، اصطلاح زبان ها معادل آشفتگی یا صوفی گری است چون آگاهی ندارند. وقتی کلام خدا درباره ی زبان ها صحبت می کند، به زبانی اشاره می کند که از درک شما خارج است. این اصطلاح را بیرون از مکالمات کتاب مقدس هم استفاده می کنیم، وقتی با شخصی خارجی به زبان انگلیسی صحبت می کنید و می خواهید بدانید که زبان اصلی او چیست، احتمالا از او می پرسید که زبان مادری اش چیست. با این پرسش می خواهید بدانید که نخستین زبانی که او از والدین اش یاد گرفته، چه بوده است.

صدای وزیدن باد شدید، نشانه ی نخستین ورود روح القدس به معبدهایی بود که او همیشه آرزوی ساکن شدن در آن ها را داشت. باز هم کلام خدا نمی گوید که او باد بود، بلکه باد تجلی ورود او بود.

راه های متضاد

در این جا اجازه دهید به واقعیتی اشاره کنم. شیطان و طرف داران اش همیشه کارهایی به ضد یا در جهت منحرف کردن راه های خدا انجام می دهند. هنگامی که روح القدس برای نخستین بار وارد شد، طوری این کار را کرد که انتظار آن نمی رفت. وقتی مردم را پر می ساخت، می توانستند تجلی او را ببینند و بشنوند. این را در بخش های دیگر کتاب اعمال رسولان هم می بینیم. وقتی روح القدس می رود، بدون سر و صدا است. به یاد آورید وقتی دلیله به شمشون گفت که فلسطینیان بر او آمده اند، او برخاست و گفت: «مثل پیش تر بیرون رفته، خود را می افشانم. اما او ندانست که خداوند از او دور شده است.» (داوران ۱۶: ۲۰)

شمشون نمی دانست که روح خداوند او را ترک کرده، چون روح خدا همیشه در سکوت افراد را ترک می کند. اما وقتی دیوها وارد می شوند، در سکوت وارد می شوند و هنگامی که بیرون می روند، اغلب با تجلیات شگفت آور همراه است. (می توانید این را در انجیل ببینید)

وعده، برای همه است

اینک به روز پنتیکاست بازگردیم. یهودیانی از تمام جهان برای جشن به اورشلیم آمده بودند. وقتی شهر صدای وزیدن باد شدید را شنید، عده ی زیادی به محلی که شاگردان بودند، آمدند. این مسافران در عجب بودند، چون می شنیدند که شاگردان تحصیل نکرده، کارهای عالی خدا را به زبان ایشان بیان می کنند. مسافران شگفت زده فریاد می زدند: «این به چه معناست؟»
پطرس با استفاده از شگفت زدگی آنان برخاست و عیسا را به تمام حاضران موعظه نمود و در پایان این پیغام گفت:

«خدا همین عیسا را برخیزانید و ما همگی شاهد بر آنیم. او به دست راست خدا بالا برده شد و از پدر، روح القدس موعود را دریافت کرده، این را که اکنون می بینید و می شنوید، فرو ریخته است.» (اعمال ۲: ۳۲-۳۳)

توجه کنید که می گوید وعده ی روح القدس چیزی بود که آنان می توانستند ببینند و بشنوند. به خودتان بگویید: «ببین و بشنو!» برای آیات بعدی هم مهم است که این را به یاد داشته باشیم. جماعت حاضر دل ریش گشته و پرسیدند چه باید بکنیم. پطرس پاسخ داد:

«توبه کنید و هر یک از شما به نام عیسا مسیح برای آمرزش گناهان خود تعمیم گیرید که عطای روح القدس را خواهید یافت. زیرا این وعده برای شما و فرزندان تان و همه ی کسانی است که دورند، یعنی هر که خداوند، خدای ما او را فراخواند.» (اعمال ۲: ۳۸-۳۹)

با دقت توجه کنید، وعده ای که آنان دیدند و شنیدند برای تمام انانی است که دوراند و خداوند خدای ما آنان را فراخوانده است. مطمئنا آنچه شاگردان در بالاخانه دریافت کردند، به همه ی کسانی که خداوند خوانده است وعده داده شده، که از آن جمله من و شما ایم.

در این جا می خواهم شما را از کنار تمام موارد عهد جدید که در آن افراد از

روح القدس پر شده اند عبور دهم. به دو نکته توجه کنید! نخست: هر بار، از جمله بار اول، مسأله ی تعمید متفاوت از پذیرفتن عیسا به عنوان خداوند بوده است. دوم: در هر مورد شاهدان می توانستند تجلی پر شدن مردم از روح القدس را ببینند و بشنوند.

سامره

فیلیپس، به شهری از سامره رفت و عیسا را در آن جا اعلام نمود. جمعیت برای شنیدن آنچه می گفت بیرون آمدند. معجزات عظیمی انجام گرفت: روح های ناپاک از بسیاری که گرفتارشان بودند، با فریاد بلند بیرون می آمدند و بسیاری که لنگ و فلج بودند، شفا می یافتند. (اعمال ۸: ۷)

نتیجه به شکل شگفت آوری، عجیب بود و شادی عظیم در شهر واقع شد. می خوانیم:

«اما وقتی مردم به پیغام فیلیپ درباره ی ملکوت خدا و عیسا مسیح ایمان آوردند، هم مردان و هم زنان غسل تعمید گرفتند. سپس شمعون نیز ایمان آورده، غسل تعمید گرفت.» (اعمال ۸: ۱۲-۱۳ ترجمه ی تفسیری، م)

مردم به خبر خوش عیسا مسیح ایمان آوردند و تعمید آب گرفتند. پس مطابق کلام خدا به پادشاهی خدا وارد شدند. حالا اگر به خواندن ادامه دهیم، درمی یابیم:

«وقتی رسولان در اورشلیم شنیدند که اهالی سامره پیغام خدا را قبول کرده اند، پطرس و یوحنا را به آن جا فرستادند. وقتی ایشان به سامره رسیدند، برای نو ایمانان دعا کردند تا روح القدس را بیابند، زیرا ایشان فقط به نام عیسا خداوند تعمید گرفته بودند و هنوز روح القدس بر هیچ یک از ایشان نازل نشده بود.» (اعمال ۸: ۱۴-۱۶ ترجمه ی تفسیری، م)

جلوتر می بینیم که برای تأکید بر وارد شدن شان به پادشاهی خدا، گفته می شود که در نام عیسا تعمید یافته بودند. شکی نیست که آنان از پادشاهی تاریکی آزاد شده بودند و اینک در خانواده ی الهی بودند. اما با وجودی که ایمان دارانی از نو متولد شده بودند، هنوز با روح القدس تعمید نیافته بودند.

ممکن است بپرسید چگونه نجات یافته بودند چون کتاب مقدس به روشنی می گوید: «هیچ کس جز به واسطه ی روح القدس نمی تواند بگوید: عیسا خداوند است.» (اول قرنتیان ۱۲: ۳) درست است، ما نمی توانیم بدون تأثیر روح القدس

خداوندی عیسا را اعلام نماییم، اما این کاملاً متفاوت از پر بودن با روح القدس است. در لحظه ی تبدیل، ما به وسیله ی روح القدس تقدیس شده، مهر شدیم و او در ما ساکن گشت. (اول پطرس ۲: ۱، افسسیان ۱: ۱۳، رومیان ۸: ۹-۱۱) اما پیش از آن که در نام عیسا از پدر درخواست کنیم، با حضورش پر نشدیم. کلام خدا می گوید:

«حال اگر شما با همه ی بدسیرتی تان می دانید که باید به فرزندان خود هدایای نیکو بدهید، چه قدر بیش تر پدر آسمانی شما روح القدس را به هر که از او بخواهد، عطا خواهد فرمود.» (لوقا ۱۱: ۱۳)

از کلمه ی «پدر آسمانی شما» درمی یابیم که وعده ی روح القدس فقط به کسانی داده می شود که فرزندان او هستند. به همین ترتیب عیسا می گوید: «روح راستی، که جهان نمی تواند او را بپذیرد.» (یوحنا ۱۴: ۱۷) در کلام عیسا درمی یابیم که این تجربه ای متفاوت از تولد تازه در پادشاهی است. اکنون با مردم سامره ادامه دهیم:

«پس پطرس و یوحنا دست های خود را بر آنان نهادند و ایشان روح القدس را یافتند. چون شمعون دید که با دست نهادن رسولان روح القدس عطا می شود، مبلغی پیش آورد و به رسولان گفت: به من نیز این اقتدار را ببخشید تا بر هر که دست بگذارم، روح القدس را بیابد.» (اعمال ۸: ۱۷-۱۹)

این ایمان داران روح القدس را بلافاصله پس از نجات شان دریافت کردند. به ما به طور خاص گفته نشده که آن ها به زبان ها صحبت کردند، پس چرا شمعون به آنان پیشنهاد پول می دهد؟ کتاب مقدس می گوید، چون او دید که آنان روح القدس را دریافت کردند.

تجلی آشکاری وجود داشت که همانا چیزی به جز صحبت کردن به زبان ها نبود و این مطابق تجربه ی پر شدن با روح القدس در جاهای دیگر عهد جدید است. با مرور واقعه ی سامره در کتاب مقدس، می بینیم که نخست: تجربه ی پر شدن با روح خدا متفاوت از نجات است و دوم: شاهدان، تجلی آشکار را می بینند.

افسس

پولس رسول و گروه اش به افسس رفتند و شاگردانی چند یافتند. نخستین سوالی که پولس از ایشان پرسید این بود:

«آیا هنگامی که ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟ (اعمال ۱۹: ۲)

اولین سوالی که ما از اشخاص نجات یافته می پرسیم باید همین سوال باشد. چرا باید بخواهیم که مردم حتا برای یک ساعت، بدون صمیمیت خداوند و قدرت شاهد بودن برای عیسا زندگی کنند؟ (اعمال ۱: ۸ را بخوانید)

این شاگردان درباره ی روح القدس نشنیده بودند، آنان فقط تعمید آب یحیا را داشتند، پس پولس و همراهان اش بدیشان گفتند که نجات از طریق عیسا مسیح به دست می آید. در ادامه می خوانیم:

«چون این را شنیدند، در نام خداوند عیسا تعمید گرفتند.» (اعمال ۱۹: ۵)

مطابق کتاب مقدس، آنان به وضوح در پادشاهی از نو متولد شدند، چون خداوندی عیسا را اعتراف نمودند و تعمید آب گرفتند. در ادامه می بینیم:

«و هنگامی که پولس دست بر آنان نهاد، روح القدس بر ایشان آمد، به گونه ای که به زبان های دیگر سخن گفتند و نبوت کردند.» (اعمال ۱۹: ۶)

باز هم در لحظه ای که روح القدس ایشان را پر ساخت، به زبان ها صحبت کردند و نبوت نمودند. دوباره شاهدان می توانند تجلی وعده ی پدر را در کسانی که دریافت اش نموده اند، ببینند و بشنوند.

نبوت، یعنی «صحبت کردن به وسیله ی الهام الاهی». پطرس در روز پنتیکاست وقتی پیغام درخشانی را که باعث نجات هزاران نفر گردید اعلام کرد، نبوت می کرد. او کلام خدا را بدون آمادگی و یا تعلیم قبلی اعلام نمود. او به وسیله ی الهام صحبت می کرد. مردان افسس نیز درک اندکی از کلام خدا پیش از پر شدن با روح القدس داشتند ولی اکنون به وسیله ی الهام کلام خدا صحبت می کنند. همین مطلب در مورد هر کسی که با روح خدا پر شده، صادق است. استاد می آید تا در ما زندگی کند و مسایل الاهی روشن تر می گردد. پیش از آن که با روح تعمید یابم، راه ها و کلام خدا برایم تیره بود، اما پس از آن کتاب مقدس برایم به طور شخصی باز شد. بارها شاهد کسانی بوده ام که پس از مدت ها زندگی به عنوان ایمان دار، بدون قدرت روح القدس، اعتراف کرده اند که پس از پر شدن با روح القدس: «برای تمام سوال های بدون جوابم، جواب یافته ام» و نیز «کتاب مقدس بسیار برایم روشن شده است.»

هم چنین از دانشجویان سخت کوش کتاب مقدس که ایمان دارانی از نو متولد شده بودند، شنیده ام که می گویند پیش از پر شدن با روح القدس، از آگاهی ایمان داران پر از روح، درباره ی کلام خدا متعجب شده ایم. آن ها شاید سه برابر بیش

تر درس می خواندند ولی هرگز به درک ایمان داری که پر از روح القدس بود، نمی رسیدند.

با شنیدن تعبیرهای آنان، به سادگی جواب می دادم: «خیلی ساده است، کسانی که پر نشده اند، روشن گری روح القدس را ندارند.» آنان نیز خواهند توانست، چون پر شدن در روح خدا، وعده ای است برای همه ی کسانی که نام عیسا را می خوانند. خدا این چنین برای ما نیکوست!

باز هم، چنان که برای مردم سامره، برای مردم افسس نیز دریافت قدرت روح خدا تجربه ای متفاوت از نجات بود و باز شاهدان، تجلی آشکاری را دیدند.

پولس رسول

در اعمال ۹، سولس که ما او را پولس می شناسیم، در راه سفر به دمشق بود تا به ایمان داران جفا رساند. وقتی نزدیک شد، نوری کورکننده را از آسمان دید و صدای خداوند را شنید که می پرسید:

«سولس، سولس، چرا به من جفا می رسانی؟» سولس بلافاصله پرسید که او کیست و خداوند جواب داد: «من عیسا هستم» بعد سولس پرسید: «خداوندا از من چه می خواهی؟» به او گفته شد که به دمشق برود و در آن جا به او گفته خواهد شد. ایمان دارم او در آن لحظه نجات یافت. من دو دلیل دارم، نخست: پس از این که خداوند گفت: «من عیسا هستم» سولس او را به عنوان «خداوند» اعتراف کرد. دوم: سولس سه روز در روزه و دعا بود و آن گاه حنانیا نزد او آمد و به روشنی گفت: «ای برادر سولس، خداوند یعنی همان عیسا که چون بدین جا می آمدی در راه بر تو ظاهر شد، مرا فرستاده است تا بینایی خود را بازیابی و از روح القدس پر شوی.» (اعمال ۹: ۱۷)

به کلمه ی برادر توجه کنید. او به عیسای مسیح ایمان داشت و او را به عنوان خداوند اعتراف نمود و سه روز را در دعا گذراند. پس بعد از تولد تازه، حنانیا برای او دعا کرد که از روح القدس پر شود. در این جا نمی گوید که پولس به زبان ها حرف زد. اما او خودش در نامه به قرنتیان به روشنی ما را مطلع می سازد: «خدا را شکر می کنم که بیش از همه ی شما به زبان های غیر سخن می گویم.» (اول قرنتیان ۱۴: ۱۸) او چه وقت شروع به صحبت به زبان ها نمود؟ وقتی حنانیا دست بر او گذاشت و دعا کرد. (اعمال ۹: ۱۷)

کرنیلیوس و اهل خانه اش

افسری رومی بود به نام کرنیلیوس. او، اهل خانه اش و دوستان اش، نخستین غیریهودییانی بودند که تولد تازه یافتند. کرنیلیوس اغلب در دعا و روزه بود و در بعد از ظهری، فرشته ای بر او ظاهر گشت و به او گفت که کسانی نزد پطرس بفرستد.

چند روز بعد که پطرس آمد، کرنیلیوس اطرافیان اش را جمع کرده بود و همه آماده ی شنیدن آن پیغام بودند. پطرس شروع به موعظه ی عیسا نمود و پیش از آن که پایان برد، می خوانیم:

«پطرس هنوز سخن می گفت که روح القدس بر همه ی آنان که پیام را می شنیدند، نازل شد. شماری از ایمان داران یهودی نژاد که همراه پطرس آمده بودند، چون دیدند روح القدس حتا بر غیریهودیان نیز فرو ریخته است، در حیرت افتادند. زیرا شنیدند که ایشان به زبان های دیگر سخن می گویند و خدا را می ستایند.» (اعمال ۱: ۴۴ - ۴۶)

یهودیان هیچ سر و کاری با غیریهودیان نداشتند؛ به خصوص در مسایل مذهبی و حتا مسایل اجتماعی شان، چون از عهد و وعده ی خدا دور بودند، امیدی نداشتند و با خدا نبودند. (افسسیان ۲: ۱۲ را بخوانید) پس برای یهودیانی که همراه پطرس آمده بودند، چه اتفاقی افتاد؟ آنان از این که این غیریهودیان نجات و روح القدس را یافتند، در شگفت بودند.

این تنها واقعه ای در کتاب مقدس است که مردم، نجات و تعمید روح القدس را همزمان می یابند. من شخصا ایمان دارم - حدس می زنم که شما آن را به چالش بگیرید- که خدا این کار را انجام داد چون می دانست که یهودیان برای کرنیلیوس و دوستان اش دعا نمی کردند تا عیسا یا روح القدس را دریافت نمایند؛ چون شک داشتند آنان بتوانند نجات یابند. به این فکر کنید که معجزه ای شگفت انگیزتر از این وجود ندارد که شاهد شخصی باشیم که تولد تازه می یابد. پس با وجودی که آن مردم با کلامی که پطرس موعظه کرد، موافق بودند و عیسا را اعتراف نمودند، یهودیان باور نمی کردند که نجات شان ممکن باشد.

حتا وقتی خدا آنان را با روح القدس پر کرد و شروع به صحبت به زبان ها نمودند، درست همان طور که این یهودیان موقع پر شدن شان تجربه نمودند، باز نمی توانستند بپذیرند که خدا نجات اش را به غیریهودیان نیز ببخشد.

این گفتار بدون هیچ تردید نشان می دهد که واقعیت پر شدن شخص با روح القدس از طریق صحبت کردن به زبان ها اثبات می شود. در ترجمه ای دیگر چنین می خوانیم:

«پطرس هنوز سخن می گفت که روح القدس بر همه ی آنان که پیام را می شنیدند، نازل شد. شماری از ایمان داران یهودی نژاد که همراه پطرس آمده بودند، در حیرت افتادند چون دیدند عطای روح القدس حتا به غیریهودیان نیز داده شده است. زیرا شنیدند که ایشان به زبان ها سخن می گویند و خدا را می ستایند.» (اعمال ۱۰: ۴۵-۴۶ ترجمه ی NLT) چگونه فهمیدند که غیریهودیان عطای روح القدس را یافتند؟ چون «شنیدند». آری وعده ی پدر را دیدند و شنیدند.

زبان ها متوقف خواهد شد

ممکن است شما برسید: بله، این برای شاگردان اولیه کاملا درست است ولی آیا کتاب مقدس نمی گوید: «وقتی کامل آید، زبان ها متوقف خواهد شد؟» بله، می گوید اما آیا کامل اکنون آمده است؟ بعضی شاید بگویند: «بله، کامل کتاب مقدس بود و اکنون که آن را داریم دیگر نیازی به زبان ها نداریم.» خوب بیایید به کتاب مقدس نگاه کنیم تا ببینیم چنین تفسیری درست است یا نه. پولس می نویسد:

«محبت هرگز پایان نمی پذیرد. اما نبوت ها از میان خواهد رفت و زبان ها پایان خواهد پذیرفت و معرفت زایل خواهد شد. زیرا معرفت ما جزئی است و نبوت مان نیز جزئی؛ اما چون کامل آید، جزئی از میان خواهد رفت.»
(اول قرنتیان ۱۳: ۸-۱۰)

پیش از هر چیز به ما گفته شده که وقتی کامل آید، نه فقط زبان ها متوقف می شوند بلکه علم نیز ناپدید خواهد گشت. که مطمئنا هنوز اتفاق نیفتاده است. پس بیایید به خواندن ادامه دهیم که بدانیم دقیقا چه زمانی «آن کامل خواهد آمد.»

«آنچه اکنون می بینیم، چون تصویری محو است در آینه؛ اما زمانی خواهد رسید که روبه رو خواهیم دید. اکنون شناخت من جزئی است؛ اما زمانی فراخواهد رسید که به کمال خواهم شناخت، چنان که به کمال نیز شناخته شده ام.» (اول قرنتیان ۱۳: ۱۲)

توجه کنید که دو بار می گوید: «اما زمانی خواهد رسید» این مربوط به زمانی است که کامل می آید. دو چیز آن زمان را تعریف می کند. نخست: ما خداوند را

رو در رو خواهیم دید. آیا اکنون شما او را رو در رو می بینید؟ آیا بدن رستخیز کرده ی او را با چشمانی چون شعله های آتش و موهایی سپید چون پشم و چهره ای درخشان چون خورشید می بینید؟ دومین مشخصه: «خواهم دانست آن چنان که نیز دانسته ام» آیا آن چنان که او شما را می شناسد، شما نیز او را می شناسید؟ جواب این دو پرسش قطعاً «نه» می باشد. او درباره ی زمانی صحبت می کند که ما در بدن جلال یافته ی خودمان با خداوند خواهیم بود و این زمانی است که کامل خواهد آمد.

پس تا زمانی که کامل نیامده است، مطمئناً زبان ها متوقف نخواهد شد. در ادامه به شما نشان خواهیم داد که یکی از اهداف اصلی زبان ها این است که روی زمین رابطه ای صمیمی تر با خدا، بین ما و او ایجاد کند.

آیا همه به زبان ها صحبت می کنند؟

عده ای دیگر ممکن است بپرسند: من به زبان ها اعتقاد دارم، ولی هر ایمان داری نمی تواند آن را دریافت کند چون کتاب مقدس نیز می پرسد: «آیا همه به زبان ها سخن می گویند؟»

پاسخ «نه» است. این نیز درک نادرست دیگری از سوالی است که پولس می پرسد. برای این که این سوال را، که بسیاری از وعده های خدا را دزدیده است، راحت بگذاریم، اول باید دریابیم که عهد جدید درباره ی چهار نوع مختلف از زبان ها صحبت می کند. دو نوع از آن ها برای خدمت های عمومی و دو نوع دیگر برای رابطه ی شخصی با خداست. باید به ترتیب به هر کدام از آن ها بپردازیم تا به سوال: «آیا اراده ی خداست که همه ی فرزندان اش به زبان ها صحبت کنند» جوابی بسنده بدهیم.

زبان هایی که نشانه ای برای غیرایمان داران است

نخستین نوع زبان ها برای خدمت عمومی است. با استفاده از کلمه ی عمومی، من درباره ی خدمت به شخص دیگر یا گروهی از مردم صحبت می کنم. پولس در این باره می نویسد:

«پس زبان های غیر، نشانه ای است نه در مورد ایمان داران بلکه در مورد بی ایمانان.» (اول قرنتیان ۱۴ : ۲۲)

این زبان ها وقتی آشکار می شود که روح القدس از ذهن ما فراتر رفته و امکان صحبت به زبان های دیگر این دنیا را به ما می دهد که آن ها را قبلاً نیاموخته و صحبت نکرده ایم. این زبان ها به عنوان اراده ی خدا به ما داده می شود، ما نمی توانیم تصمیم بگیریم که از آن استفاده کنیم و اغلب نمی توانیم تصور کنیم که چگونه از آن استفاده نماییم. فقط می دانیم که به زبان ها صحبت می کنیم ولی نمی دانیم که مشغول صحبت به زبانی هستیم که روی کره ی زمین شناخته شده است.

اجازه دهید مثالی بیاورم. اخیراً در جلسه ی کلیسایی بزرگی در کلرادو موعظه می کردم. یکی از خادمان ما در ردیف آخر سالن نشستہ بود. او زمان زیادی را در دعا و شفاعت می گذراند، پس در تمام طول جلسه پیوسته به زبان های ناشناخته در حال دعا بود. پس از جلسه، مردی که روی صندلی جلوی او نشستہ بود برگشت و گفت: «شما به خوبی به زبان فرانسه صحبت می کنید، در واقع با لهجه ای کامل!» آن زن گفت که فرانسه بلد نیست. مرد با شگفت زدگی گفت: «من استاد دستور زبان فرانسه ام و شما در تمام مدت برای مردی که موعظه می کند به فرانسه ی سلیس دعا می کردید و در دعایتان آیاتی را نقل می کردید و بلافاصله پس از نقل قول شما از کلام خدا، آن مرد گفت در کتاب مقدس هایمان همان آیاتی را بخوانیم که شما در دعا گفته بودید.»

احتیاجی نیست بگویم که آن مرد چه قدر لمس شده بود و آن زن چه قدر شگفت زده! این برای آن مرد نشانه ای بود که آنچه من موعظه می کنم، به راستی کلام خدا بوده است.

این زبان از طریق شاگردان در روز پنتیکاست آشکار شد. کتاب مقدس می گوید:

«در آن روزها، یهودیان خداترس، از همه ی ممالک زیر آسمان، در اورشلیم به سر می بردند. چون این صدا برخاست، جماعتی گرد آمده، غرق شگفتی شدند، زیرا هر یک از ایشان می شنید که آنان به زبان خودش سخن می گویند. پس حیران و بهت زده، گفتند: مگر این ها که سخن می گویند جملگی اهل جلیل نیستند؟ پس چگونه هر یک می شنویم که به زبان زادگاه ما سخن می گویند؟..... همه می شنویم که اینان به زبان ما مدح اعمال عظیم خدا را می گویند.» (اعمال ۲: ۵-۱۱)

باز هم این زبان ها نشانه ای برای غیرایمان داران است. نشانه ای برای استاد فرانسه بود، همان طور که در روز پنتیکاست نشانه ای برای افراد تحصیل کرده ای

که از سراسر جهان آمده بودند. این نشانه، توجه شان را جلب نمود و قلب شان را برای کلام خدا باز کرد.

من بارها شنیده ام که ایمان داران به زبان هایی که هرگز نیاموخته اند، کلام خدا را به مردم بیان می کنند و این نشانه ای برای تأیید پیام محبت خداست. در هر مورد، خدمتی شگرف هست که نتیجه ی این نشانه ی بی نظیر می باشد.

زبان هایی که برای تفسیر داده شده اند

نوع دوم زبان ها هم برای خدمت عمومی است. این زبان ها، زبان های آسمانی هستند، گویش های شبیه آن ها بر روی زمین وجود ندارد.

ممکن است پرسید که در واقع بیش از یک زبان یا گویش در آسمان وجود دارد. به این احتمال می پردازیم. کتاب مکاشفه ما را مطلع می سازد که در آسمان، عیسا به کسی که پیروز شود، سنگی سفید خواهد بخشید که نام تازه ای بر آن حک شده است؛ نامی که جز بر آن که دریافت اش می کند، شناخته شده نیست. (مکاشفه ۲: ۱۷) هم چنین درباره ی خود عیسا به ما گفته شده: «چشمان اش به آتش مشتعل می ماند و بر سرش تاج های بسیار است و نامی دارد بر او نوشته که هیچ کس نمی داند، جز خودش.» (مکاشفه ۱۹: ۱۲) پس اگر هیچ کس دیگری این نام ها را نمی داند، جز این نیست که زبان های مختلفی در آسمان وجود دارد. این زبان ها جزئی از نه عطای روح القدس در باب دوازدهم اول قرن تیان می باشند. می خوانیم:

«... به شخصی دیگر سخن گفتن به انواع زبان های غیر بخشیده می شود و به دیگری ترجمه ی زبان های غیر.» (اول قرن تیان ۱۲ : ۱۰)

توجه کنید که این زبان ها باید تفسیر شود و نه ترجمه. چرا؟ چون زبان های آسمانی برای دنیای طبیعی ناشناخته اند.

ملاقاتی را در سنگاپور به یاد دارم. از من خواسته شده بود که در یکی از بزرگ ترین کلیساهای کشور خدمت کنم و این اولین دیدار، از چند دیدار من بود. پس از آن که سرودهای پرستشی زیبایی را خواندند، پیش از آن که برای موعظه بالای سکو بروم، مردم که تعدادشان بسیار بود، ساکت شدند. ناگهان مردی شروع به صحبت به زبان های آسمانی نمود. به صدای بلند و آشکار، با وجود این که میکروفون هم نداشت. او در بالکن آن سالن عظیم ایستاده بود، اما همه می توانستند وضوح و اقتداری را که در صدای او بود، بشنوند. مثل این بود که آسمان آن را تقویت می کرد. وقتی صحبت می کرد، انسان درونی من از شادی جست و خیز می کرد.

در حالی که انسان بیرونی ام در احترام یخ زده بود. گویی تمام موهای دست و پاهایم متوجه بودند و قلبم در این فضای مقدس به شدت می تپید. به محض این که او پایان داد، تفسیرش داده شد و کلام خداوند از طریق آن زبان انتقال پیدا کرد و تفسیر کاملاً همان چیزی بود که من آن شب باید درباره اش موعظه می کردم. من شگفت زده بودم! خدا تأیید آنچه آن شب آورده بودم را، نه فقط به من، بلکه به تمام حاضران در جلسه داد.

وقتی این زبان ها تفسیر می شوند، مشابه نبوت اند. به همین دلیل پولس می گوید: «آن که نبوت می کند، بزرگ تر است از آن که به زبان های غیر سخن می گوید، مگر این که ترجمه کند تا باعث بنای کلیسا شود.» (اول قرنتیان ۱۴: ۵) باز هم می توانید ببینید که این زبان ها برای خدمت عمومی به کلیسا داده می شوند و این همان نوعی از زبان هاست که پولس درباره ی آن می پرسد آیا همه به زبان ها صحبت می کنند؟ پس بیایید این آیه را در متن خودش بخوانیم:

«خدا قرار داد در کلیسا، اول رسولان، دوم انبیا، سوم معلمان؛ بعد قدرت معجزات، سپس عطای شفا دادن و امداد و مدیریت و سخن گفتن به انواع زبان های غیر آیا همه رسول اند؟ آیا همه نبی اند؟ آیا همه معلم اند؟ آیا همه دارای قدرت معجزه اند؟ آیا همه از عطایای شفا دادن برخوردارند؟ آیا همه به زبان های غیر سخن می گویند؟ آیا همه ترجمه می کنند؟» (اول قرنتیان ۱۲: ۲۸ - ۳۰)

متوجه می شوید که پولس درباره ی عطایای خدمتی صحبت می کند که خدا به کلیسا بخشیده است. مطمئناً همه رسول نیستند یا نبی یا معلم یا شبان یا دارای عطای معجزه و شفا و همه عطای خدمت صحبت به زبان ها یا تفسیر زبان های آسمانی را ندارند. چرا چنین است؟ پاسخ در ادامه است:

«پس زبان های غیر، نشانه ای است نه در مورد ایمان داران بلکه در مورد بی ایمانان؛ اما نبوت نشانه ای در مورد ایمان داران است و نه بی ایمانان.» (اول قرنتیان ۱۴: ۲۲ - ۲۳)

پیش از آن که به سوال مان پاسخ دهم، اجازه دهید به تفاوتی که بین دو زبان عمومی در این دو آیه وجود دارد، اشاره کنم. او نخست می نویسد که زبان ها برای غیرایمان داران نشانه اند. این زبان های زنده بر روی زمین هستند که ما هرگز نیاموخته ایم.

برای غیرایمان داری که این زبان ها را می داند، روشن است که به جز معجزه

هیچ راهی وجود ندارد که ما بتوانیم به آن زبان ها صحبت کنیم. پس این برای غیرایمان دار نشانه است. سپس پولس درباره ی زمانی صحبت می کند که کلیسا جمع می شود و هم زمان به زبان ها حرف می زند. روشن است که این درباره ی زبان های آسمانی گفته شده است. دلیلی که من می دانم این است که تمام شاگردان در روز پنتیکاست به زبان های مختلف زمین، از کارهای عظیم خداوند سخن می گفتند و لازم نبود که برای غیرایمان داران ترجمه شود که آنان چه می گویند. پولس در این آیه از زبان های آسمانی ای حرف می زند که در کلیسا صحبت می شوند و نیاز به ترجمه دارند. همان طور که می بینید، نیازی نیست که همه به زبان ها صحبت کنند؛ چون ناآگاهان و غیرایمان داران فکر خواهند کرد که ما دیوانه هستیم.

جواب این سوال که «آیا همه به زبان ها سخن می گویند؟» و از جانب بسیاری درک نشده است، بسیار ساده است. خدا در مورد عطایایی که برای خدمت در کلیساست، به طور خاص عمل می کند. چون همه نیاز به استفاده از آن را ندارند. اما او طرفدار کسی نیست و من تکرار می کنم که او در بخشیدن آنچه ما برای زندگی شخصی خود به آن احتیاج داریم، جانب دارانه عمل نمی کند. دو نوع دیگر زبان ها، مربوط به رابطه ی شخصی ما با خداوند است.

زبان ها برای دعای شخصی

دو نوع دیگر زبان ها برای دعای شخصی هستند و مطابق پیش دانی پدر برای هر ایمان دار مسیحی. ما می توانیم آن ها را در آیه های زیر ببینیم:

«زیرا اگر من به زبان غیر دعا کنم، روح دعا می کند، اما عقلم بهره ای نمی برد. پس چه باید بکنم؟ با روح دعا خواهم کرد و با عقل نیز دعا خواهم کرد؛ با روح سرود خواهم خواند و با عقل نیز خواهم خواند.» (اول قرننتیان ۱۴ : ۱۴ - ۱۵)

توجه کنید که پولس این زبان ها را به طور خاص «دعاها» معرفی می کند و نه زبان هایی که به کلیسا خدمت می کنند. در همین باب به ما گفته شده: «کسی که به زبان های غیر صحبت می کند نه با انسان ها بلکه با خدا سخن می گوید.» (اول قرننتیان ۱۴ : ۲) وقتی ما به یکی از دو زبان عمومی حرف می زنیم، با غیرایمان داران سخن می گوئیم (زبان ها به عنوان نشانه) یا با کلیسا (زبان ها برای تفسیر) ولی هنگامی که به زبان ها دعا می کنیم، با خدا سخن می گوئیم نه با انسان ها. تفاوت را می بینید؟

در آیه ی بالا پولس دو راه متفاوت برای دعا کردن را به ما نشان می دهد: یکی به وسیله ی درک خودمان که برای من به زبان انگلیسی است و راه دیگر دعا به زبان هاست که دعای روح من است و به وسیله ی روح القدس هدایت می شود. همین طور در مورد سرودهای پرستشی «با روح سرود خواهم خواند و با عقل نیز خواهم خواند.»

یهودا دعای شخصی به زبان ها را چنین تعریف می کند:

«اما شما ای عزیزان، خویشتن را بر ایمان بس مقدس خود بنا کنید و در روح القدس دعا نمایید.» (یهودا ۲۰ - ۲۱)

توجه کنید که وقتی به زبان ها دعا می کنیم خودمان را بنا می کنیم، در حالی که وقتی به زبان ها با کلیسا سخن می گوئیم و تفسیر می شود، کلیسا را تقویت و بنا می کنیم. (اول قرنیتیان ۱۴ : ۵) خدا هر دو را می خواهد و هر دو بسیار مهم اند. در فصل بعدی من درباره ی ژرفای بیش تر این نوع زبان ها صحبت خواهم کرد و شما تأیید خواهید کرد که برای صمیمیت با خداوند در زندگی مان حیاتی هستند. من این نوع از زبان ها را زبان صمیمیت می خوانم.

زبان ها برای شفاعت

آخرین نوع از چهار نوع زبان ها برای شفاعت می باشد و آن وقتی است که در دعا، در شکاف صخره می ایستیم؛ درخواست برای نیاز دیگری:

«و روح نیز در ضعف ما به یاری مان می آید، زیرا نمی دانیم چگونه باید دعا کنیم. اما روح با ناله هایی بیان ناشدنی، برای ما شفاعت می کند. و او که کاوشگر دل هاست، فکر روح را می داند، زیرا روح مطابق با اراده ی خدا برای مقدسان شفاعت می کند.» (رومیان ۸ : ۲۶ - ۲۷)

زمان هایی هست که نمی دانیم برای چه دعا کنیم. ترجمه ی NLT این موضوع را به بهترین شکل بیان می کنند: «برای ما که حتا نمی دانیم باید چه دعایی کنیم و این که چگونه دعا کنیم.» ما از تمام آنچه در زندگی دوستان مان می گذرد و یا تمام نیازهایشان با خبر نیستیم، ولی روح خدا باخبر است. مادرم در فلوریدا زندگی می کند و من در کلرادو. فرض کنید که او در شرایطی است که به کمک روحانی نیازمند است ولی نمی تواند آن را درک کند و یا به من دسترسی پیدا کند. من برای خودم هم نمی دانم که چه دعایی کنم، چه رسد به این که برای او دعا کنم.

نخستین باری که واقعیت این آیه را دیدم، به دوران دانشکده ام برمی گردد. من تنها دو سال بود که ایمان دار بودم ولی اشتیاق زیادی برای بشارت عیسا به دیگران داشتم. پس کلاس های تعلیم کتاب مقدس را شروع کردم که دانشجویان عضو گروه های مذهبی، برادران و خواهران را هدف قرار داد. ما تقریباً ۶۰ شاگرد داشتیم. شبی درباره ی روح القدس صحبت می کردم. من به سادگی کلام خدا را بیان می کردم و اراده ی خدا را به آن ها نشان می دادم. دختری در کلاس بود که فکر می کرد روح القدس را خود به خود هنگام تولد تازه دریافت کرده است و زمان زبان ها هم گذشته است. چه غم انگیز است که معلمان او به کلام خدا ایمان نداشتند اما به رهبرشان که مثل خودشان کور بود، ایمان داشتند. اما در آن شب وقتی آن دختر دید که کلام خدا در این مورد چه می گوید، ایمان آورد و بلافاصله با روح القدس پر شد و هم چنین چند نفر دیگر. صبح زود با پیغام برادری که می گفت ملاقاتی دارم، از خواب بیدار شدم. بلافاصله لباس پوشیدم تا همین خواهر مذهبی را کنار خیابان ملاقات کنم. او شادمان گفت: جان متأسفم که بیدارت کردم اما نمی توانستم صبر کنم تا بعداً آنچه را که امروز صبح برایم اتفاق افتاد، برایت تعریف کنم. گفت که چگونه ساعت پنج صبح توسط روح القدس از خواب بیدار شده است و ضرورت دعا را در قلب اش احساس کرده است. او می دانست که حادثه ی بدی اتفاق می افتد. پس جای خلوتی پیدا کرد و شروع به دعا کردن به زبان ها نمود. گفت از زمانی که فهمید به یک جنگ وارد شده، شرایط برایش سخت تر و سخت تر شد. پس هنگامی که دعا می کرد، از خداوند پرسید که خدا می خواست او برای چه کسی شفاعت کند. تمام آنچه در قلب اش شنید، این بود که او برای پیرمردی دعا می کند که زندگی اش در خطر است!

او به مدت یک ساعت دعا کرد و پس از آن احساس کرد آرامش به قلب اش بازمی گردد. تنها چند دقیقه بعد، زنگ تلفن برای هم اتاقی ایمان دار اش به صدا درآمد.

به محض این که هم اتاقی اش تلفن را برداشت، دریافت که پدر بزرگ اش، که برایش بسیار عزیز بود، ساعت ۵ صبح دچار حمله ی قلبی شدیدی شده است و بعد از آن زندگی اش به شکل معجزه آسایی نجات یافته. آن ها تنها چند دقیقه پیش از تماس شان توانسته بودند وضعیت او را بهبود بخشند، که دقیقاً همان زمانی بوده که آن دختر در قلب اش برای متوقف کردن دعا احساس آرامش نموده است.

او می درخشید! در تمام زندگی مسیحی اش به او گفته بودند که زمان زبان ها گذشته است؛ چون دیگر به آن ها نیازی نیست. او چه چیزی را به خاطر بی ایمانی

یک نفر به کلام خدا از دست داده بود؟! حالا دیگر به هیچ شکلی نمی توانستید او را متقاعد کنید. او برای همیشه تأکید می کند که دعا به زبان ها برای ما ایمان داران امروزی ضروری است.

من این را بارها دیده ایم. یکی از بهترین نمونه ها برای زبان های شفاعت، وضعیتی است که برای استر، مدیر دفتر ما در استرالیا پیش آمد. او به همان اندازه که خادم خوبی ست، رزم آور دعایی بزرگی هم هست. صبح وقتی کارهای خانه را انجام می داد، ناگهان دستان اش را بلند کرد و گفت: «خداوندا من امروز هیچ موضوعی برای دعا ندارم. پس اگر تو به من احتیاج داری، من حاضرم!» این را گفت و ناگهان بار سنگینی او را به دعا واداشت. او وارد اتاق پذیرایی شد و زبان ها به شدت و قدرت از درون اش فوران نمود. در روح دید که مردی چینی روی زمین کثیف نشسته و با دستان اش حرکات دورانی انجام می دهد تا آن را تمیز کند. هنگامی که دعا می کرد، احساس کرد لازم است فریاد بزند: برخیز! برخیز! برخیز! پس از مدتی دعا در قلب اش احساس آرامش کرد و به کار خانه اش بازگشت.

تقریباً پنج ماه بعد مردی نیوزلندی که در چین مبشر بود، به مدرسه ی کتاب مقدس آنان آمد و ماجرای را با آن ها در میان گذاشت، درباره شبانی چینی که به همراه شبانی دیگر در زندانی در چین تحت جفا بوده است. شبان دیگر به شبان چینی نگاه می کند و به او می گوید که خدا می خواهد او را از زندان آزاد نماید. این را در قلب خود نگاه داشتند و به کار نظافت خود در زندان ادامه دادند.

کمی پس از آن، نگهبانی تصمیم می گیرد که تمام زندانی ها را - به جز این شبان - به سلول هایشان بازگرداند. اکنون او در آن اتاق تنهاست و زمین را تمیز می کند و ناگهان صدایی می شنود که به قدرت می گوید برخیز! برخیز! برخیز! او نمی توانست آن چه را می شنود نادیده بگیرد، پس برخاست و به طرف در روانه شد. با شگفتی دید که در قفل نیست، پس آن را باز کرد و مستقیم از قسمت حفاظت شده ی زندان بیرون رفت و هنگامی که خود را بیرون از زندان یافت، دید که یک تاکسی دقیقاً جلوی او ایستاده است، او سوار و از آن جا دور شد.

استر از این که فکر می کرد ممکن است این همان واقعه ای باشد که او ماه ها پیش برایش دعا کرده، هیجان زده بود. پس از تمام شدن صحبت مبشر که او را قبلاً هرگز ندیده بود، به سراغ او رفت و دریافت که آن روز دقیقاً همان روزی بوده که او در اتاق پذیرایی اش دعا کرده و در دفتر یادداشت دعاهايش ثبت کرده است. یکی از رهبران مدرسه ی کتاب مقدس نزد استر و آن مبشر می آید. او نیز به یاد می آورد که ماه ها پیش روح القدس باری را بر قلب اش نهاده بود تا برای

احتیاج مردی دعا کند. وقتی به زبان ها دعا کرد، به روشنی مردی را در زندان دید. مبشر عکس گروهی از کلیسای چینی را نشان داد و رهبر مدرسه، دست اش را روی صورت کسی گذاشت که موقع دعا به زبان ها دیده بود. نیازی نیست که بگویم او همان شبان زندانی بود.

سپس استر و رهبر مدرسه ی کتاب مقدس در دفتر یادداشت دعاها ی خود جست و جو کردند و دریافتند که دقیقاً در یک روز واقع شده است. خدا برای آنان تأیید کرد تا بتوانند ببینند که به خاطر اطاعت شان در دعا کردن، چه نقش عظیمی در آزاد شدن آن مرد داشته اند.

چگونه ایمان داشته باشیم؟

چه اتفاقی می افتاد اگر استر فکر می کرد که زمان زبان ها گذشته است؟ اگر فکر می کرد که زبان ها متعلق به همه نیست، چه طور؟ چه عده ای برکات را از دست می دهند چون به تفکر انسان ایمان می آورند و نه به آن چه کتاب مقدس تعلیم می دهد؟

یکی از غم انگیزترین چیزهایی که من در تمام سال های خدمت دیده ام، این است که بسیاری از مسیحیان به جای این که اجازه دهند کلام خدا تجربیات شان را شکل دهد، کلام خدا را بر اساس تجربیات شان تفسیر می کنند. خدا به تجربیات ما محدود نمی شود، او بسیار بزرگ تر است.

من در جست و جوی پر شدن از روح القدس، با تعداد بسیاری مسیحیان خوب برخورد کردم که سعی کردند مرا از صحبت کردن به زبان ها منصرف کنند. چند ماه پس از آن که عیسا را به عنوان خداوندم پذیرفتم، به جلسه ی رهبرانی برده شدم که جزوه هایی چاپ می کردند که من از طریق آن ها نجات یافته بودم. من همیشه ممنون آن گروه خواهم بود.

به هر حال در جلسه شگفت زده شدم، مسئول جلسه از هر کدام از رهبران پرسید بهترین دعایشان در فصل گذشته چه بوده است. مردی جوان گفت که دعایش برای معدل «ب» بوده است. دیگری گفت که برای نجات هم اتاقی اش دعا می کرده است. بعد نوبت من شد و من به سادگی گفتم: می خواهم همان طور که شاگردان در کتاب مقدس روح القدس را دریافت کردند، به زبان ها صحبت نموده و او را دریافت کنم. به محض این که این کلمات را گفتم، رهبر اصلی به سرعت و با عصبانیت گفت: «جان ما در این مورد بعد از جلسه صحبت خواهیم کرد.»

ما هرگز صحبت نکردیم. به هر حال برادر مسیحی من که مرا به خداوند رهنمون شده بود، پس از جلسه مرا کنار کشید و گفت: «جان، آن‌ها به زبان‌های روح القدس اعتقاد ندارند.»

به عنوان یک نوایمان، با تعجب به او نگاه کردم و گفتم: «چی، آن‌ها به چیزی که در کتاب مقدس است، ایمان ندارند؟» و این باعث دلسردی من شد. چون آن‌چه پایه‌ی اعتقادی مرا شکل می‌داد، نظریه‌ی آن‌ها بود که بر چیزی که انسان فکر می‌کرد، استوار بود نه آن‌چه از کلام خدا بود.

در واقع ما تشویق نمی‌شدیم که کلام خدا را بخوانیم، بلکه تا تفسیر شبان را بپذیریم. من نوزده سال در پی کلیسا بودم و فکر می‌کردم در راه آسمان‌ام در حالی که در واقع در راه جهنم بودم. وقتی نقشه‌ی خدا را برای نجات از طریق آن برادر مذهبی در کلام خدا پیدا کردم، در فکرم فرو رفتم که من به کلام خدا ایمان خواهم داشت چه آن‌را بفهمم و چه نفهمم. این ترس خداست و ترس خدا آغاز درک و فهم است. (مزمور ۱۱۱: ۱۰ را بخوانید)

مبارک یا نادان؟

من خبر خوشی دارم: اراده‌ی خدا این است که شما با روح القدس پر شوید و به زبان‌های آسمان دعا کنید. اگر واقعا می‌خواهید فریاد قلب خدا را برای خودتان بشنوید، این چنین است: «آرزوی من این است که همه‌ی شما به زبان‌های غیر سخن بگویید.» (اول قرنطیان ۱۴: ۵)

شما می‌گویید این کلمات پولس برای قرنطیان است؟ نه، به ما به روشنی گفته شده: «قبل از هرچیز، بدانید که هیچ وحی کتب مقدس زاییده‌ی تفسیر خود نیست.» (دوم پطرس ۱: ۲۰) و نیز: «تمامی کتب مقدس الهام خداست» (دوم تیموتائوس ۳: ۱۶) روشن است که این‌ها صرفاً کلمات پولس به قرنطیان نیست، بلکه کلام خدا برای همه‌ی ماست چون کلام خدا زنده و باقی است (اول پطرس ۱: ۲۳). این خداست که به فرزندان اش می‌گوید: «آرزو دارم همه‌ی شما به زبان‌ها صحبت کنید.»

شما هرگز با آنچه که به آن ایمان ندارید، برکت نمی‌یابید. می‌خواهم دوباره این را بگویم: خدا به وسیله‌ی استدلال، نیاز یا احساسات ما به حرکت در نمی‌آید، بلکه به وسیله‌ی ایمان ما! شما بارها و بارها می‌بینید که عیسا به مردم می‌گوید: «مطابق ایمان‌ات برای تو کرده شود.» ایمان به سادگی باور دارد که خدا آنچه

می گوید را انجام خواهد داد. ایمان از شنیدن کلام خداست و نه اعتقادات نادرست انسان.

بسیار مهم است که ما حقیقت را موعظه کنیم و به آن ایمان داشته باشیم نه تجربیات مان را. تجربه، تأییدی برای حقیقت است اما معلم حقیقت نیست. روح القدس معلم ماست و هرگز مخالف کلام مکتوب خدا صحبت نمی کند. وقتی ما به کلام خدا ایمان داشته باشیم، آن گاه خواهیم دید و تجربه خواهیم کرد. اما بسیاری برعکس عمل می کنند، می خواهند اول تجربه کنند و بعد ایمان آورند که توضیح آن سخنان عیسا به توما است. ما حق انتخاب داریم، می توانیم ایمان مان را بر تجربه ی دیگران پایه ریزی کنیم یا بر کلام کسی که نوشته است:

«خدا انسان نیست که دروغ بگوید. و از بنی آدم نیست که به اراده ی خود تغییر بدهد. آیا او سخنی گفته باشد و نکند؟ یا چیزی فرموده باشد و استوار ننماید؟»
(اعداد ۲۳: ۱۹)

در پایان روح القدس به همه ی ما می گوید که به زبان ها دعا کنیم: «نمی خواهم نادان باشم.» (اول قرنیتیان ۱۲: ۱) سپس درباره ی آنچه در این فصل نوشتم، صحبت می کند. پس از صحبت درباره ی این موضوع در پایان می گوید:

«اگر کسی نادان است، بگذارید نادان بماند.» (اول قرنیتیان ۱۴: ۳۸)

به بیان دیگر از طریق پولس به ما می گوید: «من اراده ی خود را درباره ی زبان ها به روشنی بر شما آشکار ساختم. اگر انتخاب کرده اید که نادان بمانید، پس نادان خواهید ماند و از پیش دانی من برکت نخواهید یافت.»

مطمئن ام هنگامی که پولس این ها را می نوشت، روح القدس غمگین بود چون مردمی را می دید که سال ها بعد این را تبدیل به دستاویزی برای بحث و جدل می کنند (چون این مسأله برای کلیسای اولیه سوال برانگیز نبود).

باز هم او با تأسف به ما می گوید که می توانیم در نادانی خود بمانیم، اما اگر بمانیم آخرین پیشنهادش به ما این است که: «... سخن گفتن به زبان های غیر را منع مکنید.» (اول قرنیتیان ۱۴: ۳۹)

در این جا اخطاری وجود دارد: اگر شنیدید کسی به زبان ها حمله می کند، او در ناطاعتی آشکار در مقابل خداوند است! خدا می دانست که در روزهای آخر بعضی که نادان یا خیره سر هستند، به بره های او خواهند گفت که زمان زبان ها گذشته و یا زبان ها اصلاً از خدا نیست. دعای من این است که شما در فصل آینده دریابید

که خدا تدارک عالی خود را به فرزندان اش هدیه داده و زبان صمیمیت روح القدس را به کسانی خواهد بخشید که به آن ایمان دارند.
(تذکر: اگر تعمیم روح القدس را دریافت نکرده اید، به ضمیمه ی (ب) مراجعه کنید، من علاقه مندم که شما را به دعایی برای دریافت آن هدایت کنم.)

پرسش های آموزشی

۱) در آغاز فصل، نویسنده به ایمان تازه ی خود به عنوان دانشجوی کالج اشاره می کند. او تعریف می کند با وجود داشتن زندگی جدید و مطالعه ی دقیق کلام خدا، کمبودی را در زندگی خود حس کرده است. آیا چنین وضعیتی در مورد زندگی گذشته یا حال شما صادق است؟

۲) وقتی درس مربوط به صحبت کردن زبان ها را مطالعه می کردید، ایمان تان چگونه به چالش افتاد؟ این خبر، که اراده ی خداست تا از روح القدس پر شوید و به زبان های آسمانی دعا کنید، چگونه بر شما تاثیر گذاشت؟

۳) شما این کتاب را به دلیلی خوانده اید، مثلاً نیاز یا خبری که شما را به کشف معنای نزدیک شدن به خدا سوق داده است. آیا این دلیل می تواند خواست خدا برای نزدیک شدن به شما از طریق آنچه اکنون می خوانید، باشد؟ امکان دارد عطای زبان ها برای دعای شخصی و شفاعت، قدم بعدی شما در مسیر همگامی با خداوند باشد؟

زبان صمیمیت



«مشورت یا حکمت خداوند، آب عمیق است و اغلب برای فکر بشر راز است.»

من این را بارها و بارها نوشته ام، اما برای اطمینان از این که در عمق وجود شما به واقعیت تبدیل شده، باز هم آن را تکرار می کنم. خدا مشتاقانه خواستار صمیمیت با شماست. او برای رابطه با شما غیرت دارد و نه تنها می خواهد با شما رابطه ی دو جانبه داشته باشد، بلکه رابطه ای سرشار و پر برکت.

با خدا به سطح او برسید

برای آن که این مشارکت سرشار، تبدیل به واقعیت شود او راهی را مهیا ساخته که با او در سطح خودش رابطه برقرار کنیم. اجازه دهید توضیح دهم: کتاب مقدس به ما می گوید:

«زیرا آن که به زبان غیر سخن می گوید، نه با انسان ها بلکه با خدا سخن می گوید. زیرا هیچ کس سخن اش را درک نمی کند؛ او به الهام روح، رازها را بیان می کند.»
(اول قرنیتیان ۱۴: ۲)

می دانیم که پولس در این جا به نوع دیگری از زبان انسان ها اشاره نمی کند. چون تمام مردم، کلام خدا را به یکدیگر با زبانی همسان که برای هر دو قابل درک است، در میان می گذارند. در این آیه پولس به وقتی اشاره می کند که ما دعا می کنیم یا با خدا حرف می زنیم. وقتی به زبان ها دعا می کنیم، مستقیماً با خدا حرف می زنیم و نه با انسان ها، پولس می گوید: «و روح نیز در ضعف ما به

یاری مان می آید، زیرا حتا نمی دانیم باید برای چه دعا کنیم و چگونه باید دعا کنیم.» (رومیان ۸: ۲۶ ترجمه ی NLT)

باز هم دو مانع مختلف در ارتباط برقرار کردن با خدا برای ما وجود دارد: نخست این که اغلب نمی دانیم برای چه دعا کنیم، دوم: چگونه دعا کنیم؟!

به بهترین شکل می توان چنین توضیح داد: اگر من به دفتر رییس جمهور آمریکا بروم، آیا می توانم با او در سطح خودش رابطه برقرار کنم؟ جواب مطمئناً منفی است. او باید در حد درک من تنزل کند. او بسیار بیش از من درباره ی امور کشور و مسایل امنیتی که مردم از آن بی خبرند، آگاه است. او از بسیاری برنامه های کشور و رازها و اسرار آگاه است که باید سری نگه داشته شوند چون اگر به دست افراد نادرست بیافتد، امنیت ملی را به خطر خواهد انداخت.

موازی با این وقتی من به دفتر پادشاه جهان بروم - هیکل خدا- و فقط در سطح درک و ذهن خودم دعا کنم، رابطه ی ما محدود خواهد بود. من نمی توانم با خدا در سطح خودش صحبت کنم؛ چون او بسیار بیش از من می داند. تنها راهی که او می تواند با من ارتباط برقرار کند، این است که به حد من تنزل نماید. همانند مثال بالا، او بسیار بیش از من درباره ی امور جهان و اسرار آن که به دلایل مختلف سری نگه داشته می شود، می داند. از جمله این که به دست افراد نادرست نیفتد، و این به روشنی در تذکر پولس دیده می شود:

«بلکه از حکمت پنهان خدا سخن می گوئیم که از دیده ها نهان است و خدا آن را پیش از آغاز زمان، برای جلال ما مقرر فرموده است. اما هیچ یک از حکمرانان عصر حاضر این حکمت را درک نکردند، زیرا اگر آن را درک کرده بودند، خداوند جلال را بر صلیب نمی کردند.» (اول قرنیتیان ۲: ۷-۸)

او از حکمت صلیب و رستاخیز خداوند عیسا و جلال پس از آن صحبت می کند و این تنها نمونه ای است از این که خدا اطمینان می دهد حکمت او به دست های ناپاک نخواهد افتاد. اما نمونه های دیگری نیز هست (متا ۷: ۶ را بخوانید). کتاب مقدس می گوید که ما در جنگ هستیم و دشمنانی که به ضدشان می جنگیم، اعتقادات، قدرت ها، رهبران تاریکی و نیروهای ارواح شریر هستند (افسیسیان ۶: ۱۲). در دنیای طبیعی رابطه ای پنهانی بین آنان که در کنار یکدیگر می جنگند، وجود دارد. همین طور بین فرمانده ی لشکر خداوند و سربازان پادشاهی او. خداوند چه رابطه ی سری بی نظیری برای خیریت پادشاهی و حفاظت ما، به فرزندان اش بخشیده است. وقتی به زبان ها دعا می کنیم، دشمن از آنچه از پدر می خواهیم، بی

خبر است. نیروهای شیطانی می توانند نقشه ای را برای حمله به ما یا دوستان مان طرح ریزی کنند، اما وقتی به زبان ها دعا کنیم، ناگهان لشگری از فرشتگان یاری دهنده آنان را غافل گیر می کنند. در نتیجه، دیوها پیش از این که نقشه ی خود را عملی سازند، از وحشت می گریزند.

هدف اصلی

دعای به زبان ها فقط برای حفظ اطلاعات حیاتی از دست های شریر نیست، بلکه هدف اصلی آن صمیمیت است. من و همسر من به مدت طولانی در کنار یکدیگر بوده ایم و آن چنان به یکدیگر نزدیک شده ایم که ارتباطی عالی داریم که برایمان بی همتاست. او در وسط اتاقی پر از جمعیت می تواند به من چیزی بگوید که هیچ کس دیگری آن را درک نکند. ما به زبان صمیمیت دست یافته ایم. این تنها در مورد شوهران و همسران صادق نیست، بلکه بین تمام کسانی که ارتباطی نزدیک با یکدیگر دارند. می تواند بین دوستان قدیمی، کسانی که سال ها با یکدیگر کار کرده اند، کسانی که با همدیگر به میدان جنگ رفته اند و از این دست صادق باشد. به هر شکل زبان دوستی برای ایشان بی نظیر است.

به همین سان، خدا راهی برای ارتباط صمیمانه و مشارکت با خودش در سطحی عمیق به ما داده؛ سطحی که فکر طبیعی محدود ما هرگز نمی تواند بدان دست یابد. سراینده ی مزمور از پیش آن را دیده و می نویسد: «لجه به لجه ندا می دهد از آواز آبشارهای تو؛ جمیع خیزاب ها و موج های تو بر من گذشته است.» (مزمور ۴۲: ۷) این رابطه با آب های زنده ی ژرف مقایسه شده است. عیسا به ما می گوید که از قلب های ما نهرهای آب زنده جاری خواهد شد. اما آنچه او می گوید، درباره ی روحی است که هر که به او ایمان آورد، دریافت می کند (یوحنا ۷: ۳۸ - ۳۹). رابطه ی صمیمی ما با خداوند به آب های زنده ی جاری تشبیه شده است. وای! روح القدس به ما چه بخشیده است! چه امکانی به ما ارزانی داشته! فکر کردن درباره اش گیج کننده است. بیایید در این باره بیش تر کنکاش کنیم.

پولس در مورد ایمان دارانی که به زبان ها دعا می کنند، چنین می گوید:

«... زیرا هیچ کس سخن اش را درک نمی کند؛ او به الهام روح، رازها را بیان می کند.»

(اول قرنتیان ۱۴: ۲)

منظور پولس از رازها چیست؟ کلمه ی راز در یونانی «میستریون» است.

فرهنگ واژه های یونانی عهد جدید می نویسد: «در عهد جدید این کلمه نه به معنای اسرارآمیز بلکه به معنای دست نیافتنی برای درک طبیعی، قابل فهم تنها توسط مکاشفه ی الهی، آشکار شده برای آنانی که توسط روح خدا منور شده اند، به کار می رود. میسترینون در معنای عادی، «مانعی برای آگاهی» تعبیر می شود، مفهوم کتاب مقدسی آن «حقیقتی است که باید آشکار شود».

پس یکی از امتیازات بسیار دعا کردن به زبان ها در این جاست. خدای روح القدس می داند که تفکر عیسا و پدر چیست؛ چون همه یکی هستند. هم چنین او می داند که کمبود ما چیست، چون شریک دائمی ماست. پس او با دادن کلماتی به زبان آسمان برای درخواست، جست و جو یا رابطه برقرار کردن با ما، به شکلی کامل برایمان شفاعت می کند. وای چه عالی است! ممکن است فکر کنید: «ولی وقتی به زبان ها دعا می کنیم، نمی فهمیم چه می گوئیم». بله و به همین دلیل پولس می گوید:

«آن که به زبان غیر سخن می گوید باید دعا کند تا گفتار خود را ترجمه نماید. زیرا اگر من به زبان غیر دعا کنم، روح دعا می کند، اما عقلم بهره ای نمی برد.» (اول قرنتیان ۱۴: ۱۳ - ۱۴).

جدا از این که دعای من درخواست، شفاعت یا صرفاً ارتباط با خداست، وقتی از روح القدس بخواهم که درک مرا روشن سازد تا بدانم چه مطلبی برای دعا به روح من می دهد، او چنین خواهد کرد. حالاً نه فقط روح من از این ارتباط لذت می برد، بلکه به همان اندازه جان من.

کمک به مکاشفه ی اسرار

بسیاری اوقات، مکاشفات خداوند از کلام اش ناگهان برایم ملموس می شود، همان حقایقی که در سال های خدمت ام نوشته و تعلیم داده ام. با این وجود هنوز بسیاری چیزها هست که تعلیم نداده ام.

شاید تعجب کنید چرا تعلیم نداده ام. دلیل اش این است که زمان آن هنوز فرا نرسیده است و یا خدا خواسته چیز دیگری به قوم اش بگوید و آشکار نماید. هنگامی که به عنوان سفیران پادشاهی سخن می گوئیم، باید به یاد داشته باشیم که سخن گوی خداییم و مطالبی هست که او می خواهد گفته شود و مطالب دیگری هست که نمی خواهد در آن زمان گفته شود.

هرگز فراموش نمی کنم که این را به چه سختی آموختم. من با مرد خدایی

ملاقات می کردم که در کشور خودش بسیار شناخته شده بود. در مورد خدمت اش شنیده بودم و او را تحسین می کردم. آرزوی دیدن اش را داشتم و شبان دیگری ترتیب ملاقات ما را داد. من هیجان زده بودم. پس شبی برای شام با یکدیگر ملاقات کردیم؛ من، شبان، مرد خدا و همسران مان. هنگام شام یکی از عمیق ترین مکاشفه هایی را که خدا به من داده بود، با آنان در میان گذاشتم و این را برای تحت تأثیر قرار دادن مرد خدا انجام دادم (من در آن زمان این طور فکر نمی کردم، اما وقتی به گذشته نگاه می کنم، می بینم که انگیزه ی من چنین بوده. چه نابالغ!!!)

آن شب شبان ما را به هتل بازگرداند، من و همسرم بسیار خسته بودیم، روزی طولانی را پشت سر گذاشته بودیم. اما با وجود خستگی، حس ناآرامی در درونم داشتم. می دانستم که خداوند می خواهد دعا کنم، پس به همسرم گفتم که بدون من به تختخواب برو. او چنین کرد و من به بالکن اتاق مان رفتم. به محض این که پایم به بالکن رسید، شنیدم که روح القدس به قدرت در قلبم گفت: «پس امشب پادشاه، همه ی گنج های موجود در خانه اش را نشان داد!»

قلبم زیر پایم افتاد. من به شدت شگفت زده و خجل شده بودم. می دانستم روح القدس به اشتباه حزقیاء اشاره می کند. افرادی برای ملاقات او آمده بودند و او می خواست تحت تأثیرشان قرار دهد. می خوانیم:

«و حزقیاء از ایشان مسرور شده، خانه ی خزاین خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و تمام خانه ی اسلحه ی خویش و هرچه را که در خزاین او یافت می شد به ایشان نشان داد و در خانه اش و در تمامی مملکت اش چیزی نبود که حزقیاء آن را به ایشان نشان نداد.» (اشعیا ۳۹: ۲)

پس از نشان دادن تمام گنج ها، اشعیای نبی توبیخی از جانب خداوند برای حزقیاء آورد. من هم چنین توبیخی را حس کردم. دانستم که آن شب از حقایق یا گنج هایی که خدا به من نشان داده بود، برای تحت تأثیر قرار دادن آن مرد استفاده کرده بودم. سپس خدا با لطافت به من گفت: «پسرم، من حقایق ارزشمند خود را بر تو آشکار نکرده ام که بروی و هر وقت که برایت مفیدتر بود، آن را از دهان ات جاری کنی. آن ها برای تحت تأثیر قرار دادن کسی به تو داده نشده اند. شما ناظر آنچه برایتان مکاشفه کرده ام، هستید و بدون اجازه ی من نباید درباره ی آن ها صحبت کنید.»

بلافاصله توبه کردم و طلب بخشش نمودم و بار از دوشم برداشته شد و بلافاصله با آرامش به تختخواب رفتم. فیض او شگفت انگیز است. اگر دانا باشیم،

افرادی را در جمع نزدیک و دوستانه ی خود راه می دهیم که در گفتن اسرار صمیمی مان به دیگران بی دقت نباشند. دوستان نزدیک می دانند که با آنچه درباره ی یکدیگر آگاه اند، چگونه رفتار کنند. اگر دوستی چند بار این قاعده را زیر پا بگذارد، ما باید از در میان گذاشتن اسرارمان با او خودداری کنیم، چون می دانیم که بیش از این، اسرارمان ارزشمند تلقی نمی شود. همین امر درباره ی اسرار خداوند نیز صادق است. اگر اشتیاق داریم که او قلبش را برایمان بگشاید، باید حس کنیم که او چه وقت و چه چیزی را می خواهد با دیگران در میان بگذاریم.

بیرون کشیدن مشورت خدا

وقتی من از طریق زبان ها دعا می کنم یا با خدا رابطه برقرار می نمایم، درمی یابم که نظرات، مکاشفات، حکمت یا تعالیم به سادگی به فکر من وارد می شود. بهترین راهی که برای تعریف اش می دانم، این است که مانند هوای فشرده ای که از عمق دریا آزاد می شود و روی سطح ظاهر می گردد، برایم آشکار می شوند. نظرات از عمق انسان درونی مانند حباب آزاد می شوند و در ذهن و درک آشکار می گردند. کتاب مقدس به ما می گوید:

«روح انسان، چراغ خداوند است که تمامی عمق های دل را تفتیش می نماید.» (امثال ۲۰: ۲۷)

باید به یاد بسپاریم که روح القدس با سرهای ما سخن نمی گوید بلکه با روح هایمان. این همان قسمتی از وجود ماست که او روشن می سازد. وقتی در روح دعا می کنیم و می خواهیم تفسیرش را دریافت کنیم، حکمت یا مشورت خدا از قلب مان مانند حباب آزاد می شود و به محیط درک یا ذهن مان راه می یابد. کلام خدا می گوید:

«مشورت در دل انسان آب عمیق است، اما مرد فهیم آن را می کشد.» (امثال ۲۰: ۵)

مشورت چیست؟ حکمتی است که در موقعیتی خاص به کار برده می شود. چرا مردم نزد مشاوران می روند؟ برای آن که حکمتی را دریابند که برایشان پوشیده است و برای موفقیت حتمی بدان نیازمندند. توجه کنید تنها کسی که می تواند مشورت خدا را بیرون آورد - که به آب زنده ی جاری از چشمه تشبیه شده - شخصی حکیم است و یا کسی است که

راه های مشاوره را می شناسد. روح القدس تمام اسرار (مشورت، علم، حکمت) پادشاهی را می داند. باز هم آنچه عیسا فریاد زد را مرور نماییم:

«هر که به من ایمان آورد، همان گونه که کتاب می گوید، از بطن او نهرهای آب زنده روان خواهد شد. این سخن را درباره ی روح گفت، که آنان که به او ایمان بیاورند، آن را خواهند یافت.» (یوحنا ۷: ۳۸ - ۳۹)

بر اساس امثال، آبی که از قلب ما بیرون می آید، مشورت یا سرّ خداست و عیسا آشکارا می گوید که منبع آن روح خداست. او سرچشمه ی آب حیات است. (ارمیا ۲: ۱۳ را بخوانید) حالا به دقت آنچه را که پولس می گوید، بخوانید:

«بلکه از حکمت پنهان خدا سخن می گوئیم که از دیده ها نماند و خدا آن را پیش از آغاز زمان، برای جلال ما مقرر فرموده است.» «ولی ما نه روح این دنیا، بلکه روحی را یافته ایم که از خداست تا آن چه را خدا به ما عطا کرده است، بدانیم. و از همین سخن می گوئیم، آن هم نه با کلماتی که آموخته ی حکمت بشری باشد، بلکه با کلماتی که روح می آموزد؛ و بدین سان حقایق روحانی را با کلماتی روحانی بیان می کنیم» (اول قرنتیان ۲: ۷ و ۱۲ و ۱۳).

پس حکمت یا مشورت خدا آب عمیق است و اغلب برای ذهن طبیعی راز پوشیده است. اما عیسا به ما می گوید که این آب زنده توسط روح القدس جاری می گردد. چگونه؟ پولس به روشنی می گوید:

«زیرا آن که به زبان غیر سخن می گوید، نه با انسان ها بلکه با خدا سخن می گوید. زیرا هیچ کس سخن اش را درک نمی کند؛ او به الهام روح، رازها را بیان می کند.» (اول قرنتیان ۱۴: ۲).

همین! این راهی است که شخصی دارای فهم، می تواند مشورت خداوند را بیرون آورد. چه بسیار در کتاب مقدس به جاهایی رسیده ام که برایم معما بوده است و نتوانسته ام برای سوالاتی که به ذهنم می رسد، پاسخی پیدا کنم. مشورت خداوند برای من یک راز است. اغلب به سادگی می گویم: «روح القدس من این را نمی فهمم، ممکن است لطفاً برایم توضیح دهی؟!». بعد فقط به زبان ها دعا می کنم و همان لحظه یا کمی دیرتر، وقتی به دعای به زبان ها پایان می دهم و یا محل دعایم را ترک می کنم، مکاشفه ی حقیقت پنهان همچون حبابی به فکر یا درک من می رسد. وای که چه عالی است!

در بسیاری مواقع که مشغول نوشتن کتاب بوده ام، پایان نامعلومی در نظرم قد برافراشته و راهی که باید از طریق آن ادامه می دادم، برایم همچون راز بوده است. در آن وقت از صندلی ام برخاسته ام و شروع به دعای به زبان ها کرده ام و پس از مدتی، معمولاً چند دقیقه بعد، حکمت به قوت جاری شده؛ مانند شکستن سدی، و من برای چند ساعت دیگر به تایپ کردن ادامه داده ام.

وقتی مجرد بودم، برایم راز بود که با چه کسی می توانم ازدواج کنم. در سال های زندگی ام به عنوان مردی مسیحی و مجرد، سه دختر بودند که بسیار دوست شان داشتم اما وقتی زمان بیش تری را در دعای روح گذراندم، فهمیدم که خدا به صراحت می گوید: نه!

بعد با لیزا ملاقات کردم و به مدت یک ماه هر روز سی دقیقه به زبان ها دعا می کردم تا از رابطه مان مطمئن شوم. در آن زمان، هنگام دعا خدا فرمان پیشروی به من داد و بعد از آن بسیاری تأییدها. ولی باید بگویم که پیش از تأییدها، به خاطر روشنی و آرامشی که هنگام دعای به زبان ها داشتم، می دانستم که شخصی مناسب است.

بارها از درک آنچه در زندگی خودم یا نزدیکان ام رخ داده است، ناتوان بوده ام. این برایم یک راز است. به سادگی از روح القدس می خواهم که حکمت اش را بر من آشکار کند و یا به وضعیت نگاهی بیاندازد. پس از مدتی دعا به زبان ها، اگر آگاهی ای بوده که او می خواسته من دریافت کنم، مطمئناً به من انتقال یافته است. در موقعیت هایی بوده ام که یکی از اعضای خانواده ام نیاز به دعا داشته است و این از درک من پوشیده بوده، ولی روح خدا برای دعای به زبان ها جهت آن عضو خانواده بر من آمده و به ایشان کمک کرده ام یا از رسیدن آسیب جلوگیری نموده ام.

اسرار، چیزهایی هستند که بر ذهن طبیعی ما پوشیده اند. مسایلی مانند: به کدام کلیسا بروم، عضو چه خدمتی باشم، چه خانه ای بخرم، چگونه دعای مؤثر برای رییس جمهور یا رهبران بکنم یا چگونه دعایی مؤثر برای شبانم انجام دهم. همان طور که می دانید این شمارش بی پایان است.

آرامش در شناخت راه های خدا

حیطه ی اسرار بر سر راه هر ایمان داری قرار می گیرد. این نخستین دلیل مراجعه ی مردم به مشاوران است. ولی من برایتان خبری عالی دارم! لازم نیست

نگران آنچه باید انجام دهید باشید. خدا وعده می دهد: «اگر از شما کسی بی بهره از حکمت است، درخواست کند از خدایی که سخاوتمندانه و بدون ملامت به همه عطا می کند.» (یعقوب ۱: ۵). پس می توانیم درخواست کنیم.

چگونه؟ به وسیله ی دعا به زبان ها درباره ی وضعیتی که در آن قرار گرفته ایم. من در مشکلات بوده ام و پیش از این که بدانم چه باید بکنم، به زبان ها دعا کرده ام و هر بار الهامی از قلبم جاری شده که عملاً حکمت مورد نیاز برای آن وضعیت بوده است.

این روشی است که سال ها از آن در خدمت مان استفاده نموده ایم. وقتی راهی برای آنچه می خواسته ایم نیافتیم، برای مدتی به زبان ها دعا کرده ام و ناگهان الهام الاهی شروع به جاری شدن کرده است.

من و همسر من سال ها پیش، خدمت مان را آغاز کردیم. هدایت هر تصمیم بزرگی که گرفته ایم را، در دعای به روح دریافت کرده ایم. امروزه بیش از سی کارمند و دفتر کار در سه قاره ی جهان داریم. خدا افتخار لمس میلیون ها زندگی را توسط کلام و حضورش به ما داده است.

در چهارده سال گذشته، هرگز احتیاج به قرض کلان پول نداشته ایم و اینک دارایی مادی و کادر اداری قابل توجهی داریم که در خدمتی مؤثر به قوم خدا یاری مان می دهند. دلیل تمام این ها این است که خدا می گوید:

«من یهوه خدای تو هستم و تو را تعلیم می دهم تا سود ببری و تو را به راهی که باید بروی هدایت می نمایم. کاش که به اوامر من گوش می دادی، آن گاه سلامتی تو مثل نهر و عدالت تو مانند امواج دریا می بود.» (اشعیا ۴۸: ۱۷ - ۱۸)

می توانم صادقانه بگویم که آرامش ما همچون رود جاری است. بارها در شرایطی بوده ایم که به نظر می رسیده باید از قضاوت اطرافیان مان در وحشت بیفتیم. اما وقتی به زبان ها دعا کرده ایم و کارهایمان را به خدا سپرده ایم، آرامش، زندگی هایمان را در برگرفته است. درباره ی دعا به زبان ها می خوانیم:

«زیرا که با لب های الکن و زبان غریب با این قوم تکلم خواهد نمود. که به ایشان گفت: راحت همین است. پس خسته شدگان را مستریح سازید و آرامی همین است.» (اشعیا ۲۸: ۱۱ - ۱۲)

کسانی که آرامش ندارند، راحتی هم ندارند. راحتی ای که او در این آیه از آن

سخن می گوید، نتیجه ی آرامشی است که همچون رود می جوشد.

می توانم برای روشن کردن این موضوع داستان های بی شماری از سال های گذشته برایتان تعریف کنم ولی موقعیتی خاص به ذهنم رسید. برایم بسیار آسان بوده که آرامشم را از دست بدهم چون نمی دانسته ام که چه باید بکنم. این موقعیت هنگامی پیش آمد که من به مکزیکو رفتم تا در جلسه ای بشارت دهم و موعظه کنم. به شهر مونتری پرواز کردم و جلسه می باید در استادیوم مرکز شهر برگزار می شد. تمام روز به زبان ها دعا کردم و رویایی در روح دیدم که نوری درخشان از آسمان بر استادیومی که آن شب باید جلسه مان را در آن برگزار می کردیم، فرو ریخت. خداوند با قلبم سخن گفت: «این جلال من است که امشب آشکار خواهد شد!» غروب آن روز من و شبانی که جلسه را ترتیب داده بود، با هم به سالن جلسه رفتیم. پانزده دقیقه پیش از شروع جلسه مردی خشمگین را دیدم که دو مرد مسلح او را همراهی می کردند و با شبان صحبت می کرد.

او با شبان به زبان اسپانیایی صحبت می کرد و می توانستم بگویم که لحن جالبی نداشت. سپس شبان به سراغ من آمد و گفت: «جان امشب موعظه نخواهی کرد چون قانونی هست که می گوید هیچ کس نمی تواند انجیل را در مکزیکو موعظه کند، مگر آن که خودش شهروند مکزیکو باشد. این قانونی است که اغلب اجرا نشده است ولی آن مرد اصرار می کند که از آن اطاعت کنیم. اگر اطاعت نکنی، ممکن است به دروسری جدی گرفتار شوی. در واقع او می خواهد فوراً با خودت صحبت کند.» بلافاصله به پطرس و یوحنا فکر کردم که رهبران به آنان اجازه ی موعظه ی انجیل را ندادند اما آنان اطاعت نکردند چون مخالف کلام خدا بود. پس به شبان گفتم: «غیرممکن است! این مرد می خواهد آنچه که خداوند در دعا به من نشان داده و می خواهد امشب انجام دهد، متوقف کند. آیا این بر کلیسای شما تأثیر منفی می گذارد؟ چون اگر این طور نباشد، بلافاصله پس از رفتن او جلو خواهم رفت و موعظه خواهم نمود. من این همه راه نیامده ام که بنشینم و هیچ کاری انجام ندهم! اما اگر این کار بر شما تأثیری مخاطره آمیز بگذارد، موعظه نخواهم کرد.»

او گفت: «جان، این مرد می تواند مشکلات بسیاری برای کلیسای ما ایجاد کند. پس فکر می کنم بهتر آن است که به آنچه می گوید عمل کنیم.» من مشورت شبان را پذیرفتم و به طرف مأمور دولت رفتم. اولین کار آن مرد این بود که به من نگاه کرد و با ترشروی پرسید: «اسپانیایی بلدی؟» جواب دادم: خیر، قربان.

بعد گفت: چیزی برای گفتن به تو دارم! تو می توانی با این مردم فقط درباره ی فعالیت های توریستی صحبت کنی. سپس برگشت و به تندی با شبان به اسپانیایی

صحبت کرد. محافظان مسلح با نگاهی اخطارآمیز به ما می نگرستند. پس از آن که مأمور دولت به شبان اخطار داد، آن جا را ترک کردند. شبان از این که من نمی توانستم خدمت کنم، سخت آزرده و پریشان بود و برای نظارت نهایی بر جلسه به سالن رفت.

در آن لحظه بسیار آشفته بودم. می دانستم که به مشورت خدا احتیاج دارم. آنچه باید انجام می دادم، برایم راز بود. پس، از استادیوم بیرون رفتم و متوجه قسمت نیمه خصوصی ای شدم که می توانستم در آن جا دعا کنم. در مرکز شهر هیچ جای کاملاً خصوصی وجود نداشت. می دانستم که راه به دست آوردن مشورت خدا دعا کردن به زبان ها بود. پس جسورانه دعای به زبان ها را آغاز کردم. چند نفر از کنارم عبور کردند، اما خودم را متعاهد کردم که آن ها احتمالاً فکر می کنند که من خارجی ای هستم که قدم می زند و با خودش صحبت می کند.

در دقایقی که به زبان ها دعا می کردم، آرامش خدا جانم را لبریز کرد. من به مدت پانزده دقیقه یا همین حدود ادامه دادم و ناگهان فکری از قلبم مانند حباب بیرون آمد. شنیدم: «کتاب مقدس را کنار بگذار و با این مردم درباره ی بزرگ ترین توریستی صحبت کن که تا به امروز از مکزیکو دیدار کرده است!»

با هیجان جست و خیز کردم و با صدای بلند فریاد زدم: «همینه، همینه! او گفت می توانم در مورد فعالیت توریستی صحبت کنم! من به مردم درباره ی عیسا خواهم گفتم؛ بزرگ ترین توریستی که تا به حال از مکزیکو دیدار کرده است.»

سپس با عجله به استادیوم برگشتم. با این حال جلسه شروع شده بود و شبان روی سکو بود و همسرش که در آخر سالن بود، گفت: «جان، شبان می خواهد که شما جلو بروید.» بالا رفتم و او به من نگاه کرد و نجوا کنان گفت: «خدا به من گفته که به تو بگویم هر چه خداوند دستور داده را انجام دهی!»

پس گفتم: ای مردم، مأمور دولت به من گفته است که فقط درباره ی فعالیت توریستی با شما صحبت کنم. پس من این جا هستم تا به شما درباره ی بزرگ ترین توریستی که تا به حال از مکزیکو دیدار کرده بگویم، یعنی عیسا!

ایمان داران در میان جمعیت، با هیجان فریاد می زدند. شصت دقیقه ی بعد را از کلام خدا موعظه کردم. وقتی به پایان رسیدم، از همه ی کسانی که می خواستند زندگی گذشته شان را ترک کنند و خودشان را به خداوندی عیسا بسپارند، دعوت کردم که جلو بیایند. وقتی بسیاری جلو آمدند، ناگهان متوجه پلیسی شدم که از عقب سالن مستقیم به طرف سکو می آمد. به خودم گفتم: پیش از آن که دستگیر شوم، باید این مردم را به نجات برسانم. پطرس و یوحنا را به یاد آوردم که نزدیک

دروازه ی زیبا موعظه می کردند و پیش از آن که بتوانند به مردم بگویند که چه طور باید نجات یابند، دستگیر شدند.

پس به سرعت با مردمی که جلو آمده بودند، دعا کردم تا نجات بیابند. پس از دعا با ایشان متوجه شدم که مامور از پشت سر من روی سکو رفت و پشت پرده ی آن جا ایستاد.

بلافاصله برای خدمت به مردم احساس آزادی کردم. سپس به مردم گفتم که می توانند نزد مشاورانی بروند که می خواهند در آینده به ایشان خدمت کنند. وقتی از سکو پایین می رفتند متوجه مردی شدم که لنگ بود. آن گاه شنیدم که روح القدس در قلب من می گفت: «او نخستین کسی است که می خواهم شفا دهم، او را متوقف و بلافاصله برایش دعا کن!» بلافاصله آنچه را گفته بود، انجام دادم و پس از آن که برایش دعا کردم، گفتم: «آقا، حالا عصایت را رها کن!»

به من نگاه کرد و انگار می خواست بگوید که نمی توانم، ولی با دیدن شتاب من این کار را کرد. بعد دست اش را گرفتم و با یکدیگر قدم زدن را آغاز کردیم. اول آهسته راه می رفت ولی بعد تندتر و تندتر شد تا جایی که با یکدیگر می دویدیم.

فضا از هیجان پر شده بود. مردم از هر جایی که بودند، پایین آمدند و صدها نفر روی سکو ایستادند. بسیاری با قدرت روح القدس شفا یافتند که فقط تعدادی را نام می برم. ما برای زنی دعا کردیم و خداوند گوش هایش را باز کرد. او چنان گریه می کرد که لباس آبی آسمانی اش به سورمه ای تبدیل شد؛ چون اشک ها از صورت اش به پایین سرازیر بودند. خدا چشمان زنی را شفا داد و سرطان دیگری را.

بعد برای پسری پنج ساله دعا کردیم و او شفا یافت. بیش از یک ساعت به مردم خدمت کردیم، زیبا بود و بسیاری با شادی اشک می ریختند. در یک آن متوجه افرادی شدم که دوربین در دست داشتند، ولی توجه زیادی نکردم. صبح روز بعد، آن کشور را ترک کردم و به ایالات متحده بازگشتم. هفته ی بعد آن شبان برای ملاقات با من به ایالات متحده آمد. او گفت: «جان، من شخصاً باید می آمدم و این را با تو در میان می گذاشتم.» او برایم تعریف کرد که مأمور دولت، آن شب دو مأمور را به جلسه فرستاده بود و وظیفه شان این بود که اگر من موعظه کردم، دستگیر کنند. آنان وقتی من در حال دعا برای مرد لنگ بودم، رسیدند. وقتی دیدند آن مرد راه می رود، یکی به دیگری گفت: «فکر می کنی واقعی است؟» و همکاری جواب داد: «نمی دانم ولی بیا جلوتر برویم و از نزدیک ببینیم.»

شبان از مکالمه ی آن ها با خبر بود، چون یکی از خادمان اش نزدیک آن ها بود

و می توانست بشنود. دو افسر جلو آمدند و شاهد معجزات بودند. وقتی گوش آن زن باز شد، یکی از آن ها گفت: «فکر می کنم واقعی است!» بعد دیدند که پسر پنج ساله با قدرت روح القدس شفا یافت و به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: «واقعی است!» بعد شبان به من گفت: «جان، مردانی که برای دستگیری آمده بودند، نزد تو آمدند و از تو خواستند برایشان دعا کنی و هر دوی آن ها آن شب نجات یافتند.» احتیاجی نیست بگویم من و شبان در دفترم شادی می کردیم ولی این تمام مطالب نبود. او روزنامه ی شهر را درآورد و مقالاتی را به من نشان داد که روز پس از جلسه ی ما چاپ شده بود. مقاله توضیح می داد که مأموران ادعا می کردند من فریب کارم و به طور غیرقانونی پول از کشور خارج می کنم، ولی آن ها گزارش داده بودند که مردم را در حال شفا یافتن دیده اند و شاهد دریافت پول از طرف من نبوده اند. چه جالب که در آن جلسه من در قلبم حس کردم که هیچ هدیه ای دریافت نکنم و خدمت خودمان پول بلیط هواپیما را داد. ما حتی یک سنت برای برگزاری آن جلسه از مکزیک دریافت نکرده بودیم.

روح القدس چه قدر عالی است! چه کسی می تواند در این زمان ها بدون هدایت او زندگی کند؟ اگر من آن روز در اتاقم و آن شب دور میله ی پرچم نمی توانستم به زبان ها دعا کنم، باید مکزیکو را بدون انجام هدف خدا ترک می کردم. شبان به خاطر تهدید مأمور دولت نمی خواست به من اجازه ی موعظه بدهد. با این وجود به خاطر دعا به زبان ها، حکمت و اراده ی خدا که برای ما راز پنهان بود، آشکار گشت.

من توانسته بودم برای شبان مطابق اراده ی خدا شفاعت کنم تا صدای خدا را بشنود و خداوند به من حکمت داده بود تا با اطمینان و ثبات، قدم بردارم. تمامی جلال از آن او باد!

وای که دشمن چه گونه با این موضوع در کلیسا می جنگد. او می ترسد، چون راه مستقیم خدا برای ارتباط اش با مقدسان، همین است و دیوها نمی دانند که چه اتفاقی در حال رخ دادن است. مواقعی هست که مطالب یا آرزوهایی در قلب مان داریم و می توانیم با درک خودمان بیان اش کنیم، ولی چه بسیار بیش از آن، در موقعیت هایی قرار می گیریم که با درک شخصی مان نمی توانیم بیان اش کنیم و به یاری کلمات روح القدس نیازمندیم.

به همین دلیل پولس می گوید: «با روح دعا خواهم کرد و با عقل نیز دعا خواهم کرد؛ با روح سرود خواهم خواند و با عقل نیز خواهم خواند.» (اول قرنتیان ۱۴: ۱۵)

بنای انسان درونی

این اواخر، قلبم برای قوم خدا فریاد می زد که به صمیمیت بیش تری با روح القدس وارد شوند، به دلایلی مشابه آنچه در مثال های قبلی ذکر شد. در صمیمیت، پاسخ ما به فریاد او برای نزدیکی، جدی تر و جدی تر خواهد شد. با گذر زمان، صرفاً درک کتاب مقدس کافی نخواهد بود - آنچه فریسیان ادعا می کردند. ما باید حساسیت خود را بیش تر نسبت به آنچه کلام خدا «می گوید» رشد دهیم، تا آنچه او «گفته» است. عیسا چنین زندگی می کرد.

او گفت: «من از خود کاری نمی توانم کرد، بلکه بنا بر آنچه می شنوم، داوری می کنم (تصمیم می گیریم)» (یوحنا ۵: ۳۰)

ترجمه ی NLT می گوید: «من از خود کاری نمی توانم کرد (جداگانه، سَرِ خود) بلکه فقط از خدا تعلیم می یابم و دستورات او را انجام می دهم.»

«آن چنان که به من گفته شده تصمیم بگیریم، تصمیم می گیرم. وقتی ندایی دریافت کنم، آن گاه تصمیم می گیریم.» (یوحنا ۵: ۳۰)

عیسا چنان به صدا و هدایت روح القدس حساس بود که مکرراً وابستگی خود را اعلام می نمود. او گفت: «آمین، آمین، به شما می گویم که پسر از خود کاری نمی تواند کرد مگر کارهایی که می بیند پدرش انجام می دهد؛ زیرا هرچه پدر می کند، پسر نیز می کند.» (یوحنا ۵: ۱۹) و باز می گوید: «آیا باور ندارید که من در پدرم و پدر در من است؟ سخنانی که من به شما می گویم از خودم نیست، بلکه پدری که در من ساکن است، اوست که کارهای خود را به انجام می رساند.» (یوحنا ۱۴: ۱۰)

به ما - به عنوان پیروان او - با کلماتی قاطعانه گفته شده: «آن که می گوید در او می ماند، باید همان گونه رفتار کند که عیسا رفتار می کرد.» (اول یوحنا ۲: ۶)

ما نیز باید به روح خدا علاقه مند باشیم، آن چنان که او بود. در واقع شخصاً ایمان دارم که خدا می خواهد ما بیش از آنچه به وقایع دنیای طبیعی اطراف مان توجه می کنیم، درباره ی پادشاهی او آگاهی و توجه داشته باشیم. دعا به زبان ها، انسان درونی را بنا می کند تا ما بتوانیم نسبت به روح القدس حساس باشیم. باز به ما گفته شده:

«آن که به زبان غیر سخن می گوید خود را بنا می کند، اما آن که نبوت می کند

باعث بنای کلیسا می شود.» (اول قرنتیان ۱۴: ۴)

کلمه ی «بنا» در یونانی «ایکودومئو» است. تعریف خالص آن چنین است: «ساختن یک خانه» جالب است که در واقع بدن های ما معبدهای روح القدس است. پولس به طور خاص به ما می گوید: «ما فقط همکارانی هستیم متعلق به خدا، و شما مزرعه و ساختمانی متعلق به خدایید.» (اول قرنتیان ۳: ۹) ما خانه ی او هستیم. پس وقتی به زبان ها دعا می کنیم، فضای سکونت بزرگ تری برای روح القدس می سازیم. ما اتاق های بیش تری برای تصرف او اختصاص می دهیم. مسلماً این بنا فیزیکی نیست بلکه تلویحی. فرهنگ لغت «واین»، این کلمه را چنین معنا می کند: «ساختن به معنای فیزیکی یا به معنای تلویحی.»

پس وقتی به زبان ها دعا می کنیم، توانایی خود را افزایش می دهیم تا حضور و قدرت او در زندگی مان بیش تر شود. ما انسان درونی خود را قوی تر می سازیم که بیش تر از روح خدا هدایت شویم تا از افکار طبیعی. فرهنگ واین، همچنین به ما می گوید که این کلمه به طور استعاری در مورد افزایش رشد روحانی و تعالی شخصیت ایمان دار نیز به کار می رود.

در همین مورد، یهودای رسول در نامه ی خود به ما می گوید:

«اما شما ای عزیزان، خویشتن را بر ایمان بس مقدس خود بنا کنید و در روح القدس دعا نمایید.» (یهودا ۲۰)

کلمه ی «بنا کردن» در اصل یونانی این آیه «اپوییکودومئو» است. مفهوم این کلمه، ساختن بر چیزی است و باز هم نشانه ی عمل بنای روحانی است. پولس به مردم گفت که آنان ساختمان خدا هستند و او با فیض خدا، پی این ساختمان را با آوردن شان نزد مسیح ریخته است. اما بعد به روشنی می گوید: «با فیضی که خدا به من بخشیده است، هم چون معماری ماهر پی افکندم و دیگری بر آن پی، ساختمان می سازد. اما هرکس باید آگاه باشد که چگونه می سازد.» (اول قرنتیان ۳: ۱۰)

امروزه روح بسیاری ایمان داران، ضعیف است چون انسان درونی خودشان را بنا نکرده اند. آنان در دیدن با چشم های فیزیکی سریع ترند تا شنیدن آنچه روح خدا به قلب هایشان می گوید. زندگی شان را انسان بیرونی شان اداره می کند. انسان درونی شان شبیه شخصی است که تمام روز بر کاناپه نشسته، تلویزیون تماشا می کند و چیپس می خورد. آنان می توانند با پشتکار مشغول کار و خدمت شوند ولی انسان درونی شان مورد غفلت قرار گرفته است.

این ایمان داران اغلب به من می گویند چرا نمی توانم صدای خدا را بشنوم؟ دلیل

آن بسیار ساده است: خدا با روح های ما ارتباط برقرار می کند و نه با سرهایمان. (امثال ۲۰: ۲۷)

اگر انسان درونی مان بنا نشده، نمی توانیم صدای خدا را به وضوح بشنویم. نامه ی عبرانیان به ایمان داران می گوید: «در این باره، مطالب بسیار برای گفتن داریم، اما شرح آن ها دشوار است، چرا که گوش های شما سنگین شده است.» (عبرانیان ۵: ۱۱). این مردم احتیاج به وسایل کمکی برای شنیدن (سمعک) نداشتند، بلکه انسان درونی آن ها نمی توانست نسبت به چیزهای روحانی حساس باشد. پس در اصل، این گروه از مردم کاری برعکس بنا انجام می دادند. آنان در قلب خود برای شنیدن صدای خداوند کندتر می شدند. این اصل برای همه ی آنانی که نسبت به بنای انسان درونی شان غفلت کرده اند، صادق است. ما بدون انسان درونی نیرومند، در صمیمیت خود با خدا ناکام خواهیم ماند. به همین دلیل پولس به قوت توضیح می دهد:

«خدا را شکر می کنم که بیش از همه ی شما به زبان های غیر سخن می گویم.» (اول قرنتیان ۱۴: ۱۸) همچنین در نامه ی عبرانیان می خوانیم:

«اما غذای سنگین از آن بالغان است که با تمرین مداوم، خود را تربیت کرده اند که خوب را از بد تشخیص دهند.» (عبرانیان ۵: ۱۴)

توجه کنید که کلام خدا به حواس ایشان اشاره می کند، نه حواس بیرونی بلکه حواس درونی. همچنین دقت کنید که به ما می گوید به وسیله ی به کار بردن یا در اصل تمرین دادن (ریاضت) می توانیم حواس درونی خود را تقویت نماییم تا تشخیص دهیم چه چیز از خدا و چه چیز از شیطان است.

همان طور که پنج حس طبیعی داریم، پنج حس روحانی نیز داریم. کتاب مقدس نمونه هایی به ما می دهد. وقتی هر کدام از این نمونه ها را می خوانید، از خود بپرسید آیا می توانید آن ها را با حواس جسمانی حس کنید. این به شما کمک می کند تا درک کنید که نویسندگان درباره ی حواس روحانی صحبت می کنند نه حواس طبیعی:

چشایی

«بچشید و ببینید که خداوند نیکوست.» (مزامیر ۳۴: ۸)

«کلام تو به مذاقم چه شیرین است، و به دهانم از عسل شیرین تر!» (مزامیر ۱۱۹: ۱۰۳)

«سخنان تو یافت شد و آن ها را خوردم و کلام تو شادی و ابتهاج دل من کردید...»
(ارمیا ۱۵ : ۱۶)

لامسه

«پس، خداوند می‌گوید: «از میان ایشان بیرون آید و جدا شوید. هیچ چیز ناپاک را لمس نکنید و من شما را خواهم پذیرفت.» (دوم قرنتیان ۶ : ۱۷)

«ای شما که ظروف خداوند را بر می دارید به یک سو شوید، به یک سو شوید و از این جا بیرون روید و چیز ناپاک را لمس ننمائید و از میان آن بیرون رفته خویشتن را طاهر سازید.» (اشعیا ۵۲ : ۱۱)

بویایی

«اما خدا را سپاس که همواره ما را در مسیح، در موکب ظفر خود می برد و رایحه ی خوش شناخت او را به وسیله ی ما در همه جا می پراکند. زیرا برای خدا رایحه ی خوش مسیح هستیم، چه در میان نجات‌یافتگان و چه در میان هلاک شونده‌گان. اما برای یکی بوی مرگ می دهیم که به مرگ رهنمون می‌شود؛ برای دیگری عطر حیاتیم که حیات به بار می‌آورد. و کیست که برای چنین کاری کفایت داشته باشد؟» (دوم قرنتیان ۲ : ۱۴ - ۱۶)

«و با محبت رفتار کنید، چنان که مسیح هم ما را محبت کرد و جان خود را همچون قربانی و هدیه‌ای عطرآگین در راه ما به خدا تقدیم نمود.» (افسسیان ۵ : ۲)

«وجه کامل به من پرداخت شد و بیش از احتیاج خود دارم. حال که کمک ارسالی شما را از ای‌افرو دیتوس دریافت کرده‌ام، از همه چیز به فراوانی برخوردارم. هدیه شما عطر خوشبو و قربانی مقبولی است که خدا را خشنود می‌سازد. و خدای من، همه ی نیازهای شما را برحسب دولت پرجلال خود در مسیح عیسی رفع خواهد کرد.» (فیلیپیان ۴ : ۱۸ - ۱۹)

بینایی

«زیرا نزد تو چشمه ی حیات است، و در نور توست که نور را می بینیم.»
(مزامیر ۳۶ : ۹)

«تا چشمان دلتان روشن شده، امیدی را که خدا شما را بدان فراخوانده است، بشناسید و به میراث غنی و پر جلال او در مقدّسان پی ببرید، و از قدرت بی‌نهایت عظیم او نسبت به ما که ایمان داریم، آگاه شوید. این قدرت، برخاسته از عمل نیروی مقتدر خداست.» (افسسیان ۱ : ۱۸-۱۹)

«و همه چیز را زیر پای او نهادی. خدا با قرار دادن همه چیز زیر فرمان او، چیزی باقی نگذاشت که مطیع وی نباشد. امّا در حال حاضر، هنوز نمی‌بینیم که همه چیز زیر فرمان او باشد. امّا عیسی را می‌بینیم که اندک‌زمانی پایینتر از فرشتگان قرار گرفت، ولی اکنون تاج جلال و اکرام بر سرش نهاده شده است، چراکه از رنج مرگ گذشت تا برحسب فیض خدا برای همه طعم مرگ را بچشد.» (عبرانیان ۲ : ۸-۹)

«چشم، چراغ بدن است. اگر چشمت سالم باشد، تمام وجودت روشن خواهد بود. امّا اگر چشمت فاسد باشد، تمام وجودت را ظلمت فرا خواهد گرفت. پس اگر نوری که در توست ظلمت باشد، چه ظلمت عظیمی خواهد بود!» (متا ۶ : ۲۲-۲۳)

شنوایی

«و ایلیا به آخاب گفت برآمده اکل و شرب نما زیرا که صدای باران بسیار می آید.»
(اول پادشاهان ۱۸ : ۴۱-۴۲)

«نه به کار زمین می‌آید و نه درخور کُپه ی کود است؛ بلکه آن را دور می ریزند.
هرکه گوش شنوا دارد، بشنود!» (لوقا ۱۴ : ۳۵)

«آن که گوش دارد بشنود که روح به کلیساها چه می‌گوید. هرکه غالب آید، به او نعمت خوردن از درخت حیات را خواهم بخشید که در فردوس خداست.»
(مکاشفه ۲ : ۷)

عیسا برای اشاره به کندی و بی حسی انسان درونی ما نسبت به روح خدا، چنین می‌گوید: «می‌نگرند، اما نمی‌بینند؛ گوش می‌کنند، اما نمی‌شنوند و نمی‌فهمند.»
(متا ۱۳ : ۱۳-۱۵)

بلوغ روحانی، حواس درونی تان را رشد می‌دهد تا چیزهای روحانی را تشخیص دهید که چه چیزی از خداست و چه چیز نیست. همه ی ما حواس طبیعی داریم و بعضی ها، آن را به وسیله ی تمرین بیش تر، رشد داده اند. برای نمونه، افرادی هستند که چشایی خود را برای تشخیص کیفیت شراب رشد داده اند. از طریق تمرین می‌توانند سن شراب، زود برداشت یا دیر برداشت بودن انگور آن،

بارش یا خشکسالی در آن سال و از این قبیل چیزها را تشخیص دهند. دیگران چشمان شان را تمرین داده اند تا کیفیت سنگ های قیمتی را تشخیص دهند. از چشم بی تجربه، سنگ ممکن است بی عیب باشد ولی چشم تمرین یافته، می تواند بگوید که کیفیت تراش، رنگ، تعداد عیوب بزرگ و کوچک و درجه ی خلوص چه طور است. متخصصان صدا، موسیقی دانان، آهنگ سازان و افرادی از این دست هستند که گوش شان را تمرین داده اند تا صداها و ملودی ها را بشنوند. حتی در ارکستری بزرگ می توانند بگویند که کدام یک از آلات موسیقی کوک نیست. آن ها در طول سال ها حس شنوایی خود را تمرین داده اند تا بتوانند هارمونی را تشخیص دهند. افرادی هستند که بویایی شان را تمرین داده اند. می توانند در هر عطری بوی قوی تر و ضعیف تر را به شما بگویند و در هر عطری بوی دقیق گل ها، گیاهان و مرکبات را تشخیص دهند.

این اشخاص تصمیم گرفته اند که حواس طبیعی شان را تقویت کنند و این، به آن دلیل نبوده که ایشان صاحب عطا بوده اند. آنان مصمم شدند که آنچه را دارند تقویت کنند، این اتفاقی نبوده بلکه بیش تر توجه خود را بر آن متمرکز کرده اند. تا به حال شاید فکر کرده اید که چه نمونه های دیگری هست که می توان حواس دیگر را تمرین داد. همین اصول برای روح نیز به کار می رود. شما می توانید سال ها ایمان دار باشید ولی روح تان را رشد ندهید. کتاب مقدس می گوید: «بیحای تعمید دهنده رشد می کرد و در روح قوی می گردد.» (لوقا ۱: ۸۰) پولس به تیموتائوس گفت که خود را تماماً به رشد روحانی بسپارد تا پیشرفت اش بر همگان آشکار شود. (اول تیموتائوس ۴: ۱۵) چگونه می توانیم انسان درونی خود را بنا کنیم؟ کلام خدا به روشنی می گوید: از طریق کلام مکتوب خدا (اول پطرس ۲: ۲ و اعمال ۲۰: ۳۲)، اطاعت کلام او (عبرانیان ۵: ۹) و دعا به زبان ها (اول قرنتیان ۱۴: ۱۴ و یهودا ۲۰)

اهمیت رشد روح های ما

چرا این قدر مهم است که حواس درونی مان را رشد دهیم؟ چون اگر حواس روحانی مان رشد کند، در رابطه برقرار کردن با روح القدس آزادتریم. او در وضعیت های مختلف می تواند صمیمانه تر به ما محبت کند. برای توضیح بیابید به دنیای طبیعی نگاه کنیم. اگر تمام پنج حس شما از کار بیفتد، من نمی توانم با شما ارتباط برقرار کنم، ممکن است فریاد بزنم ولی شما نمی توانید بشنوید، روی

شانه تان بزخم، ولی حس نکنید. علامت نشان دهم، ولی نمی توانید ببینید و از این قبیل.

پدرم را به یاد دارم که در هشتاد سالگی احتیاج به سمعک داشت و آن را نمی خواست. همه ی ما در کنار یکدیگر بودیم و حرف می زدیم و شام می خوردیم و من متوجه بودم که او انگار در جای دیگری است. صدایم را بلند می کردم و به او می گفتم: «پدر فهمیدی؟» او متعجب نگاه می کرد و گویی می خواست بگوید: «چی گفتی؟» تصور می کنم که او از مصاحبت هیچ کدام از ما لذت نمی برد چون حس شنوایی اش کند شده بود. (خوشحالم که بگویم او حالا سمعک دارد). همین در مورد روح نیز صادق است. اگر حواس شما ضعیف باشد، در بهترین حالت تنها قسمتی از مکالمه را می فهمید. من اغلب می شنوم که مردم می گویند انگار خدا در سطحی صمیمی با من حرف نمی زند. خوب بخت آنان بد نیست بلکه حواس شان رشد نیافته است.

باید این مشکل را حل کنیم. بیش از آنچه ما مشتاق شنیدن صدای خدا باشیم، او مشتاق حرف زدن با ماست ولی اغلب ما - مانند ایمان داران عبرانی- در شنیدن کند می شویم. (عبرانیان ۵ : ۱۱)

شما در آنچه به کار می گیرید، قوی و در آنچه به کار نمی گیرید، ضعیف می شوید. هنگام دعای در روح، انسان درونی ما دعا می کند و جسم یا درک طبیعی انکار می کند. این نوعی روزه برای استدلال طبیعی ماست تا به مشارکتی اجتناب ناپذیر با خدا وارد شود. شما را تشویق می کنم که نه فقط در روح دعا کنید بلکه برای تفسیر آن به خدا ایمان داشته باشید و خودتان را تمرین دهید تا موقع دعا بشنوید. بسیاری صبح ها من بیش از یک ساعت به زبان ها دعا می کنم. از حیطة ی فکر خود فراتر می روم، معمولاً با سرآیدن سرود پرستشی فکر زودتر مطیع می شود، یا قلبم را نزد خداوند خالی می کنم، تمرکز در روح برایم راحت تر می شود. معمولاً حس نزدیکی خداوند بر هر نگرانی طبیعی یا وظیفه ای سایه می افکند. بعد در این زمان ایده ها، مکاشفات و حکمتی را که از قلبم مانند حباب به فهمم می رسید، دریافت می کنم. من یاد گرفته ام که عاقلانه ترین کار این است که چنین مطالبی را موقع دعا یادداشت کنم تا بعد روح القدس به سراغ مطالب دیگر برود.

در سال های آغازینی که در روح دعا می کردم، ناامیدی بسیاری را تجربه کردم، چون در آن زمان می دیدم که هنگام دعا به زبان ها در مورد چیزهای طبیعی فکر می کنم. مثلاً ایده هایی درباره ی عنوان کتاب های جدید به فکرم می رسید،

اشتیاق ارتباط با افرادی که تا به حال با آن‌ها صحبت نکرده بودم، هدیه برای شخصی، چگونگی خرج دارایی‌های خدمت و از این قبیل. سرانجام فهمیدم که اغلب این‌ها، هدایت و الهام روح القدس بوده است. به زودی شروع به یادداشت این ایده‌ها کردم و می‌دیدم به محض این که می‌نویسم، آن ایده‌ها فکرم را ترک می‌کنند و ایده‌های دیگری می‌آیند. بعد این ایده‌ها را عملی می‌کردم و برکت خدا را بر آن‌ها تجربه می‌کردم. من دیدم که هنگام دعا به زبان‌ها روح القدس نه فقط مردمان و قوم‌ها را یادآوری می‌کند، بلکه مرا در انجام اراده‌اش راهنمایی می‌کند. باز هم، این راهی برای مشارکت خدا در سطحی بزرگ‌تر است.

زندگی در قلمرو روح

من شخصا باور دارم که پولس از همین راه، بخش مهم نامه‌هایش را نوشت. او می‌توانست چنین پیشنهادهای ارائه کند: «زیرا هرچند در جسم از شما دورم، لیکن در روح با شما هستم و از مشاهده‌ی نظم و ایمان پادارتان به مسیح شادمانم.» (کولسیان ۲: ۵). او با چشم‌های فیزیکی‌اش آن‌ها را نمی‌دید چون او به روشنی بیان می‌کند که از نظر فیزیکی آن‌جا نبوده است. باز هم به قرن‌تیان می‌گوید: «من هرچند در جسم میان شما نیستم، اما در روح با شمایم.» (اول قرن‌تیان ۵: ۳) پولس چه طور می‌توانست در بین ایمان‌داران کولسی و قرن‌تسی حاضر باشد و از آنچه می‌گویند و انجام می‌دهند، مطلع گردد در حالی که در آن‌جا حضور فیزیکی نداشت؟ باید به یاد داشته باشیم که ما موجودات روحانی هستیم و هیچ مانع یا مشکلی در قلمرو روح خدا نمی‌تواند وجود داشته باشد. کسانی که روح‌شان در خداوند بنا شده است، بیش‌تر از اتفاقات آگاه‌اند. پس می‌توانند بهتر و مؤثرتر برای نیازمندان دعا یا خدمت کنند. به یاد بیاورید که در فصل قبلی رهبر مدرسه‌ی کتاب مقدس ما در استرالیا توانست شبان‌چینی را از تمام اعضای کلیسایش در عکس تشخیص دهد، با وجودی که هرگز او را ندیده بود.

پولس وقتی به زبان‌ها دعا می‌کرد، می‌توانست به سادگی در روح ببیند که در کلیساهای مختلف چه چیزهایی رخ می‌دهد و بعد آن مطالب را در نامه‌هایش بنویسد و برایشان بفرستد.

هنگام مسافرت وقتی به زبان‌ها دعا می‌کنم، مسایلی که اعضای خانواده یا خدامانم دچار آن هستند را می‌بینم. بعد تلفن را برداشته و بسیاری مواقع پیش از

آن که مرا مطلع کنند، خودم با خبر بوده ام. به هر حال چون در روح دعا کرده ام، از پیش آماده شده ام تا چه بگویم و چگونه موقعیت را اداره کنم.

در آفریقا با مردی ملاقات کردم که جنگجوی قبيله ای در کنیا بوده و سال ها پیش عیسا را شناخت و در میان مردم خود ماند تا به ایشان خدمت کند. نام مسیحی او یوحنا است و مرتب برای خدمت به بیرون از آفریقا سفر می کند. در آخرین سفرش به ایالات متحده او نزد زوجی ماند که من می شناختمشان. در طول سه هفته ای اقامت اش می توانست مرتب درباره ی خانواده اش در آفریقا گزارش هایی تعریف کند. زوجی که با او بودند، پرسیدند که او چه طور می تواند چنین از وضعیت همسرش در خانه مطلع شود، چون می دانستند که خانواده اش تلفن ندارند، در واقع تلفنی در روستایشان وجود نداشت. بعد او در این باره چنین گفت: «این همان کاری است که پولس درباره ی کلیسای آسیا کرد. آنان در خداوند خانواده اش بودند چون پولس ایشان را از نظر روحانی زاینده بود. هنگامی که دور می شد و دعا می کرد، باز هم همراه ایشان بود و از وضعیت شان مطلع و همواره می توانست درباره ی مشکلات شان به ایشان بنویسد. من تنها کاری را انجام می دهم که خدا امکان اش را به هر ایمان داری داده تا از طریق قدرت روح القدس انجام دهند. این راهی است که من از احوال خانواده ام با خبر باشم و این کار را همیشه وقتی از ایشان دور هستم، انجام می دهم.»

دلیل این که شهادت یوحنا را می دهم، این است که به طور کامل با کلام خدا مطابقت دارد. چرا باید از این شگفت زده شویم؟ پولس در عهد جدید به این مطلب فقط یک بار اشاره نمی کند، بلکه دوبار دیگر نیز. هیچ کس به این مرد آفریقایی نگفته بود که کلام خدا نادرست است یا زمان اش گذشته، آن چنان که به بسیاری در آمریکا گفته شده است. چرا از آنچه عیسا قیمتی چنان گزاف برای مهیا کردن اش پرداخته، عقب نشینی کرده ایم؟ چرا انسان درونی مان را چنان بنا نمی کنیم که برای خداوند و نجات دهنده مان، خادمان و فرزندان مؤثرتری باشیم؟

هنوز خیلی دیر نشده است! مهم نیست که ده یا هشتاد و پنج ساله باشید، به تازگی تولد تازه یافته باشید و یا سال ها پیش، شما می توانید انسان درونی تان را با دعای به زبان ها بنا کنید و هنگام دعا تفسیرش را درخواست کنید تا فهم و درک تان مشاوره ی عالی روح القدس را دریافت نماید.

بسیاری چیزهاست که او آرزو می کند بر شما آشکار سازد. فقط کافی است انسان بیرونی تان را متوقف کنید و با قلب تان به کسی که همه چیز را می داند، نزدیک شوید. چه دعوتی! نگذارید از دست برود!

پرسش های آموزشی

(۱) آیا وضعیت هایی را تجربه کرده اید که هدیه ی زبان ها به شما کمک کرده باشد تا آنچه خدا در زندگی تان عمل می کند را بهتر درک کنید؟ چه روشنگری، آرامش و تازگی ای دریافت کرده اید؟

(۲) نویسنده درباره ی ضرورت «مباشراً قابل اطمینان» بودن برای مکاشفات خدا نوشته است، با اشاره به مثال حزقیای (اشعیا ۳۹: ۲) و وضعیت خودش با شبانی شناخته شده. چه قدر برایتان مهم است که برای در میان گذاشتن مکاشفاتی که خدا به شما داده با دیگران، منتظر اجازه ی او باشید؟ آیا در شما اشتیاقی برای تحت تأثیر قرار دادن کسانی که نیاز به کنترل تان دارند، وجود دارد؟

اطمینان کامل ایمان



«خدا به نیازهای ما پاسخ نمی دهد، او به ایمان ما پاسخ می دهد.»

در طول سال ها با ایمان داران بی ریایی ملاقات کرده ام که پر از روح القدس بوده اند، پر از محبت و ترس خدا و دور از گناه، اما پرسیده اند: «چرا صدای خدا را نمی شنوم و حضور او را تجربه نمی کنم؟» می توانم ناامیدی را در این مقدسان حس کنم، چون هر آنچه را که می دانند، عمل می کنند ولی نمی توانند در دعا ارتباط برقرار نمایند. ظرف چند دقیقه صحبت با آن ها می توانیم به دلیل مشکل شان پی ببریم. اغلب یک پاسخ وجود دارد که در آیات زیر یافت می شود:

«پس ای برادران، از آن جا که به خون عیسا می توانیم آزادانه به مکان اقدس داخل شویم، یعنی از راهی تازه و زنده... بیایید با اخلاص قلبی و اطمینان کامل ایمان به حضور خدا نزدیک شویم، در حالی که دل هایمان از هر احساس تقصیر زوده و بدن هایمان با آب پاک شسته شده است. بیایید بی تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم همچنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده دهنده امین است.» (عبرانیان ۱۰ : ۱۹-۲۳)

نخست، نویسنده به ما می گوید که می توانیم به مکان اقدس وارد شویم؛ جایی که خداوند ساکن است. به یاد آورید لحظه ای که عیسا بالای صلیب روح اش را تقدیم کرد؛ پرده ی هیکل از بالا به پایین پاره شده، خدا بیرون آمد و آماده ی ورود به معبد جدیدش - یعنی انسان دارای تولد تازه- شد. این جا، جایی است که وقتی به او نزدیک می شویم، او را ملاقات می کنیم. قرار نیست برای ارتباط با روح خدا

که در هیکل با پدر و عیسا همراه است، سعی کنیم کورکورانه او را در هیکلی تصور کنیم که میلیون ها مایل از ما دور است.

توجه کنید که نویسنده می گوید با جسارت نزدیک شویم. چگونه می توانیم با چنین اطمینانی نزدیک شویم؟! تنها به این دلیل که راه ورود ما را به حضورش توسط خون شاهانه ی او که بر قربانگاه پاشید، هموار کرده است. ما وجدان خود را از ظلم محکومیت گناه پاک کرده ایم و حالا می توانیم با اطمینان کامل به حضورش بیاییم.

این نمایشی تصادفی نیست، بلکه یک حقیقت است. خدا می گوید که اگر ما به او نزدیک شویم، او به ما نزدیک خواهد شد. دلیل اصلی کشمکش بسیاری در عبارت «اطمینان کامل ایمان» نهفته است. ما باید با ایمان بیاییم. به همین دلیل کتاب مقدس به روشنی به ما می گوید:

«بدون ایمان ممکن نیست بتوان خدا را خشنود ساخت، زیرا هر که به او نزدیک می شود، باید ایمان داشته باشد که او هست و جویندگان خود را پاداش می دهد.»
(عبرانیان ۱۱ : ۶).

کلمات «بدون ایمان ممکن نیست بتوان خدا را خشنود ساخت» را بشنوید. چند دقیقه صبر کنید و اجازه دهید این کلمات در عمق قلب تان نفوذ کند: «در پی کسی هستم که ایمان آورد!»

«در پی کسی هستم که ایمان آورد!»

هرگز فراموش نمی کنم زمانی را که در خداوند تنها چند سال داشتم، مجرد بودم و در آپارتمانی در کارولینای شمالی زندگی می کردم. یک روز صبح وقتی در خواب عمیق بودم، خود را در وضعیت نشسته و در حال بالا و پایین پریدن روی تخت می یافتم و این کلمات با فریاد از دهانم بیرون می آمد: «در پی کسی هستم که ایمان آورد!»

به ساعت نگاه کردم و پی بردم که چهار صبح است. در چنان خواب عمیقی بودم که نمی فهمیدم کجا هستم و چه اتفاقی افتاده است. چراغ پشت سرم را روشن کردم و دیدم که ملافه ام در محدوده ای که بدنم قرار گرفته بود، خیس شده در حالی که تب نداشتم و دچار هیچ بیماری ای نبودم. من به یک اندازه در گیجی و آگاهی بودم؛ چون حس می کردم که خدا از دهان من حرف زده است ولی بعد فکر

کردم چرا چیز عمیق تری نگفت. می دانم او به دنبال افرادی می گردد که ایمان آورند. خسته بودم پس بلافاصله دراز کشیدم و خوابیدم. وقتی صبح از خواب بیدار شدم همچنان می شنیدم: «در پی کسی هستم که ایمان آورد... در پی کسی هستم که ایمان آورد... در پی کسی هستم که ایمان آورد!»
اواسط صبح خدا ناگهان قلبم را لمس کرد. با صدای بلند به خودم می گفتم: «این عمیق است!»

از صبح شروع به طرح چنین سوالاتی کردم: عیسا بیش از هر چیز از چه غمگین می شد؟ (نه این که چه کسی او را بیش تر عصبانی می کرد، چون البته فریسیان ریاکار بودند) و از چه چیز بیش تر خوشحال می شد؟ نخست، او بیش از هر چیز از مردمی غمگین می شد که ایمان نداشتند هر چه او بگوید انجام خواهد داد؛ یعنی بی ایمانی! خدا منظور و کلام اش یکی است و همان چیزی را می گوید که منظور نظر دارد، این در واقع همان ایمان است. خدا انسان نیست که دروغ بگوید بلکه با جلال نامش، کلام اش را حمایت می کند. او به خودش قسم می خورد چون کسی برتر از او وجود ندارد. پس وقتی به او شک می کنیم، به کمال او توهین می کنیم. بیایید نگاهی به این مقوله ببیندازیم. به ناامیدی عیسا در آیات زیر گوش کنید:

«آیا شما را، ای سست ایمانان، به مراتب بهتر نخواهد پوشانید؟» (متا ۶ : ۳۰ - ۳۱)

«پس شاگردان آمده بیدارش کردند و گفتند: سرور ما، چیزی نمانده غرق شویم؛ نجات مان ده! عیسا پاسخ داد: ای کم ایمانان، چرا این چنین ترسانید؟»
(متا ۸ : ۲۵ - ۲۶)

«عیسا بی درنگ دست خود را دراز کرد و او را گرفت و گفت: ای کم ایمان، چرا شک کردی؟» (متا ۱۴ : ۳۱)

«ای سست ایمانان! چرا درباره ی این که نان ندارید با هم بحث می کنید؟ (متا ۱۶ : ۸)

آیا در تمامی این آیات ناامیدی و غم را از لحن او می شنوید؟ با این حال حادثه ای که مرا بسیار متعجب کرد، وقتی است که شاگردان نمی توانند روح شریر را از پسر مصرع بیرون کنند. بشنوید که عیسا به خادمان اش چه می گوید:

«ای نسل بی ایمان و منحرف، تا به کی با شما باشم و تحمل تان کنم؟ او را نزد من آورید. عیسا بر دیو نهیب زد و دیو از پسر بیرون شد و او در همان دم شفا یافت.» (متا ۱۷ : ۱۷ - ۱۸)

مطمئناً او احساسات اش را مخفی نمی کرد. لحن او از ناامیدی، بی زاری و غم فراتر می رود و به مرز خشم عادلانه می رسد! پس از آن شاگردان می پرسند که چرا نتوانسته اند دیو را اخراج کنند. عیسا به سادگی می گوید:

«از آن رو که ایمان تان کم است.» (متا ۱۷ : ۲۰)

خدا به ایمان پاسخ می دهد

هر آنچه از خداوند دریافت می کنیم، از طریق ایمان است. حقیقتی هست که به آن پی برده ام و در بدن مسیح بسیاری از آن ناآگاهند؛ این که خدا به نیاز ما پاسخ نمی دهد بلکه به ایمان مان پاسخ می دهد! دقیقه ای صبر کنید و در این عبارت تفکر نمایید.

می توانم نمونه های بسیاری از کلام خدا برای توضیح این عبارت بیاورم، اما به دو نمونه از آن ها اکتفا می کنم. نخست، عیسا روزی تعداد بسیاری از رهبران را تعلیم می داد و می خوانیم:

«و قدرت خداوند برای شفای بیماران با او بود.» (لوقا ۵ : ۱۷)

این که کلام خدا به طور خاص می گوید قدرت خدا برای شفای آن رهبران حاضر بود، را دوست دارم. این آیه به ما می گوید که یکی از رهبران، ولی احتمالاً چند نفر از آن ها، به شفا نیاز داشت ولی هیچ کدام نتوانستند شفا یابند. چرا؟ چون هیچ کدام از آنان ایمان دریافت اش را نداشتند. با این حال گروهی از مردان بودند که شخص افلیجی را بر تختی به آن خانه آوردند ولی چون جمعیت بسیار بود، نتوانستند وارد شوند پس به بام خانه رفتند و از میان سفال ها مفلوج را با تخت اش پایین فرستادند و در وسط جمعیت در برابر عیسا نهادند. پس از آن می خوانیم:

«چون عیسا ایمان ایشان را دید، گفت: به تو می گویم برخیز، بستر خود بگیر و به خانه برو! در دم، آن مرد مقابل ایشان ایستاد و آن چه را بر آن خوابیده بود، برداشت و خدا را حمدگویان به خانه رفت. همه از این رویداد در شگفت شده خدا را تمجید کردند و در حالی که ترس وجودشان را فراگرفته بود، می گفتند: امروز چیزهای شگفت انگیز دیدیم.» (لوقا ۵ : ۲۰ - ۲۶)

عیسا ایمان شان را دید. مفلوج و همراهان اش از کلام خدا می دانستند که خدا نیکوست. احتمالاً می دانستند که او به قوم اش گفته: «ای جان من خداوند را متبارک

بخوان و جمیع احسان های او را فراموش مکن! که تمام گناهان ات را می آمرزد و همه ی مرض های تو را شفا می بخشد.» (مزامیر ۱۰۳ : ۲-۳)

از طرف دیگر، رهبران از دیدن شفای مفلوج در شگفتی بودند و خدا را جلال می دادند ولی هیچ کدام از آن ها شفا نیافتند. چرا؟ چون با وجودی که خدا می خواهد ما بفهمیم بدون ایمان قادر به دریافت نیستیم، اراده ی پدر برای تمام آن رهبران این بود که شفا یابند. خدا وقتی پاسخ می دهد که ما ایمان داشته باشیم، آن هم بر اساس حرکت ما مطابق کلام اش.

در واقعه ای دیگر زنی یونانی نزد عیسا آمد. او نزد وی لابه می کرد تا دختر دیوزده اش را شفا دهد. عیسا به او گفت:

«بگذار نخست فرزندان سیر شوند، زیرا نان فرزندان را گرفتن و پیش سگان انداختن روا نیست.» (مرقس ۲۷:۷)

عیسا آن زن را سگ نامید. او می توانست غمگین شود و باز گردد، ولی چون شخصیت عیسا را می شناخت، بلافاصله با چنین کلامی پاسخ داد:

«بله، سرورم، اما سگان نیز در پای سفره از خرده های نان فرزندان می خورند.» (مرقس ۲۸:۷)

آن زن می دانست که در حضور پسر خداست و ایمان داشت که او خدایی نیکوست و بدون ضعف. او مصمم بود چون می دانست که تنها کاری که لازم است انجام دهد، ایستادن بر سر خواهش اش است و رد نخواهد شد، پس با ایمان ایستاد و به همین دلیل عیسا گفت:

«به خاطر این سخن ات، برو که دیو از دخترت بیرون آید!» (مرقس ۲۹:۷)

وقتی زن به خانه اش بازگشت، دخترش را شفا یافته دید. باز هم عیسا به ایمان او جواب داد و نه به نیاز او، چون درخواست اش مبتنی بر نیاز بود ولی پاسخ اش به گفته ی عیسا برخاسته از ایمان بود.

ایمان، کلید دریافت همه چیز است!

این اصل در پادشاهی در همه ی موارد صادق است. در واقع یعقوب به اندازه ی کافی دلیر هست که بگوید وقتی در دعا نزد خدا می آییم، باید چنین باشیم:

«با ایمان درخواست کند و هیچ تردید به خود راه ندهد، زیرا کسی که تردید دارد، چون موج دریاست که با وزش باد به هر سو رانده می شود. چنین کس نپنندار که از خداوند چیزی خواهد یافت.» (یعقوب ۱: ۶-۷)

دوباره به این کلمات گوش کنید: «چنین کس گمان نبرد که چیزی از خدا خواهد یافت» فقط برای یک دقیقه روی این کلمات فکر کنید: «هیچ چیز نخواهد یافت» این عبارتی واضح بدون هیچ محدوده ی «خاکستری» است، بدون هیچ استثنا! خدا اطمینان می دهد تا به حتم دریابیم که او به ایمان پاسخ می دهد و نه به هیچ چیز دیگر. به همین دلیل نیز بسیاری روح القدس را نیافته اند، چون با ایمان درخواست نکرده اند. کتاب مقدس از ما می پرسد:

«آیا روح را با انجام اعمال شریعت یافتید یا با ایمان به آن چه شنیدید؟»
(غلاطیان ۲:۳)

این گفته در امتداد گفته ی یعقوب است که اگر با ایمان به خداوند نزدیک نشوید، نخواهید توانست چیزی از او دریافت کنید؛ از جمله روح اش را. بسیاری اوقات با ایمان داران تشنه ای روبه رو شده ام که می دانند چیز بیش تری برای به دست آوردن هست و جست و جویش می کنند، اما پس از آن که کلام خدا را درباره ی تعمید روح القدس از من می شنوند، می گویند: «یک بار برای دریافت اش دعا کردم، ولی هیچ اتفاقی نیفتاد!» یا وقتی برای دریافت اش دعا می کنند، آن را با «شاید» مطرح می کنند. آنان به اندازه ی زن یونانی مذکور مصمم نیستند و با اطمینان کامل نمی آیند و با دلیری نزدیک نمی شوند. خدا از ما انتظار دارد که اراده اش را بدانیم، چون به ما گفته شده: «پس نادان نباشید، بلکه دریابید که خواست خداوند چیست.» (افسیسیان ۵: ۱۷)

پس از آن جا که می دانیم، با ایمان و اطمینان بطلبیم. در مورد نزدیک شدن به خدا برای صمیمیت نیز همین اصل صادق است. بیش تر مواقع که ایمان داران نزد خدا می آیند، «احتمال می دهند» که بتوانند با او ارتباط برقرار کنند. ایمان داران اغلب کلماتی را با این امید که شاید شنیده شود، در هوا پخش می کنند. چنین روشی ایمان نیست و نمی تواند به حضور خدا دست یابد. باز به ما گفته شده: «بدون ایمان ممکن نیست بتوان خدا را خشنود ساخت، زیرا هرکه به او نزدیک می شود، باید ایمان داشته باشد که او هست و جویندگان خود را پاداش می دهد.» (عبرانیان ۶:۱۱) نویسنده به ایمان داران عبرانی می گوید که وقتی به خدا نزدیک می شوید،

باید ایمان داشته باشید که خدا هست. به بیان دیگر او حاضر است، می شنود و پاسخ می دهد!

یعقوب می گوید: «چنین کس نپندارد که از خداوند چیزی خواهد یافت، زیرا شخصی است دودل و در تمامی رفتار خویش ناپایدار.» (یعقوب ۱: ۷-۸) شخص دودل کسی است که به خدا نزدیک می شود ولی در حضور او همچنان برایش سوالاتی باقی می ماند؛ حتی ممکن است از این که خدا متوجه آمدن اش شده باشد، شگفت زده شود!

یکی از نشانه های دودلی استفاده از زبان ها بدون هدف است. بگذارید توضیح دهم: هنگام جلسات، بسیاری مواقع که ایمان داران پس از شنیدن پیغام به دعا هدایت می شوند و جلو می آیند، به نوازندگان می گویم نوازند. دلیل اش این است که با وجود مفید بودن موسیقی بعضی مشغول سراییدن کلمات سرودهای آشنا می شوند و نمی توانند بر خداوند متمرکز شوند. یعقوب می گوید: «به خدا نزدیک شوید و او به شما نزدیک خواهد شد. ای دودلان، دل های خود را طاهر سازید.» (یعقوب ۴: ۸)

چگونه می توانیم خدا را جست و جو کنیم در حالی که فرمان بر او متمرکز نیست؟ می توانید تصور کنید در حالتی مشابه به یکی از دوستان تان نزدیک شوید؟! حواس مردم به راحتی پرت می شود، چون «احتمال» می دهند هنگام نزدیک شدن به خدا بتوانند با او ارتباط برقرار کنند. نه! باید ایمان داشته باشید که او هست. باید ایمان داشته باشید که او حاضر است، باید ایمان داشته باشید که او می شنود و پاسخ می دهد و او شایسته ی توجه کامل شماست. ایمان، اطمینان می دهد که او تمام توجه اش را به شما اختصاص می دهد، چون می دانید که او وعده داده و دروغ نمی گوید. اگر نزدیک شوید، او به نوبه ی خود به شما نزدیک خواهد شد. هیجان قلب من در این لحظه بیش از حد است. به چه خدای بی مانندای خدمت می کنیم! اگر با ایمان به او نزدیک شویم، او به ما پاسخ خواهد داد.

چگونه ایمان آوریم؟

اکنون باید به سوالی اشاره کنیم که اغلب مطرح می شود: چگونه ایمان را افزایش دهیم؟ چنین سوالی سال ها پرسیده شده است و در واقع به رسولان بازمی گردد:

«رسولان به خداوند گفتند: ایمان ما را بیفز! خداوند پاسخ داد: اگر ایمانی به کوچکی

دانه ی خردل داشته باشید، می توانید به این درخت توت بگویید از ریشه برآمده در دریا کاشته شود، و از شما فرمان خواهد برد.» (لوقا ۱۷: ۵ - ۶)

توجه کنید که خداوند در آغاز می گوید: «اگر به اندازه ی دانه ی خردل ایمان داشته باشید «دانه، چیزی بسیار کوچک است ولی توانایی تبدیل شدن به درختی بزرگ را در خود دارد. پس پیش از آن که درباره ی ایمان رشد یافته ای که درختی عظیم و پرمیوه است، صحبت کنیم باید پرسیم که بذرش را چگونه به دست آوریم؟ در آیه ی زیر به این سوال به روشنی پاسخ داده شده است:

«پس ایمان از شنیدن پیام سرچشمه می گیرد و شنیدن پیام، از طریق کلام مسیح میسر می شود.» (رومیان ۱۰: ۱۷)

بسیار ساده است! بذر ایمان با شنیدن کلام خدا می آید! توجه کنید که می گوید به وسیله ی شنیدن و شنیدن. گاهی ممکن است با یک بار شنیدن انجام شود، ولی اغلب بذر با شنیدن چند باره در قلب های ما نخیله می شود. به همین دلیل بسیاری از ایمان داران تشنه، پیغامی که شامل کلام خداست را چندین بار می شنوند یا می خوانند. بارها افراد بسیاری نزد من آمده و گفته اند: «من یکی از کتاب های شما را چند بار خواندم، یا پیغام تصویری را پنج بار دیدم و در بار پنجم برایم مکاشفه شد و در همان لحظه بذر به قلبم وارد شد و ریشه کرد.» این مطلب بسیار ساده است و با پیچیده کردن آن از دست اش خواهیم داد. بذر ایمان به وسیله ی شنیدن مرتب کلام خدا که توسط الهام روح القدس نوشته یا گفته شده است، به دست می آید. چه قدر غم انگیز است که امروزه موعظه های بسیاری شده، کتاب های بسیار نوشته شده، ولی از کلام خدا به مقدار اندک سخن گفته می شود.

نخستین کتابی که نوشتم، از طرف یکی از بزرگ ترین انتشارات رد شد، چون به گفته ی آن ها «خیلی موعظه وار» بود! مقدار زیادی آیات کتاب مقدس و آنچه خدا می گوید. گمان می کنم چیزی می خواستند که مطلوب احساسات یا جسم انسان ها باشد. چه غم انگیز! و این حاصل کار بسیاری از خادمان امروزی است، اکنون ما کلیساهای «جست و جوگران دوستی» را داریم که در آن ها مردم کتاب مقدس همراه خودشان نمی برند، چون نیازی به آن ندارند. آنان «سخنرانی ای» جذاب یا زیبا می شنوند که در زندگی پر مشغله و لذت جویانه شان، یاری شان دهد. وقتی وضعیت کلیسای غرب را به یاد می آورم، همه چیز برایم طعنه آمیز می شود. گروه خدمتی ما تنها در دو سال گذشته، پنجاه هزار کتاب مقدس برای رهبران کلیساهای

زیرزمینی چین فرستاده، چون آنان برای کلام خدا بسیار از جان گذشته اند. در چین کتاب مقدس آن قدر کمیاب است که رهبران صفحات جدا شده ی عهد جدید را به سرگروه ها می دهند و از ایشان می خواهند تا حفظ اش کنند. به همین دلیل آنان همواره می توانند از کلام خدا سخن گویند؛ حتا وقتی که کتاب مقدس توسط مأموران توقیف شود.

این مردان و زنان بهای کلام مکتوب خدا را می دانند اما در کلیساهای غرب، ما سعی می کنیم با پیغام هایی پیش رویم که برای جان مان، خشنودی و برای جسم مان راحتی بیاورد و نه پیغام هایی که از کلام خداست و برای جان، تبدیل و برای جسم، مرگ می آورد. هنگام شنیدن چنان پیغام هایی ممکن است بخدمت یا به خاطر داستانی که گفته می شود، چند قطره ای اشک بریزیم ولی هنگامی که در زندگی چنین جویندگانی، گناه بر درمی ایستد و در می کوبد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

آیا چنین قدرتی دارند که در مقابل اش بایستند؟ در شرایط سخت وقتی می خواهند اراده ی خدا را بدانند، چه اتفاقی می افتد؟ آیا می دانند چگونه دعا کنند و یا چه درخواستی داشته باشند؟ آیا ایمانی را که در انجیل اشاره شده، دارند؟ این نمایشنامه بی پایان است! خوشحالم که آن انتشارات، نخستین کتابم را رد کرد چون اگر قبول می کرد احتمالاً از ویراستارهایش می خواست که پیغام را تضعیف کنند و افراد بسیاری از رشد و تقویت به وسیله ی آن محروم می شدند. جالب این که مالک انتشارات سرانجام رییس قسمت نشر را اخراج و مردی را به جای او استخدام کرد که قلبی مشتاق خدا داشت. این رییس جدید هم کارمندی استخدام کرد که قلبی مشابه خودش برای اعلام پیغام خدا به مردم داشت. این مرد جدید با من تماس گرفت تا اگر ممکن باشد کتاب بعدی را چاپ کنند. در نتیجه من پنج کتاب نوشتم که این انتشارات چاپ کرد و چهار از آن ها عنوان پرفروش ترین کتاب را به دست آوردند. مهم تر از این، ما مرتب شهادت های مختلف درباره ی تبدیل افراد، خانواده ها و کلیساهای دریافت می کنیم. تمام جلال بر خدا باد!

من این ها را با شما در میان گذاشتم چون روی زمین قحطی هست! نه قحطی نان و آب، بلکه قحطی کلام خدا (عاموس ۸: ۱۱). به طور کلی در کلیساهای آمریکا، کلام خدا را بسیار کم موعظه می کنیم. نگفتم پیغام نداریم، چون تعداد بسیاری کتاب و کاست های ویدیویی و صوتی داریم اما آنچه نداریم، کلام خداست. چرا باید به کشورهای در آفریقا و آسیا برویم و مردمی را ببینیم که بسیار کم تر از آمریکایی ها منابع در اختیار دارند، اما از خداوند آسان تر دریافت می کنند و ایمان

و ثمره ی بسیار بیش تری در زندگی شان دیده می شود؟! ساده است: آنان کلام خداوند را می شنوند نه پیغام های جویای دوستی یا نیکوکاری را! من به خدا قول دادم که هرگز تسلیم فشاری نشوم که می خواهد به جای پیغام هایی که خدا می دهد، پیغام هایی را بیاورم که مردم را راضی می کند. پولس می گوید: «آیا تایید مردم را می خواهم یا تایید خدا را؟ آیا می کوشم مردم را خشنود سازم؟ اگر هم چنان در پی خشنودی مردم بودم، خادم مسیح نمی بودم.» (غلاطیان ۱: ۱۰)

چه بسیار افرادی که با خدمت مسیح آغاز کردند و اکنون اسیرِ شنوندگان و حاضران شان شده اند؟ اینک مجبورند تنها آنچه را که مردم انتظار دارند، به آن ها بدهند.

ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا. این کلام خداست که بذر ایمان را در قلب هایمان ذخیره می سازد. ما به عنوان رهبران، باید به مردم چیزی را بدهیم که به آن نیاز دارند و نه آنچه گمان می کنند که نیاز دارند. باید آنان را با کلام ابدی خدا تغذیه کنیم که قادر است آن ها را بنا کند و میراث شان بخشد. (اعمال ۲۰: ۳۲ را بخوانید)

اکنون بسیاری از رهبران به صف کسانی می پیوندند که دوباره کلام خالص و صادقانه ی خدا را اعلام می کنند. بعضی ها در دام جلب رضایت انسان ها افتاده بودند و اکنون آزاد می شوند و دیگران هم تازه بیدار شده اند. آنان قوم خدا را دعوت می کنند که به سوی او بازگردند. چرا خدا در این زمان بر صمیمیت با خودش تأکید می کند؟ جواب ساده است. او می خواهد ایمان داشته باشید که می توانید در رابطه ای شیرین با او زندگی کنید، چون بدون ایمان نمی توانید به صمیمیت برسید. او با کلامش در مردم بذر ایمان می کارد تا به او نزدیک شوند. وای که چه هیجان انگیز است!

چه طور ایمان مان را افزایش دهیم؟

اکنون به سوال چگونه ایمان مان را افزایش دهیم، می رسیم. عیسا به شاگردان اش می گوید:

«اگر ایمانی به کوچکی دانه ی خردل داشته باشید، می توانید به این درخت توت بگویید از ریشه برآمده در دریا کاشته شود، و از شما فرمان خواهد برد. کیست از شما که چون خدمتکارش از شخم زدن یا چرانیدن گوسفندان در صحرا بازگردد، او

را گوید: بیا، بنشین و بخور؟ آیا نخواهد گفت: شام مرا آماده کن و کمر به پذیرایی ام بریند تا بخورم و بیاشامم، و بعد تو بخور و بیاشام؟ آیا منت از خدمتکار خود خواهد برد که فرمان اش را به جای آورده است؟ پس شما نیز چون آن چه به شما فرمان داده شده است، به جای آورید، بگویید: خدمتکارانی نالایق ایم و تنها انجام وظیفه کرده ایم.» (لوقا ۱۷: ۶-۱۰)

این مرا گیج کرده بود که چه طور عیسا از صحبت درباره ی ایمان به عنوان بذر، به سراغ رابطه ی خادم و آقا می رود! به نظر می رسید که عیسا از مطلب متفاوتی صحبت می کند ولی می دانستم که چنین نیست. روزی روح القدس چشمانم را باز کرد.

نخست به ما می گوید که ایمان شبیه دانه است. دانه ها بسیار کوچک اند ولی در خود توانایی تبدیل شدن به درختی بزرگ را دارند. پس کافی نیست که تنها دانه را بکاریم، بلکه دانه باید به سرنوشت خود برسد. در همین قسمت پاسخ او دربرگیرنده ی رمز تبدیل دانه ی ایمان به درختی تنومند و پر میوه است. به بیان دیگر نوعی از ایمان که می تواند درخت توت را ریشه کن کند، کوه ها را جابه جا نماید و یا ما را به حضور خدا ببرد.

چرا غلام برای آقایش زمین را کشت می کند یا گله را می چرانند؟ هدف اصلی او به دست آوردن غذا برای خانواده اش است. چیزی که عیسا می پرسد، این است: چرا خادم پس از چرانیدن گله یا جمع کردن محصول، بدون آن که نزد آقایش غذا بگذارد، کارش را تمام نمی کند؟ برای این که مطمئن باشد که هر چه از او خواسته شده را تماماً به انجام رسانیده است. ناتمام، یعنی دانه ای بکارید، آبیاری اش کنید و کودش بدهید ولی دقیقاً پیش از این که فصل درو برسد، خرابش کنید یا به آن بی توجهی نمایید و اجازه دهید محصول اش فاسد شود.

عیسا درباره ی اطاعت ما از خودش صحبت می کند؛ او آقا است و ما خادمان او در مزرعه اش. اگر می خواهیم شاهد باروری و محصول دهی دانه های ایمان مان باشیم، باید در تمام آنچه از ما خواسته شده، مطیع باشیم. به کلمات او توجه کنید: «پس شما نیز چون آنچه به شما فرمان داده شده است، به جای آورید...». این کلمات تایید می کنند که او درباره ی اطاعت ما صحبت می کند و این راز افزایش ایمان ماست.

اطاعت ناتمام، ناطاعتی است!

اطاعت ناقص کافی نیست. این همان لغزشی است که در کلام خدا بسیاری گرفتارش شده اند. یک نمونه ی خاص، شائول پادشاه است. کلام خدا به او صریحاً فرمان داده بود که برود و تمام عملیاتی ها را نابود سازد؛ هر مرد، زن، کودک و حیوانی را بکشد و هیچ صاحب نفسی را زنده نگذارد.

شائول در جواب نگفت: نه، من این کار را نمی کنم. اغلب ناطاعتی را در مخالفت آشکارا می دانیم - سرکشی - اما این از واقعیت به دور است. کاری که شائول کرد این بود که موافقت خود را اعلام نمود و بعد فکرش را عوض کرد. بسیاری از ما این نوع ناطاعتی را به خوبی درک می کنیم. شائول در ارجحیت دادن به فرمان خدا غفلت کرد. ناطاعتی، اغلب از غفلت و فراموشکاری پدید می آید. احتمالاً همه با این الگوی ناطاعتی موافق اند، ولی اجازه دهید به اعمال شائول توجه کنیم.

او بلافاصله لشگرش را گرد هم آورد و حمله کرد. هر مرد، زن و کودک و نوزادی را کشت. ده ها هزار نفر از مردم توسط شائول و لشگرش از دم تیغ گذشتند. اما شائول، پادشاه عملیاتی ها را زنده گذاشت. چرا؟ من باور دارم که او مطابق فرهنگ آن زمان عمل کرد! اگر کسی قومی را شکست می داد و پادشاه اش را زنده می گرفت و به قصر خود می آورد، آن پادشاه برای او شاهد زنده ی پیروزی بود.

شائول هزاران حیوان را نیز به غنیمت آورده بود. او بهترین گوسفندان، بزها، گوساله های پرور، بره ها و هر چه خوب بود را گرفته بود و به مردم داده بود تا بتوانند برای خدا قربانی کنند و کاری مطابق کلام خدا به عمل آورند. تصور کنید که مردم چنین کاری را چه طور می دیدند! وقتی آنان حیوانات را برای یهوه قربانی می کردند، به این فکر می کردند که «چه پادشاه خوبی داریم. او همیشه خداوند را برتر می دارد...». ولی خدا به این کار به شکلی متفاوت نگرست. او به سموئیل گفت: «پشیمان شدم که شائول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا به جا نیاورده است.» (اول سموئیل ۱۵: ۱۱)

شائول ده ها هزار نفر را کشت و فقط یک نفر را زنده گذاشت، او نود و نه و نه دهم آنچه از او خواسته شده بود را انجام داد. بسیاری از ما می توانیم اطاعت را در عملکرد او ببینیم، اما خدا ناطاعتی می بیند. در واقع در چند آیه ی بعد او توسط نبی خود آن را «سرکشی» می نامد. این به ما می گوید که اطاعت ناتمام در چشمان خدا، ناطاعتی کامل است. در واقع اطاعت ۹۹ درصدی برای خدا اطاعت محسوب

نمی شود، بلکه سرکشی! چه بسیار این را شنیده ایم: «چرا به همه ی آنچه انجام داده ام، نگاه نمی کنید؟ شما تنها بر آنچه انجام نداده ام متمرکز شده اید!» شائول هم احتمالاً چنین کلامی گفته است. اما این مطابق استدلال بشری است و نه استدلال الاهی.

میزان صمیمیت، رابطه ی مستقیم با ایمان ما دارد

اگر به تعقیب زندگی شائول ادامه دهید، متوجه خواهید شد که افت مداوم بر ایمان او حاکم است. هم چنین درخواهید یافت که او رفته رفته از خداوند دور می شود. درجه ی صمیمیت او نزول می کند؛ چون میزان صمیمیت ما با خدا، رابطه ی مستقیم با ایمان مان دارد. در این مورد، یوحنا ی رسول می گوید:

«از این جا خواهیم دانست که به حق تعلق داریم و خواهیم توانست دل خود را در حضور خدا مطمئن سازیم، یعنی هر گاه دل مان ما را محکوم کند. زیرا خدا بزرگ تر از دل های ما است و از همه چیز آگاه است. ای عزیزان، اگر دل ما، ما را محکوم نکند، در حضور خدا اطمینان داریم و هر آن چه از او درخواست کنیم، خواهیم یافت، زیرا از احکام او اطاعت می کنیم و آنچه موجب خشنودی اوست، انجام می دهیم.» (اول یوحنا ۳: ۱۹-۲۲)

امکان صمیمیت ما با خدا مستقیماً با ایمان ما رابطه دارد و ایمان مان مستقیماً به اطاعت مان از او! حالا اجازه دهید این نکته را شرح دهم. من درباره ی ناطاعتی ای صحبت نمی کنم که بلافاصله اعتراف و توبه را در پی خود دارد. گناه داود از شائول بزرگ تر بود ولی او بلافاصله توبه کرد. نه ایمان او تلف شد و نه امکان صمیمیت اش با خداوند. اما شائول به طلبیدن منفعت شخصی اش با حفظ و افزایش پافشاری بر نظرش ادامه داد. قلب او شباهتی به قلب داود که در پی خدا بود، نداشت. نمونه ای خوب در این مورد، زندگی هر روز زن و شوهرهاست. اگر هر کدام به فکر خودش باشد و منفعت خودش را بطلبد و تسلیم دیگری نشود، اطمینان و صمیمیت از دست می رود. شوهر می تواند بگوید: «آهای، من قبض ها را پرداخت می کنم، بالای سرت سقف و روی میزت نان داری و برایت لباس می خرم. حالا اگر دوست دختری در کنارم داشته باشم، چه عیبی دارد؟» می تواند بگوید: «دوستت دارم» و بگوید که از همسرش به خوبی مراقبت می کند. اما به شما اطمینان می دهم صمیمیت آن ها به شدت کم می شود؛ آن هم به دلیل ناطاعتی شوهر در مورد داشتن «یک» زن.

ممکن است بپرسید: «خداوندا من مرتب در کلیسا حاضرم، ده یک می‌دهم، کتاب مقدس می‌خوانم و دعا می‌کنم. پس چرا ایمانم چنین ضعیف است؟» بگذارید سوالی مطرح کنم: با همسران چگونه رفتار می‌کنید؟ خدا می‌گوید: «شما نیز ای شوهران، در زندگی با همسران تان باملاحظه باشید و با آنان چون جنس ظریف تر با احترام رفتار کنید، چرا که همپای شما وارث هدیه‌ی سخاوتمندانه‌ی حیات اند، مبادا دعاهایتان مستجاب نشود.» (اول پطرس ۳: ۷)

مشارکت ما با خدا تضعیف شده چون در «تمام زمینه‌ها» اطاعت نمی‌کنیم. کلمات عیسا را به یاد آورید: «پس شما نیز چون آنچه به شما فرمان داده شده است را به جا آورید.» اطاعت ناقص هرگز ایمان ما را افزایش نمی‌دهد. همین اصل در مورد رفتار زنان با شوهران شان صادق است، رفتار فرزندان با والدین و هم چنین والدین با فرزندان. سوال دیگری که می‌توان پرسید: آیا شما مرد حرف تان هستید؟ کتاب مقدس به ما می‌گوید فردی می‌تواند با خدا صمیمی باشد که: «قسم به ضرر خود می‌خورد و تغییر نمی‌دهد.» (مزامیر ۱۵: ۴) آیا قولی می‌دهید که انجام اش ندهید؟ آیا همواره با زبان تان گناه می‌کنید و بعد شگفت زده اید که چرا ایمان تان افزایش نمی‌یابد؟ می‌توانم با سوالات همچنان ادامه دهم.

نکته این جاست که ما زندگی مان را در جست و جوی اطاعت کامل کلام خدا بگذرانیم. به ما با لحنی بی‌تردید گفته شده:

«فرزندانم، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید.» (اول یوحنا ۲: ۱)

بسیاری به گناه، سبک سرانه و اهمال کارانه می‌نگرند. عده‌ای که به گناه این گونه می‌نگرند، باور دارند که می‌توانند کلام خدا را زیر پا بگذارند چون از فیض و رحمت برخوردارند و همه‌ی گناهان شان بر صلیب کفاره شده است. بله! همه‌ی گناهان بر صلیب برداشته شده ولی باید آنچه پولس به ایمان داران می‌گوید را به یاد آوریم: «آیا نمی‌دانید که وقتی خود را همچون بندگان فرمان بردار تسلیم کسی می‌کنید بندگان آن کس خواهید بود که او را فرمان می‌برید خواه بنده‌ی گناه که منجر به مرگ می‌شود خواه بنده‌ی اطاعت که به پارسایی می‌انجامد؟» (رومیان ۱۶: ۶)

باز عیسا شخصاً به کسانی که او را خداوند می‌خوانند، ولی به گناهان شان ادامه می‌دهند، می‌گوید: «هرگز شما را نشناخته‌ام. از من دور شوید ای بدکاران!» (متا ۷: ۲۳)

مذهبیون به لغزش گناه طوری نگاه می‌کنند که می‌تواند شخص را از کلوی

مقدس‌ان اخراج کند. این چیزی نیست که باید محرک ما در دوری از ناطاعتی باشد. در واقع چنین انگیزه‌ای نمی‌تواند ما را از گناه حفظ کند. وقتی به گناه به عنوان آسیب رسان به ایمان مان می‌نگریم که می‌تواند به نوبه‌ی خود صمیمیت مان را با خدا کاهش دهد، از آن دوری خواهیم کرد. چرا؟ چون ما بیش از هر چیز آرزوی نزدیکی به او را داریم.

حالا درک می‌کنیم که چرا یعقوب درست قبل و بعد از مطرح کردن دعوت خدا به ما می‌گوید:

«پس تسلیم خدا باشید. در برابر ابلیس ایستادگی کنید، که از شما خواهد گریخت. به خدا نزدیک شوید، که او نیز به شما نزدیک خواهد شد. ای گناه کاران، دست‌های خود را پاک کنید.» (یعقوب ۴: ۷-۸)

تمام این‌ها حول محور اطاعت هستند. چرا؟ چون در آن صورت می‌توانیم با اطمینان کامل به خدا نزدیک شویم. باز هم به آیه‌ای که در آغاز این فصل خواندیم، بنگریم:

«پس ای برادران، از آن‌جا که به خون عیسا می‌توانیم آزادانه به مکان اقدس داخل شویم، یعنی از راهی تازه و زنده... بیایید با اخلاص قلبی و اطمینان کامل ایمان به حضور خدا نزدیک شویم، در حالی که دل‌هایمان از هر احساس تقصیر زدوده و بدن‌هایمان با آب پاک شسته شده است. بیایید بی‌تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم هم چنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده دهنده امین است.» (عبرانیان ۱۰: ۱۹-۲۳)

اطمینان کامل یا شجاعت ما از ایمان برمی‌آید، که خود از شنیدن کلام خداست و در نوبه‌ی خود با اطاعت مداوم افزایش می‌یابد. اگر گناه کنیم، مدافعی نزد پدر داریم و اگر در توبه کردن سریع باشیم، وجدان مان از قضاوت آزاد خواهد بود. چون خون او ما را از برف پاک‌تر و سفیدتر می‌نماید. با این حال اگر همواره در گناه به سر بریم، وجدان مان محکوم مان خواهد کرد و خدا از وجدان مان بزرگ‌تر است و از نزدیکی به خدای زنده با اطمینان محروم خواهیم شد.

امید

اکنون به دومین عبارت در آیات قبلی بازمی‌گردیم: «بیایید بدون تزلزل امیدی را که به آن معترفیم، همچنان استوار نگه داریم». امید اغلب به درستی درک نمی‌شود.

امید، معادل «شاید چنین بشود» نیست بلکه به معنای «انتظار مطمئن» است. وقتی خدا نزد ابراهیم آمد، به او قول داد: «من سپر تو هستم، و اجر بسیار عظیم تو!» (پیدایش ۱۵:۱). ابراهیم امید طبیعی برای بچه دار شدن نداشت و صاحب همسری نازا بود، پس جوابش کمی ناامیدانه بود:

«ای خداوند یهوه، مرا چه خواهی داد، و من بی اولاد می روم، و مختار خانه ام، این العازار دمشقی است؟ و ابرام گفت: اینک مرا نسلی ندادی، و خانه زادم وارث من است.» (پیدایش ۱۵: ۲-۳)

روشن بود که این مرد امید اندکی دارد یا کاملاً ناامید است و خدا می دانست که ابراهیم نمی تواند بدون کمک او، وعده هایش را دریافت کند. پس خدا او را بیرون آورد و به او گفت که ستاره های آسمان را بشمارد. من باور دارم که چنین اتفاقی افتاد: ابراهیم هنگام شمردن ستارگان به خواب رفت. صبح روز بعد خدا او را با چنین سوالی بیدار کرد: «همه ی آن ها را شمردی؟» ابراهیم گفت: «نه بسیار زیادند!»

خدا جوابی را که منتظرش بود، دریافت کرد و چنین ادامه داد: «نسل تو چنین خواهد بود؛ بیش از شمارش!» (پیدایش ۱۵:۵) خدا در او امیدی الهی نهاد - تصویر روشنی از وعده اش به ابراهیم - خیل فرزندان! هرگاه به ستارگان می نگریست، وعده ی خدا را به یاد می آورد و فریادهای بی شماری می شنید: «بابا ابراهیم! بابا ابراهیم!»

عهد جدید بر این پایه می گوید که ابراهیم:

«با این که هیچ جایی برای امید نبود، امیدوارانه ایمان آورد تا پدر قوم های بسیار گردد، چنان که به او گفته شده بود.» (رومیان ۴:۱۸)

چه گفته شده بود؟ «نسل تو چنین خواهد بود: بی شمار!» در نبود امید طبیعی، امید الهی توانست وعده را ببیند. امید الهی از حیطة ی دیدنی فراتر رفت و به محدوده ی انتظار مطمئن رسید. ابراهیم تصمیم گرفت از دیدنی عبور کند. در واقع کتاب مقدس به ما می گوید که به وسیله ی امید الهی، «او یقین داشت که خدا قادر است به وعده ی خود وفا کند.» (رومیان ۴: ۲۱) او با امید، وعده را به وسیله ی ایمان تقویت شده دریافت نمود. به ما گفته شده:

«ایمان، ضامن چیزهایی است که بدان امید داریم.» (عبرانیان ۱:۱۱)

ایمان ما، به امید یا وعده های خدا معنا می بخشد. وقتی به ابراهیم می نگریم، امید الاهی، همان رویا یا برنامه ی اراده ی خداست که نمی توانیم با چشمان طبیعی ببینیم. امید الاهی به شدت مهم است، چون بدون امید، ایمان نمی تواند به چیزی جامه ی عمل ببوشاند. کلام خدا نه فقط ایمان را در قلب ما می نشاند، بلکه به ما امید و رویا می بخشد.

می توان این مساله را به مجموعه ای از مواد ساختمانی تشبیه نمود، مانند: سفال، پنجره، تیر، چوب، سیمان، آجر و... ما می توانیم تمام منابع را داشته باشیم اما بدون نقشه، روند ساختمان تبدیل به مصیبت می شود.

ممکن است فکر کنید: «من می توانم آن را بدون نقشه بسازم!» اگر در ذهن تان نقشه ای داشته باشید، ممکن است ولی با این وجود به نوعی نقشه نیاز است.

وارد شدن به حضور از پس پرده

بیایید دوباره درباره ی صمیمیت، نگاهی به آیات محوری مان بیاندازیم:

«پس ای برادران، از آن جا که به خون عیسا می توانیم آزادانه به مکان اقدس داخل شویم، یعنی از راهی تازه و زنده... بیایید با اخلاص قلبی و اطمینان کامل ایمان به حضور خدا نزدیک شویم، در حالی که دل هایمان از هر احساس تقصیر زدوده و بدن هایمان با آب پاک شسته شده است. بیایید بی تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم هم چنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده دهنده امین است.» (عبرانیان ۱۰ : ۱۹ - ۲۳)

نویسنده به روشنی از نزدیک شدن به خداوند سخن می گوید. دوباره به این کلمات بنگرید: «بیایید بی تزلزل امیدی را که به آن معترفیم همچنان استوار نگاه داریم». به یاد داشته باشید که امید، نقشه، رویا یا تصویر الاهی از چیزی است که هنوز نمی توانیم با چشم طبیعی ببینیم. اکنون آیات زیر را بخوانید:

«آدمیان به کسی بزرگ تر از خود سوگند می خورند و سوگند، سخن شخص را تضمین می کند و به همه ی بحث ها پایان می بخشد. به همین سان، چون خدا خواست تغییرناپذیریودن قصد خود را بر وارثان وعده ها هرچه آشکارتر سازد، آن را با سوگند تضمین کرد، تا به واسطه ی دو امر تغییرناپذیر، که ممکن نیست خدا درباره ی آن ها دروغ بگوید، ما از دلگرمی بسیار برخوردار شویم، ما که گریخته ایم تا امیدی را که پیش روی ما قرار داده شده است، به چنگ گیریم. این امید، به منزله ی نگرگی محکم و ایمن برای جان ماست، امیدی که به محراب پشت پرده راه

می یابد.» (عبرانیان ۶: ۱۶-۱۹)

می بینید؟ آیات را در کنار یکدیگر قرار دهید و چنین خواهد بود:

«بیاید با اخلاص قلبی و اطمینان کامل ایمان به حضور خدا نزدیک شویم... بیاید بی تزلزل، امیدی را که به آن معترفیم هم چنان استوار نگاه داریم، زیرا وعده دهنده امین است... این امید، به منزله ی لنگری محکم و ایمن برای جان ماست، امیدی که به محراب پشت پرده راه می یابد.» (عبرانیان ۱۰: ۲۲-۲۳ و ۱۹:۶)

ترجمه ی NLT چنین می گوید: «این امید ما را از پرده ی آسمان به قدس خدا می برد». خدا بود که به ابراهیم رویای روشنی از امید الهی داد. وقتی به صمیمیت برسیم، روح القدس رویای الهی آنچه را که با چشمان جسمانی نمی توانیم ببینیم، به ما می دهد. وقتی به روح خداً نزدیک می شویم و از پرده ی جسم و محدودیت فکرمان عبور می کنیم، به حضور او وارد می شویم. وقتی عبور کنیم و به قدس درونی آسمان وارد شویم، می توانیم عیسا و پدر را ملاقات کنیم و صمیمیت با خداوند جلال را تجربه نماییم.

ایمان داران اغلب سعی می کنند هنگام دعا خودشان را در حال قدم زدن در هیکل خدا تصور کنند. اما بدون کمک روح خدا این شبیه ناتوانی ابراهیم در به دست آوردن وعده ی خدا بدون رویا است. تنها پس از آن که خود خداوند تصویر روشنی برای او ترسیم نمود، ابراهیم توانست ببیند که خدا به او چه وعده ای داده است.

ما نمی توانیم بدون روح القدس، تجربه ای درست و صمیمیتی عمیق در قدس درونی داشته باشیم. او به ما امید یا رویای روشنی از آنچه چشمان طبیعی مان قادر به دیدن اش نیست، می دهد. با این رویا می توانیم با اطمینان کامل ایمان و با تمام دلیری به او نزدیک شده و از آنچه عیسا برایش بهای گزافی پرداخته، لذت ببریم و برخوردار شویم.

آه! ممنونیم عیسا که خون شاهانه ی خودت را برای ما ریختی تا بتوانیم با اطمینان به حضور خدا وارد شویم. اینک و تا به ابد!

پرسش های آموزشی

۱) کلمه ی کتاب مقدسی امید انتظار مطمئن - متفاوت از معنای مصطلح «شاید بشود» نشان داده شده است. آیا خودتان کلماتی را در هوا پخش کرده اید

که با شاید و بدون انتظار مطمئن بوده است؟ اگر بله، این مسأله چه چیزی را درباره ی بنای ایمان تان به شما متذکر می شود؟

۲) از زمان رسولان همواره دو سوال از طرف ایمان داران مطرح شده است. این سوالات از نظر کلمات ممکن است شبیه باشند، ولی از نظر مفهومی متفاوت اند:

- چگونه ایمان بیاوریم؟
- چگونه ایمان مان را افزایش دهیم؟

با آنچه در این فصل آموخته اید، چگونه به این پرسش ها پاسخ خواهید داد؟

۳) وقتی ماهیت اطاعت شائول را با اطاعت داود مقایسه می کنید، چه تفاوتی می بینید؟ چگونه اطاعت شان موثر بر صمیمیت شان با خدا بوده است؟

۴) اطاعت چگونه می تواند بر نزدیک شدن دلیرانه ی شخص به خدا تأثیر بگذارد؟

نزدیک شوید



«می‌توانید با دلیری نزد او آیید، چون او به شما دعوت ابدی داده است.»

در این فصل پایانی، من راه عملی‌تر نزدیک شدن به کسی که شما را این چنین دوست دارد، نشان خواهم داد، ولی برای چنین کاری باید آن را با فردی مقایسه کنم که در حال ازدواج کردن است و به چگونگی صمیمیت در اتاق خواب فکر می‌کند. شما می‌توانید بسیاری چیزها به او تعلیم دهید، ولی آرامش از قلب جاری می‌شود. در این همبستری‌ها، زیبایی صمیمیت چیزی است که از قلب‌های ما جاری است و نه از فکرایمان.

در نزدیک شدن به خداوند باید به یاد داشته باشیم که ما به صورت او آفریده شده‌ایم. همان طور که ما احساسات مختلف داریم، او نیز دارد. همان طور که ما باید به خلیات دوستان مان حساس باشیم، باید برای خداوند هم حساس باشیم. مثلاً مواقعی هست که با سرود به حضورش می‌آییم، مواقع دیگر با قلبی شکسته، بعضی وقت‌ها دلیرانه و گاهی هم با ترس. ما مواقعی را تجربه می‌کنیم که با خنده همراه است و مواقعی با اشک، گاهی با کمک او در مقابل نیروهای تاریکی می‌جنگیم و گاهی در آرامش و سکون در حضور عالی‌اش به سر می‌بریم.

به عنوان مثال می‌توان از خانه‌ای که در تصرف دزدان است، نام برد. تبهکاران با تجربه مشغول شکستن درِ پشتی هستند. تصور کنید که در آن لحظه یکی از پسران به پدرش که به دنبال اسلحه است، نزدیک می‌شود و می‌گوید: «پدر، من فکر می‌کنم تو قوی هستی! تو برای ما به خوبی تدارک می‌بینی، بامزه‌ای، باهوشی

و....»

اما پدر می خواهد حرف پسرش را با گفتن چنین جمله ای قطع کند: «حالا زمان گفتن احساسات ات به من نیست، برو چوب بیس بال ات را بردار و بیا با هم به عقب خانه برویم.» ما باید به یاد داشته باشیم که کلیسای عیسای مسیح و خانه ی خدا هستیم. دشمنان واقعی وجود دارند، مواقعی هست که وارد دعا می شوم و الزام روح القدس برای جنگ را حس می کنم. راه هایی که او مرا به جنگ هدایت می کند نیز متنوع است. می تواند از طریق گفتن کلام، دعای قوی به زبان ها یا حتا پرستشی قوی باشد. (یهوشافاط و لشگر اسرائیل، دوم تواریخ ۲۰: ۲۰-۲۴ را بخوانید). ما باید نه فقط نسبت به فضای اطراف مان حساس باشیم، بلکه نسبت به درک اراده ی او نیز.

به مثال خودمان بازگردیم! بیایید به آن سوی قضیه نگاه کنیم! همان خانه را در نظر بگیرید: همه چیز خوب است و پدر کنار شومینه در حال استراحت. این بار پسر با کلاه خود و چوب بیس بال در دست وارد می شود و فریاد می زند: «پدر بیا آن ها را بگیریم!» پدر به او نگاه می کند و می گوید: «پسرم در این لحظه خطری وجود ندارد. چرا نمی نشینی تا از وجود یکدیگر لذت ببریم؟!» (مطمئنم که تا این لحظه نمایش های دیگری را در ذهن تان تصور کرده اید) به همین ترتیب زمان ها و روش های متفاوت برای دعا وجود دارد. کتاب مقدس به تمام آنچه شمردم، اشاره می کند و کلید این است که بدانیم در آن لحظه چه چیز در قلب پدر است.

دل بستگی به خدا

درباره ی دوستی که همواره با علایق خودخواهانه اش نزد شما می آید، چه احساسی می کنید؟ پدر چه احساسی دارد وقتی تمام پسران اش برای خواسته هایشان نزد او می آیند؟ آیا قلب تان را برای کسانی که خودخواه اند یا دلسوزی ندارند، باز می کنید؟ اگر می خواهید قلب خداوند را لمس کنید، باید در پی این باشید که بدانید خواست ها و نیازهای او چیست. بله، نیازها!

با وجودی که او بی نیاز و قدرتمند و قادر مطلق و قادر متعال است، هم چنان بر روی زمین به انسان اراده ی آزاد می دهد و آزادی کامل. با چنین کاری او خود را آسیب پذیر می نماید. به دلیل سقوط انسان توسط نیروهای تاریکی، بسیاری در نیاز و زحمت هستند.

خدا می خواهد به خاطر آن ها حرکت کند و به همین دلیل درمی یابید که او منتظر کسانی است که به فریاد آنان برسند و به افرادی که با فیض خدا، به کمک و

یاری رنج دیدگان می روند، چه اندازه نزدیک است. عیسا بر کرسی داوری می گوید:

«زیرا گرسنه بودم، به من خوراک دادید؛ تشنه بودم، به من آب دادید؛ غریب بودم، به من جا دادید. عریان بودم، مرا پوشانیدید؛ مریض بودم، عیایتم کردید؛ در زندان بودم، به دیدارم آمدید.» (متا ۲۵ : ۳۵ - ۳۶)

در این جا می بینید که خداوند جلال - کسی که تمام قدرت و اقتدار جهان را در اختیار دارد - می گوید که در نیاز بوده است. نیاز ما نیاز اوست، نیاز کسانی که او دوست می دارد. به این علت می گوید: «آنچه برای یکی از کوچک ترین برادران من کردید، در واقع برای من کردید» (آیه ی ۴۰). کسانی که کمک فیزیکی کردند، کلام آزادی بخش خدا را موعظه نمودند، قلب ها را با قدرت خدا شفا دادند و... ، قلب او را زودتر از هر کس دیگری درک می کنند.

قوم خدا در نقطه ای با سخت کوشی نزد او آمدند و او به ایشان گفت: «ایشان هر روز مرا می طلبند و از دانستن طریق های من مسرور می باشند.» (اشعیا ۵۸ : ۲) با این حال خدا جواب نمی داد. مردم می پرسیدند خدا چرا به ایشان نزدیک نمی شود. نمی توانستند درک کنند که چرا خدا به دعاهایشان پاسخ نمی دهد. بعد او گفت:

«دلیل اش این است که در ایام روزه داری باز دنبال سود خود هستید و بر کارگران زبردست خود ظلم می کنید. روزه داری شما باعث می شود با یکدیگر با خشونت رفتار کنید و بجنگید. آیا فکر می کنید این نوع روزه مقبول من است؟» (اشعیا ۵۸ : ۳ - ۴)

توجه کنید که آنان می جنگیدند و نزاع می کردند. بیایید به آیه ی اصلی این کتاب بازگردیم:

«به خدا نزدیک شوید که او نیز به شما نزدیک خواهد شد.»
درمی یابید که یعقوب با چنین کلامی شروع می کند:

«از کجا در میان شما جنگ و جدال پدید می آید؟ آیا نه از امیال تان که در اعضای شما به ستیزه مشغول اند؟ حسرت چیزی را می خورید، اما آن را به کف نمی آرید. از طمع مرتکب قتل می شوید، اما باز به آنچه می خواهید نمی رسید. جنگ و جدال برپا می کنید، اما به دست نمی آورید، از آن رو که درخواست نمی کنید! آن گاه نیز که درخواست می کنید، نمی یابید، زیرا با نیت بد درخواست می کنید تا صرف هوسرانی های خود کنید... پس تسلیم خدا

باشید. در برابر ابلیس ایستادگی کنید، که از شما خواهد گریخت. به خدا نزدیک شوید که او نیز به شما نزدیک خواهد شد.» (یعقوب ۴: ۱-۸)

در این جا نخستین قدم عملی را دارید: ما باید زندگی مان را در راه اراده و انجیل او بدهیم، باید برای خواست های او زندگی کنیم. باید آنچه او دوست می دارد، دوست بداریم و از آن چه نفرت دارد، نفرت داشته باشیم. آنچه برای او مهم است، برای ما مهم باشد و آنچه برای او مهم نیست، برای ما نیز مهم نباشد. باید قلب او را داشته باشیم!

آیا این بدان معناست که در زندگی ما هیچ وقتی برای تفریح وجود نداشته باشد؟ آیا خدا اجازه نمی دهد که قوم اش استراحت کند؛ البته که نه! کتاب مقدس می گوید که خدا همه چیز را برای لذت بردن ما داده است (اول تیموتائوس ۶: ۱۷). اما وقتی خواسته های خودمان را بطلیم و از خواسته او غفلت کنیم، تاسمان را با قلبش از دست می دهیم.

کسانی هستند که باور دارند بدون کمک مادی به فقرا نمی توان خواسته های خدا را به جا آورد. اگر این درست باشد، پس چرا پطرس هنگامی که بیهو زنان نیاز به تغذیه داشتند، چنین گفت: «شایسته نیست که ما برای غذا دادن به مردم، از خدمت کلام خدا غافل مانیم. پس ای برادران، از میان خود هفت تن نیکنام را که پر از روح و حکمت باشند برگزینید تا آنان را بر این کار بگماریم و ما خود را وقف دعا و خدمت کلام خواهیم کرد.» (اعمال ۶: ۲-۴). پطرس دریافت کسانی هستند که می توانند نیازهای فقرا را با تغذیه ی آن ها از کلام خدا برآورده سازند و کسان دیگری نیز می توانند نیازهای مادی آنان را برآورند. اما هر دوی آن ها در یک چیز مشترک بودند: نیاز عیسا را بر آورده می سازند: «وقتی گرسنه بودم، به من...».

آنان که علاقه ی خدا را در قلب خود دارند، کسانی هستند که آسان تر می توانند به حضور او بیایند. موسا چنین مردی بود. چون قوم خدا را با توجه به علاقه ی خدا شبانی می کرد، او نسبت به قلب خدا حساس بود و مشارکتی پر بار با او داشت. خدا با یوشیا که رهبر خوبی بود، صحبت کرد و به او گفت: «او از فقیران و نیازمندان دستگیری می کرد، بنابراین همیشه موفق بود. این است معنی خداشناسی!» (ارمیا ۲۲: ۱۶)

کسانی که خدمت شان را به خوبی انجام می دهند، (خواه کمک باشد، خواه کار دولتی، تعلیم، مدیریت، بخشش و چیزهای دیگر) آسان تر از کسانی که تمام توانایی شان را صرف زندگی و حتا خدمت خودشان می کنند، به خداوند نزدیک

می شوند. چون خود خداوند گفت: «هرچه برای یکی از این کوچکان کردید، برای من کرده اید.»

برای شنیدن نزدیک آیید

مشورت عملی دیگر برای کسانی که می خواهند به خداوند نزدیک شوند، در آیات زیر یافت می شود:

«چون به خانه ی خدا بروی، پای خود را نگاه دار، زیرا تقرب جستن به جهت استماع، از گذراندن قربانی های احمقان بهتر است، چون که ایشان نمی دانند که عمل بد می کنند. با دهان خود تعجیل منما و دلت برای گفتن سخنی به حضور خدا نشتابد زیرا خدا در آسمان است و تو بر زمین هستی؛ پس سخنان ات کم باشد. زیرا خواب از کثرت مشقت پیدا می شود و آواز احمق از کثرت سخنان.» (جامعه ۵: ۱-۳)

بیابید نخستین قسمت این آیات را انتخاب کنیم: «نزدیک شدن برای شنیدن بهتر است از قربانی احمقان.» دریافتیم که بسیاری با سرودها و حرف هایشان به حضور خدا می آیند. البته چنین کاری درست است اما من موفقیتی چشم گیر در نزدیک او رفتن با سکوت یافته ام، پیش از آن که کلمه ای بر زبان آورم یا سرودی پرستشی بخوانم. این اواخر در کنار شبان کلیسایی بزرگ و قدرتمند بودم. هنگام ناهار به من گفت: «جان! من به نقطه ای رسیدم که به خداوند گفتم از این که هر روز صبح به این اتاق بیایم و صحبت های بدون جواب خودم را بشنوم، خسته شده ام. اما از وقتی که تو با من حرف زدی، فقط به آن جا می روم و گوش می کنم.»

چند روز طول کشید چون خداوند می خواست صداقت قلب او را بیازماید. ولی یک روز صبح او به آن اتاق وارد شد و ناگهان روح القدس با او سخن گفت. این همان زمانی بود که خدا به او مکاشفاتی داد که قبلاً هرگز نداده بود و او آن ها را طی چند هفته به اعضایش اعلام کرد. زندگی دعایی او منقلب شده بود!

یاد گرفته ام که قوی ترین روش برای آمدن به حضور خدا این است که کتاب مقدس ام را بردارم و آیه ای بخوانم (به خصوص از مزامیر و یا عهد جدید) نه آیه های بسیار بلکه یک آیه یا نیم آیه و بر آن تعمق نمایم؛ سپس به آهستگی آیه ی دیگری بخوانم. آن گاه اغلب حضور خداوند به آرامی آشکار می شود. بعد از آن صبر می کنم و روی او متمرکز می شوم و می گذارم به من تعلیم دهد و یا امور

آینده را نشان دهد.

در هر حال این راهی است که اغلب برای ورود به حضور او موثر است: شنیدن پیش از سخن گفتن! من به جلسات پرستشی می رفتم و فکرم را متمرکز می نمودم و به واسطه ی روح خدا سعی می کردم تا خواسته ها و علایق او را درک کنم. بعد از آن شروع به همخوانی با پرستندگان می نمودم. البته همیشه چنین نبود، گاهی بلافاصله نزد او می رفتم و شروع به شکرگزاری، پرستش و یا لذت بردن از حضورش می نمودم. مثل این بود که روح خدا بگوید: «بیا برویم!» کتاب مقدس نیز می گوید:

«به حضور او با حمد نزدیک بشویم! و با مزامیر او را آواز شادمانی دهیم!»
(مزامیر ۲:۹۵)

و باز:

«خداوند را با شادی عبادت نمایید و به حضور او با ترنم بیایید.» (مزامیر ۲:۱۰۰)

در این جا کلام خدا تشویق می کند که به حضور خداوند با پرستش و شکرگزاری بیاییم، در حالی که آیه ی قبلی ما را ترغیب می کند که برای شنیدن نزد او آییم. تمام این مساله به حساس بودن در مقابل او بستگی دارد. همان طور که نمی توانید به مردی با روش گام به گام توضیح دهید که چگونه باید به همسرش نزدیک شود و او را محبت کند، در مورد نزدیک شدن به خداوندان برای صمیمیت نیز نمی توان چنین کرد.

می توانید تصور کنید که مردی با راهنمای گام به گام به اتاق وارد شود و بخواهد صمیمیت را با تازه عروس اش تجربه کند؟ او از روی کاغذ چنین می خواند: گام اول، به او بگویید که زیباست. گام دوم: دست هایتان را بر موهایش بکشید. گام سوم: چراغ ها را خاموش کنید. گام چهارم: ... (وای، این یکی را نمی توانید بخوانید!) چه مضحک! اما این در مورد شکل دعای عده ای صادق است. آنان امکان خود را برای لمس قلب خدا از دست می دهند. حرف مرا اشتباه درک نکنید. روش هایی در کتاب مقدس هست که ما باید به کار بریم اما همواره لازم است با کمک روح خدا به او نزدیک شویم. چون کتاب مقدس به روشنی به ما می گوید: «نوشته می کشد، لیکن روح حیات می بخشد.» (دوم قرنتیان ۳: ۶) پس روح خدا ممکن است ما را به شفاعت، سرود، فریاد، سکوت و از این دست هدایت نماید.

چیز دیگری که در آن تشویق شده ایم، عجز نبودن در به کار بردن درخواست ها

و کلمات است. حتا روابط طبیعی نیز چنین چیزی را به ما نشان می دهد. وقتی کسی پرچانگی می کند، نمی خواهیم به او گوش کنیم ولی اگر کسی آگاهانه کلمات اش را انتخاب کند، حتا اگر پشت سرهم صحبت کند به دقت گوش می کنیم. به همین دلیل دریافتم که بهتر است بیش تر وقت دعایم را به سکوت، صحبت به زبان ها یا صحبت از کلام خدا بگذرانم.

می دانم که وقتی به زبان ها صحبت می کنم، مطابق اراده ی کامل خدا دعا می کنم و روح القدس به من کلمات را برای گفتن به پدر عطا می کند. وقتی در روح هستم، نمی توانم نادرست دعا کنم و یا از کلماتی نامناسب استفاده نمایم. وقتی کلام مکتوب او را به زبان می آورم، حس می کنم که به حضور او وارد شده ام که البته فکرم نیز با من همراه است. به همین دلیل دعای همراه با آگاهی (با فکر) چنین مهم است.

با این حال چون در حضور او هستم و گوش می کنم، این همان زمانی است که مکاشفات، درک و حکمت به سویم سرازیر می شود. بسیار مهم است که به خداوند وقت دهیم تا با ما صحبت کند! می توانید کسی را تصور کنید که در هر ملاقاتی پیوسته با شما حرف می زند و حتا فرصت گفتن کلمه ای را به شما نمی دهد؟! فکر می کنم روح القدس نیز گاهی در مصحبتی ما چنین احساسی دارد. ما به همان اندازه که به حرف زدن نیاز داریم، به گوش کردن نیز نیاز داریم. به یاد داشته باشید که دعا، مکالمه است نه سخنرانی.

راه های گوناگون بهره مندی

وقتی خدا به ما نزدیک می شود، خودش و راه هایش را برایمان آشکار می سازد و به ما چیزهای عالی و عظیمی نشان می دهد که نمی دانیم. (ارمیا ۳۳: ۳ را بخوانید) کلید درک این مطلب آن است که باید بفهمیم راه های متفاوتی وجود دارند که او می تواند هنگام نزدیک شدن به ما برای مشارکت، استفاده کند. گاهی سخن گفتن او را در قلب مان می شنویم که می تواند صدایی قوی باشد که با صدای قابل شنیدن با گوش فیزیکی اشتباه گرفته شود. می تواند صدای آرامی باشد که عمیقاً در قلب مان بشنویم، به هر حال با آرامش درونی او همراه است. یا مطابق کتاب مقدس گاهی توسط دیگر ایمان داران یا رهبران با ما ارتباط برقرار می کند. وقتی کلمات یا نوشته های آنان را می شنویم، انفجاری در قلب مان صورت می گیرد. او می تواند از راه رویا یا خواب با ما صحبت کند. در مواقعی دیگر نسبت به چیزی

آگاه می شویم که قبلاً نمی دانسته ایم، من بیش تر از همه این را به تکرار دیده ام. مواقعی هست که او کلام اش را نگه می دارد و تا وقتی ما شروع به صحبت نکنیم، از آن پرده بر نمی دارد. وقتی دهان مان را باز کنیم و حرف بزنیم، روشنگری از راه می رسد.

این همان روشی است که در مورد پطرس در روز پنتیکاست اتفاق افتاد. پیش از آن که حضور خدا بر او آید، دانش کمی از کلام خدا داشت. قبلاً خدا از طریق مکاشفه بر او آشکار کرد که عیسا همان مسیح است (متا ۱۶). به جز آن مکاشفه، او کمابیش زبان در دهان می گرفت و فقط چند بار درباره ی مسایل روحانی صحبت کرد. او در بالاخانه دست به چند مدیریت روحانی از جمله انتخاب جانشین برای یهودا زد. این کار بی نتیجه بود، چون آن شخص نارس بود چرا که نام آن مرد در جای دیگری شنیده نمی شود و بعداً پولس می گوید که او «شخصی بود که خارج از زمان درست زاییده شد» (اول قرننتیان ۱۵: ۸). پولس کسی به نظر می رسد که خدا به جای یهودا انتخاب کرد و نه شخص منتخب پطرس توسط قرعه! در واقع، گویی «پطرس روحانی» حالتی غیرعادی بود.

با این حال وقتی خدا به او نزدیک شد، ظرف چند لحظه پیغامی قدرتمند از یوئیل و مزامیر را به ۱۲۰ نفر انتقال داد. او نمی توانست ظرف چند دقیقه پیش از آمدن مردم چنین پیغامی را یاد بگیرد. اکنون به سرعت صاحب دانشی شده که پیش تر نداشته است. نه فقط پطرس، بلکه دیگران نیز تنها چند دقیقه پس از آمدن حضور خداوند از کارهای عظیم خدا سخن گفتند (اعمال ۲: ۱۱).

در حقیقت راه های بسیاری هست که وقتی او نزد ما می آید، می تواند با ما مشارکت کند. اما یک چیز قطعی است: ما پس از هر بار نزدیک شدن او، هرگز مانند گذشته نخواهیم بود.

کلام پایانی

همان طور که در فصل اول این کتاب بیان کردم، این پیغام «چگونه انجام بده» نیست، چون صمیمیت، روندی گام به گام نیست بلکه شبیه نقشه ی گنجی است که به قلب خدا رهنمون می شود. ایمان دارم که این پیغامی نبوتی است؛ دعوت قلب او برای همه ی ما! برای کسانی که او چنین مشتاقانه و مهربانانه دوست دارد. اگر وقت و توانایی مان را به دنبال کردن نقشه ی کلام خدا که در این کتاب یافت می شود، اختصاص دهیم مطمئناً حضور و قلب خدا را خواهیم یافت. او وعده داده

که اگر ما به او نزدیک شویم، او به ما نزدیک خواهد شد و این نمایش نامه ی تعقیب و گریز نیست بلکه این کلام، وعده ی اوست که هرگز از آن برنخواهد گشت و همیشه آن را سربلند خواهد داشت. اجازه دهید این کتاب را با چند آیه به پایان ببرم که شما را به نزدیک شدن به او ترغیب خواهد نمود:

«کج خلقان نزد خداوند مکروه اند، لیکن سرّ او نزد راستان است.» (امثال ۳:۲۲)

«اما مرا نیکوست که به خدا تقرب جویم.» (مزامیر ۷۳:۲۸)

«خداوند نزدیک است به آنانی که او را می خوانند، به آنانی که او را به راستی می خوانند. آرزوی ترسندگان خود را به جا می آورد و تضرع ایشان را شنیده، ایشان را نجات می دهد. خداوند همه ی محبان خود را نگاه می دارد.» (مزامیر ۱۸: ۱۴۵-۲۰)

«او را مقرب می گردانم تا نزدیک من بیاید زیرا خداوند می گوید: کیست که جرات کند نزد من آید؟» (ارمیا ۳۰:۲۱)

می توانید با دلیری نزد او آیین چون او دعوت بی پایان خود را به شما داده است! پس خود را تبدیل به شخصی کنید که یکی از ساکنان در حضور اوست. او منتظر شماست! منتظر چه هستید؟ نزدیک شوید!

«بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و بی عیب و با شادی عظیم در حضور پرجلال خود حاضر سازد، بر آن خدای یکتا و نجات دهنده ی ما، به واسطه ی عیسا مسیح، خداوند ما، از ازل، حال و تا ابد، جلال و شکوه و توانایی و قدرت باد! آمین.» (یهودا ۲۴-۲۵)

پرسش های آموزشی

- ۱) پیش از خواندن این فصل، هیچ وقت تصور می کردید که خدا نیازی داشته باشد؟ از چه راهی می توانیم به نیازهای او خدمت کنیم؟
- ۲) برایتان چه قدر اهمیت دارد که بشنوید روح القدس چه می گوید؟ وقتی امکان سرودهای پرستش و ستایش را دارید و یا نوشته های پر از روح، آیا سعی می کنید در سکوت به خدا نزدیک شوید؟ صمیمیت را تمرین کنید و نتیجه ی آن را بنویسید یا با دیگران در میان بگذارید؟
- ۳) نویسنده در نخستین فصل، این کتاب را به عنوان نقشه ی گنج برای رسیدن به

قلب خدا معرفی می کند و نه برنامه ی گام به گام. وقتی به آنچه یاد گرفته اید، فکر می کنید به چه گنج هایی دست یافته اید؟ به چه گنج هایی هنوز دست نیافته اید؟

ضمیمه ی (الف)

نیاز ما به نجات دهنده

دو روش برای زندگی هست: یکی از طریق جامعه تعریف می شود و دیگری از طریق خدا. فرهنگ ممکن است شما را بر اساس معیارهایش خوب ارزیابی کند، ولی خدا چه نظری دارد؟ کتاب مقدس به ما می گوید که همه از معیار راستی او منحرف شده اند: «هیچ کس پارسا نیست، حتا یک نفر.» (رومیان ۳: ۱۰) و نیز: «زیرا همه گناه کرده اند و از جلال خدا کوتاه می آیند.» (رومیان ۳: ۲۳) گناه، یعنی نداشتن نمره ی قبولی از خدا. انسان آفریده نشد تا گناه کار باشد، بلکه آدم با اراده ی آزاد خودش این راه را برگزید. خدا نخستین انسان، آدم، را در دنیایی بدون بیماری، ناخوشی، فقر و بلایای طبیعی قرار داد. ترس، نفرت، جنگ، حسادت و از این قبیل چیزها وجود نداشت و خدا چنین مکانی را عدن نامید؛ باغ کامل خدا.

آدم انتخاب کرد که با ناطاعتی از فرمان خدا مرگ سریع روحانی را تجربه کند. با وجودی که تا صدها سال بعد مرگ فیزیکی را تجربه نکرد. تاریکی به قلب او وارد شد و این مرگ روحانی بود که از مرگ جسمانی متفاوت است. چون در مرگ جسمانی، جسم از زیستن باز می ایستد ولی در مرگ روحانی، جدایی از خدا که بخشاینده و منبع تمام زندگی است، صورت می گیرد.

گناه وارد ساختار آدم شد و او با چنین طبیعتی صاحب فرزندان گردید: «و آدم صد و سی سال بزیست، پس پسری به شبیه و به صورت خود آورد و او را شیت نامید.» (پیدایش ۳: ۵)

نخست زاده اش نیز به شباهت سرشت او به دنیا آمد و از این سبب هر فرزندی از طریق والدین اش به شباهت گناه آدم زاییده می شود. آدم خود و نسل اش را به خداوند جدیدی سپرد: شیطان، و دنیای طبیعی با چنین اسارتی تداوم یافت. اکنون این خداوند بی رحم بر آفرینش محبوب خدا ادعایی قانونی داشت. در آیات زیر روشن می شود:

«سپس ابلیس او را (عیسا) به مکانی بلند برد و در دمی همه ی حکومت های

جهان را به او نشان داد و گفت: من همه ی این قدرت و تمامی شکوه این ها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم. کافی است پرستش کنی تا این همه از آن تو گردد.» (لوقا ۴: ۵-۶)

توجه کنید که دنیا به آدم سپرده شده بود. چه وقت؟ پاسخ در باغ نهفته است، چون خدا خودش اختیار زمین را به او سپرد. (پیدایش ۱: ۲۶-۲۸ را بخوانید) ولی آدم تمام اش را از دست داد و این شامل خودش و بذر نسل های آینده نیز می شد. باز می خوانیم: «تمامی دنیا در آن شرور لمیده است.» (اول یوحنا ۵: ۱۹) پیش از آن که خدا آدم را از باغ بیرون براند، وعده ای داد: رهاننده ای باید برمی خاست و به اسارت بشریت پایان می بخشید.

این رهاننده چهار هزار سال بعد به دنیا آمد؛ از باکره ای به نام مریم! او باید باکره بود تا پدر عیسا یعنی روح القدس او را باور سازد. اگر عیسا از پدری عادی به دنیا می آمد، در اسارت آدم زاییده می شد.

پدر او خدا و مادرش انسان بود و این مساله او را کاملاً خدا و کاملاً انسان می ساخت. او باید پسر انسان می بود تا آزادی ما را بازگرداند. به همین دلیل عیسا پیوسته خود را پسر انسان معرفی می نمود، اما از آن جا که از آغاز با پدر بود، خود را از مزیت الاهی اش خالی نمود و انسان شد تا خود را قربانی گناه کند.

وقتی نزد صلیب می رویم، او داوری گناه ما را به خود می گیرد تا از اسارت آزادمان کند. کتاب مقدس بیان می کند: «او گناهان ما را در بدن خویش بر دار حمل کرد، تا برای گناهان بمیریم و برای پارسایی زیست کنیم، همان که به زخم هایش شفایافته اید.» (اول پطرس ۲: ۲۴)

شگفت انگیز است: انسان در برابر خدا گناه کرد ولی خدا (آشکار شده در جسم) بهای خطای سنگین او را داد. می خوانیم: «پس سفیران مسیح هستیم، به گونه ای که خدا از زبان ما شما را به آشتی می خواند. ما از جانب مسیح از شما استدعا می کنیم که با خدا آشتی کنید. او کسی را که گناه را نشناخت، در راه ما گناه ساخت، تا ما در وی پارسایی خدا شویم.» (دوم قرنتیان ۵: ۲۰-۲۱)

توجه کنید که می گوید ما می توانیم اصلاح شویم. ما نمی توانیم آزادی ای را که او چنین بهای گزافی برایش پرداخت، به دست آوریم مگر آن که در قلب هایمان ایمان آوریم که او برای ما مرد و از مردگان زنده شد و او را به عنوان خداوند بپذیریم. این زمانی است که او نجات دهنده ی شخصی ما خواهد شد. کتاب مقدس توضیح می دهد:

«اما به همه ی کسانی که او را پذیرفتند این حق را داد که فرزندان خدا شوند

یعنی به هر کس که به نام او ایمان آورد.» (یوحنا ۱: ۱۲-۱۳)
وقتی عیسیای مسیح را به عنوان خداوند و نجات دهنده ی خودمان می پذیریم،
می میریم و از نظر روحانی تولد دوباره می یابیم. در پادشاهی شیطان، به عنوان
اسیر می میریم و به عنوان فرزند جدید خدا در پادشاهی اش متولد می شویم.
چگونه چنین اتفاقی می افتد؟ به سادگی! وقتی در قلب مان ایمان می آوریم تنها
لازم است که با زبان مان اعتراف کنیم که عیسا خداوند است، پس آن گاه از نو
متولد می شویم. کتاب مقدس این طور تایید می کند: «که اگر به زبان خود اعتراف
کنی «عیسا خداوند است» و در دل خود ایمان داشته باشی که خداوند او را از
مردگان برخیزانید نجات خواهید یافت. زیرا در دل است که شخص ایمان می آورد
و پارسا شمرده می شود و با زبان است که اعتراف می کند و نجات می یابد»
(رومیان ۱۰: ۹-۱۰).

چه ساده است! ما به وسیله ی اعمال نیکویمان نجات نیافته ایم. اعمال شایسته ی
ما هرگز نمی تواند جایی در پادشاهی او به ما ارزانی دارد، چون اگر چنین نمی بود
عیسا بیهوده مرده است. ما به وسیله ی فیض او نجات یافته ایم، این هدیه ای رایگان
است که نمی توانیم شایسته اش باشیم. تنها کاری که باید برای دریافت کردن اش
انجام دهیم، این است که زندگی خود را انکار کنیم و آن را به خداوند که برترین
استاد است، بسپاریم:

«و به خاطر همه مرد تا زندگان دیگر نه برای خود، بلکه برای آن کس زیست
کنند که به خاطرشان مرد و برخاست.» (دوم قرنیتیان ۵: ۱۵)
پس اگر ایمان دارید که مسیح برای شما مرد و می خواهید زندگی تان را به او
بسپارید و دیگر برای خودتان زندگی نکنید، می توانیم با هم چنین دعا کنیم و شما
فرزند خدا خواهید شد:

«ای خدایی که در آسمانی! من می دانم که گناه کارم و از معیار عدالت تو
قاصرام و به خاطر گناهام شایسته ی داوری ابدی هستم. ممنونم که مرا در
چنین وضعیتی رها نمی کنی، چون ایمان دارم عیسیای مسیح - تنها فرزندت
که از مریم باکره زاییده شد - را فرستادی تا برای من بمیرد و داوری مرا بر
صلیب بگیرد. ایمان دارم که او در روز سوم از مردگان برخاست و اکنون به
عنوان خداوند و نجات دهنده ی من به دست راست تو نشسته است. پس در
این تاریخ ___/___/___ من زندگیم را تا به ابد به خداوندی عیسا می سپارم.

عیسا من تو را به عنوان خداوند و نجات دهنده ام اعتراف می کنم. توسط روح ات به زندگی من بیا و مرا تبدیل به فرزند خدا کن. من از آنچه متعلق به تاریکی است، دوری می کنم و از امروز دیگر برای خودم زندگی نمی کنم بلکه برای تو که خود را به خاطر من دادی تا بتوانم تا ابد زندگی کنم. ممنونم پدر. اکنون زندگی من تماماً در دستان و قلب تو است و مطابق کلام ات هرگز شرمنده نخواهم شد. آمین!»

اکنون نجات یافته آید و فرزند خدا هستید. در چنین لحظه ای تمام آسمان با شما شادی می کند! به این خانواده خوش آمدید!

ضمیمه ی (ب)

چگونگی پر شدن از روح القدس

پر شدن از روح القدس، به راحتی پذیرفتن عیسا به عنوان خداوند و نجات دهنده است. عده ای در کشمکش افتاده و دلسرد شده اند و نتوانسته اند دریافت اش کنند، چون پیش از درخواست، اصول کتاب مقدس را نادیده گرفته اند. من یاد گرفته ام که بهترین راه، نشان دادن کلام خدا به جویندگان است؛ چون پیش از دعا، ایمان شان برای دریافت رشد می کند. پس پیش از آن که شما را به دعای دریافت رهنمون شوم، اجازه دهید اول بنا کنم. (توجه: مهم است که پیش از ادامه حتماً فصل یازدهم را خوانده باشید.)

نخست باید عیسیای مسیح را به عنوان خداوند و نجات دهنده ی شخص خودتان پذیرفته باشید. (یوحنا ۱۷:۱۴ را بخوانید).

هیچ ناطاعتی ای نباید در زندگی شما وجود داشته باشد. به ما گفته شده که خدا روح خود را به کسانی می دهد که اطاعت اش کنند: «ما شاهدان این امور هستیم، چنان که روح القدس نیز هست که خدا او را به مطیعان خود عطا کرده است.» (اعمال ۳۲:۵)

من از تجربه یاد گرفته ام که این مطلب به خصوص در مورد بخشیدن صادق است. در جلسات مان اغلب صدها نفر را دیده ام که روح القدس را دریافت و بلافاصله به زبان های دیگر صحبت می کنند، اما چند نفر از بین صدها نفر می ایستند و سردرگم نگاه می کنند.

تقریباً در مورد تمام آن ها دریافت شده ام که خدا مرا به صحبت با آن ها درباره ی بخشش رهنمون شده است و به محض این که بخشیده اند، روح القدس را دریافت و به زبان ها صحبت کرده اند. پیش از آن که جلوتر برویم، بیایید با یکدیگر دعا کنیم:

«پدر از تو می خواهم که اگر ناطاعتی در قلب من هست، آن را یافته و به من

نشان دهی. اگر کسی هست که او را نبخشیده ام، لطفاً به من نشان بده. من تصمیم می گیرم که هرچه بر من آشکار کنی، اطاعت کنم و ببخشم. این را در نام عیسا می طلبم و از تو بسیار ممنونم.»

برای دریافت روح القدس تمام آنچه باید انجام دهید، این است که بخواهید! عیسا به سادگی می گوید: «کدام یک از شما پدران، اگر پسرش از او ماهی بخواهد، ماری بدو می بخشد؟ یا اگر تخم مرغ بخواهد، عقری به او عطا می کند؟ حال اگر شما با همه ی بدسیرتی تان می دانید که باید به فرزندان خود هدایای نیکو بدهید، چه قدر بیش تر پدر آسمانی شما روح القدس را به هر که از او بخواهد، عطا خواهد فرمود.» (لوقا ۱۱: ۱۱ - ۱۳)

او به سادگی می گوید که اگر فرزندان مان چیزی از ما بخواهند که خودمان نیز می خواهیم بدهیم، پس چیزی بد یا متفاوت به آن ها نخواهیم داد. به همین ترتیب اگر شما از پدر، روح القدس را بخواهید، او به شما روحی شریر نمی دهد. تنها کافی است در نام عیسا از پدر بخواهید و شما روح القدس او را دریافت خواهید کرد. باید با ایمان بطلبید. عهد جدید به ما می گوید که غیرممکن است بدون ایمان چیزی از خدا دریافت کنیم: «اما با ایمان درخواست کند و هیچ تردید به خود راه ندهد، زیرا کسی که تردید دارد، چون موج دریاست که با وزش باد به هرسو رانده می شود. چنین کس نپندارد که از خداوند چیزی خواهد یافت.» (یعقوب ۱: ۶-۷)

پس از خودتان بپرسید کی دریافت خواهم کرد؟ وقتی به زبان های دیگر صحبت کنم یا وقتی بخواهم؟ جواب شما این است: وقتی بخواهید! چون در پادشاهی، اول ایمان می آوریم بعد دریافت می کنیم.

کسانی که ایمان ندارند، می گویند: «نشان دهید، سپس ایمان می آورم!» ولی عیسا می گوید: «هر آنچه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته اید و از آن شما خواهد بود.» (مرقس ۱۱: ۲۴)

پس توجه کنید که اول باید ایمان بیاورید، بعد آنچه را درخواست کنید، دریافت خواهید کرد. اعمال ۲: ۴ می گوید: «سپس همه از روح القدس پر گشتند و آن گونه که روح بدیشان قدرت تکلم می بخشید، به زبان های دیگر سخن گفتن آغاز کردند.» توجه کنید که آنان به زبان ها صحبت کردند. روح القدس نبود که به زبان ها صحبت می کرد، آنان صحبت می کردند چون روح القدس به آنان کلمات را می داد. ممکن است من در رودی پر سرعت باشم، ولی اگر پاهایم را بلند نکنم و خود را به جریان رود نسپارم، نمی توانم در آن شناور شوم. پس سه حیطة هست که باید

بسپاریم:

اول: لب هایمان، اگر لب هایم را حرکت ندهم، کلمات چه به زبان مادری و چه به زبانی بیگانه و چه به زبان آسمانی نمی توانند بیرون آیند.

دوم: زبان مان، اگر زبانم را حرکت ندهم، نمی توانم صحبت کنم.

سوم: تارهای صوتی مان، اگر تارهای صوتی را به شش هایم نسپارم، نمی توانم صحبت کنم.

شاید در این لحظه فکر کنید که من طعنه می زنم، ولی این طور نیست. پس از سال ها دیدن تلاش مردم بسیاری چیزها را ناخودآگاه آموخته ام. فکر می کنید روح القدس لب ها و زبان و تارهای صوتی تان را در اختیار می گیرد تا شما را مجبور به حرف زدن کند؟ نه! «ما» حرف می زنیم یا خودمان را می سپاریم تا او تلفظ را به ما بدهد.

عیسا می گوید: «هر که به من ایمان آورد، همان گونه که کتاب می گوید، از بطن او نهرهای آب زنده روان خواهد شد. (یوحنا ۷: ۳۸) وقتی روح القدس را درخواست می کنید، ممکن است یک بخش (هجا) دور سرتان بچرخد یا تلفظ کنید. اگر با ایمان آن را به زبان آورید، مانند این خواهد بود که سدی را باز کرده اید و زبان جاری خواهد شد. دوست دارم آن را به قرقره ی سخن تشبیه کنم که درون شماست و سرخ اش به زبان شما چسبیده است. ولی وقتی شروع به کشیدن می کنید (صحبت کردن) بقیه ی نخ بیرون می آید. بعضی ها فکر می کنند که تمام زبان را در فکرشان دریافت کرده و بعد شروع به صحبت می کنند.

یادم هست که وقتی همسرم برای دریافت روح القدس دعا کرد، تا مدتی به زبان ها صحبت نمی کرد. بعد او و تعدادی از دوستان اش چند هفته بعد از آن دعا کردند و شروع به صحبت به زبان ها نمود. او گفت: «من از چند هفته ی پیش هنگام دعا این هجاها را در سرم داشتم، ولی تا امشب خود را به آن نسپرده بودم.»

باور دارم که این در مورد بسیاری که درخواست می کنند، ولی خود را نمی سپارند صادق است.

کتاب مقدس می گوید: «روح انبیا، مطیع انبیاست» (اول قرنیتیان ۱۴: ۳۲) این به سادگی بیان می کند که «ما» باید صحبت کنیم و روح القدس خود را به ما تحمیل نمی کند. یادم هست که روز بعد از تعمیدم با روح القدس، نمی دانستم چه طور دوباره صحبت کنم، پس در ورزشگاه نزد برادر دیگری رفتم و پرسیدم چه طور دوباره صحبت کنم؟ او گفت: «جان فقط صحبت کن!» برای دویدن بیرون رفتم و هنگام دویدن شروع به صحبت به زبان ها کردم. من از موفقیت ام لذت می بردم. به

یاد داشته باشیم که روح القدس همواره آماده ی عمل است ولی ما هستیم که باید خود را بسپاریم، مانند شیر آب است که همیشه آب در آن هست، کفایت دکمه را فشار دهید تا آب از آن جاری شود. پس مرتب به زبان ها دعا کنید! اکنون که پایه ی عملکرد را از کلام خدا آموختید، اگر ایمان دارید که می توانید دریافت کنید، پس با هم دعا کنیم.

آخرین مورد: شما در آن واحد نمی توانید فارسی و ترکی صحبت کنید. پس در آن واحد هم نمی توانید به فارسی و زبان های روح القدس صحبت نمایید. یادتان باشد ایمان داشته باشید و خودتان را بسپارید! دعا کنیم:

«پدر، در نام عیسا به عنوان فرزندت نزد تو می آیم. تو گفتی که اگر روح القدس را از تو درخواست کنم، به من خواهی داد. پس من با شادی و ایمان از تو می خواهم. لطفاً مرا در این لحظه ی با شکوه با روح القدس ات پر کن و تعمید بده. من هر آنچه را که تو برایم داری، همراه با توانایی صحبت به زبان ها دریافت می کنم. پس اکنون با ایمان به زبان های جدید صحبت خواهم کرد. آمین!»

جان بیور

نزدیک شوید

به خدا نزدیک شوید که او نیز به
شما نزدیک خواهد شد.
- یعقوب ۴ : ۸

در این کتاب، جان بیور نویسنده ی پر فروش ترین کتاب ها بیان می کند که کلام خدا پی در پی بر آرزوی خدا به داشتن رابطه ای صمیمی با ما تاکید می نماید. وقتی به او نزدیک شویم، حضور روح القدس اش را درک خواهیم کرد و این پر توان ترین و پر نشاط ترین تجربه ی زندگی، ما را تبدیل خواهد کرد.

جست و جوی آنچه که حتا فکرش را نمی کنید گم شده باشد، کاری دشوار است. متأسفانه بسیاری از ما، در تفکر بی ثمر مذهبی باقی مانده ایم غافل از این که خوشی فراوان صمیمیت با خدا را گم کرده ایم. تقدس خدا را رد می کنیم و انتظار داریم بدون پاک شدن، از روح القدس او پرگردیم. ما آفریده شده ایم تا با خدا در رابطه ای صمیمانه زندگی کنیم.

نزدیک شوید، شما را دعوت می کند تا بر پایه ی موارد زیر، زندگی صمیمانه با خدا را تجربه نمایید:

* اطاعت از خدا - آگاهی از این که همیشه به خدا نیاز داریم.

* رابطه با روح القدس - درک این که دعا، گفتگویی دو جانبه است و نه سخنرانی.

* انگیزه - اشتیاق به قلب خدا، بیش از برکاتش.

جان بیور، راه دست یابی به اتحاد با خدا را نشان می دهد. او در عوض ارائه ی روشی مکانیکی، به ما نقشه ی گنجی را می دهد که به قلب خدا رهنمون مان می شود. او می گوید: «صمیمیت هرگز نمی تواند روشی «گام به گام» باشد بلکه محصول ورود به رابطه ای نزدیک و پر شور با بزرگ ترین عاشق جهان است.»



«گفته های جان بیور به دو دلیل ارزش شنیدن را دارد. نخست: او به عیسا گوش می دهد، دوم: او همچون رهبری که در تقدس و راستی گام بر می دارد زندگی می کند.»
- دکتر جک هیفورد، شبان کلیسای در راه

«در زندگی ما، دعوت یا هدفی بزرگ تر از این نیست که خدا را بشناسیم و او ما را بشناسد. کتاب نزدیک شوید، اشتیاق ما را برای صمیمیت با کسی که چنین آرزومند دوستی ماست، بر می انگیزد.»
- جویس مایر، نویسنده ی پرفروش ترین کتاب سال: شناخت صمیمانه ی خدا

«جان بیور عصبی روحانی را لمس نموده است و من می توانم بر اهمیت پیغامش شهادت دهم... خدا مشتاق است که به او نزدیک شویم و ما تنها از این راه می توانیم به آزادی و هدف حقیقی دست یابیم.»
- جیمز رابینسون، پایه گذار و رهبر خدمات جهانی زندگی، تگزاس

شاید شگفت انگیز ترین وعده ی کتاب مقدس این باشد که خدا مشتاق شناخت صمیمانه ی ماست.

در کتاب نزدیک شوید، جان بیور تشویق تان می کند در سایه ی مسیحیتی که شناختش از خدا بدون شنیدن صدای اوست، ساکن نشوید. دعوت آفریننده ی جهان از ما برای پرستشی دورا دور، با کلماتی تهی و انجام مراسمی مذهبی نیست بلکه برای ورود به رابطه ای چنان صمیمی و عمیق که بتوانیم قلب یکدیگر را بشناسیم.

اغلب حس می کنیم که خدا از ما دور است، ولی جان بیور می گوید خدا مقصر نیست بلکه خودمان مقصر ایم. تمرکز ما بر ثروت، تفریح و پرستش احساسی، مانع ماست. اگر با فروتنی و اطاعت، در زندگی مان را بر او باز کنیم، ما را با روح القدس اش پر می کند و خود را بر ما آشکار می سازد. دعایمان از گفتاری خشک و یک طرفه، به گفتگویی دو جانبه و پر محبت تبدیل می شود که در آن، هر دو طرف اسرار عمیق قلبشان را با یکدیگر در میان می گذارند.

با ایجاد رابطه ی صمیمی با خدا، اتحادی را با او تجربه خواهید کرد که زندگی تان را از شادی و شوق لبریز خواهد نمود.